شعرالعجم

یا

تاریخ شعر و ادبیات ایران

جلد سوم

تألیف

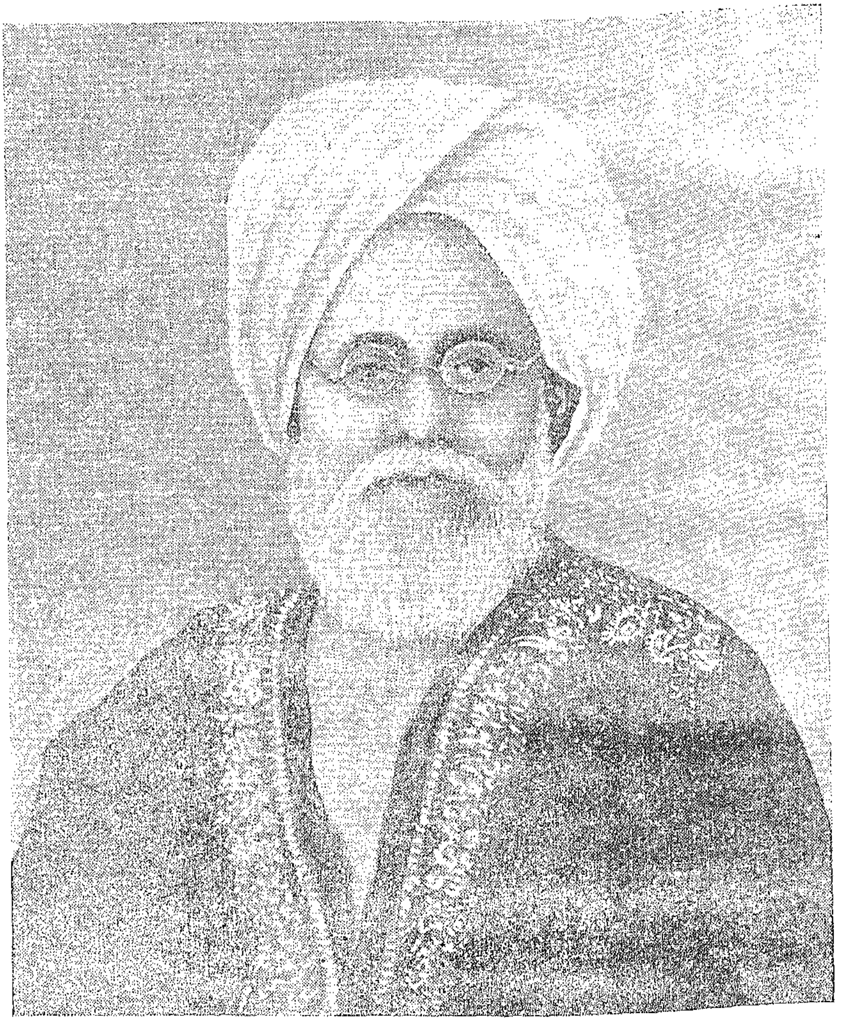
علامه شبلی نعمانی

ترجمه

سید محمد تقی فخر داعی گیلانی

شرکت سهامی چاپ رنگین

تهران — مهر ماه ۱۳۳۴



تصویر علامہ شبلی نعمانی

مقدمه

مرد چون بزرگ شد و از مردان دیگر برگذشت گفتهٔ او هرگز در جهان کهن و مندروس نمی‌شود، بلکه هرچه از روزگار او بگذرد کار او جهان را بیشتر بهره می‌بخشد. پنجاه سال پیش در اعظم گره از شهرهای درجهٔ سوم هند شبلی نعمانی کتابی در محاسن شعر فارسی بنام «شعرالعجم» پرداخت. از همان آغاز این کتاب راه تحقیق را برای کسانی که راهنمایی می‌خواستند گشود تا جایی که ادوارد براون انگلیسی که از خاور شناسان نامبردار زمان خود بود در کتاب معروفی که در تاریخ ادبیات ایران نوشته بارها بگفتهٔ وی استناد کرده است.

امتیاز این کتاب سودمند پرمغز اینست که نخستین دفتریست که مردی دانا و روشن بین در تجزیه و تحلیل درر گران بهای این خزانهٔ جاودانی که ادب پارسی باشد پرداخته است و بحکم «الفضل للمتقدم» همواره نام شبلی را زنده نگاه خواهد داشت. چیزی که بر ارزش این کتاب در دیدهٔ ایرانیان بیشتر میفزاید اینست که مؤلف بزرگوار این دفتر جاودانی همه جا با بیانی بسیار آشکار دوستداری و حتی شیفتگی خودرا نسبت بزبان فارسی و گویندگان و سرایندگان این زبان نشان می‌دهد.

کسانی که کارشان بحث و فحص در ادب فارسیست می‌دانند که این کتاب همواره راهبر روشن بین ایشان درین راه دشوار خواهد بود. شبلی درین کتاب استادی خودرا در نقادی و موشکافی آشکار کرده است و راستی جای شگفتیست که دور از ایران کسی که پا بایران نگذاشته و با فارسی زبانان آمیزش شبانروزی نداشته است بدین گونه برموز این زبان آشنا بوده و تا این اندازه آراء مصاب در بارهٔ این دشواریها بیان کرده باشد.

ترجمهٔ این کتاب یکی از ارزنده‌ترین خدماتی بود که کسی می‌توانست بادب ایران بکند. ترجمه ای سابقاً در افغانستان از مجلدات پنج گانهٔ شعرالعجم شده بود،

اما این ترجمه ایرانیان را ساز گار نمی‌افتاد، زیرا که بزبان فارسی مأنوس ایران نبود وچاپ ناهموار آن رغبتی را برنمی‌انگیخت ودردسترس همه نبود.

دوست دانشمند پر کار پرشور من آقای فخر داعی از چند سال پیش بترجمهٔ مجلدات این کتاب پرداخته وتا کنون چهار مجلد آنرا انتشار داده واینک مجلد دیگر را منتشر می کند. ازاقبالی که مردم دانا و بینای سرزمین ما باین کتاب کرده اند همین بس که مجلدات گذشته را باشتابی که درباره کتابهای دیگر کمتر دیده شده است مردم دانش پژوه ایران خریده وباخود نگاه داشته‌اند واینک نایاب شده است و امیدست که چاپ دیگر آنها بزودی انتشار یابد.

ترجمهٔ این گونه کتابها کار همه کس نیست ومردی می خواهد که خود درین فن دست داشته باشد وبهمان اندازهٔ مؤلف درموضوع محیط باشد. جز آقای فخر - داعی من کسی را نمی‌شناسم که بدین پایه ومایه ازاحاطه رسیده باشد.

این ترجمه کار آسانی نبود ومن خود بیش از همه گواهم که آقای فخرداعی چه مایه درین کار رنج برده وجان کاسته وروز گار گرامی را صرف آن کرده است. دقت وامانت و دلسوزی را که در ترجمه، من از آقای فخرداعی دیده‌ام از دیگران ندیده ام ومن خود دیده‌ام که گاهی تزلزل درین کار درنهاد بزرگوار وی بپایهٔ وسواس رسیده‌است وهرگز این حس مسئولیتی را که درین کار از وی دیده ام از یاد نخواهم برد.

این مجلد را پیش از آنکه انتشار یابد درهمان حین که درزیرچاپ بود من بدقت خوانده ام و بجرأت می‌توانم گفت که انتشار آن خدمتی بسیار ارزنده بزبان فارسی خواهد کرد.

امیدست که دوست دانای بلند همت من همیشه درین خدمت بزرگی که بزبان فارسی می کند وپی‌درپی ترجمه‌های کتابهای برگزیده را بذخایر زبان فارسی یکی پس ازدیگری میفزاید کامیاب باشد ویزدان دانش آفرین همواره یاور وی باشد.

طهران ۲۶ تیرماه ۱۳۳۴

سعید نفیسی

بنام خدای مهربان

دیباچهٔ مترجم

قافیه سنجان که سخن بر کشند
گنج دو عالم بسخن در کشند
پردهٔ رازی که سخن پروریست
پرتوی از سایهٔ پیغمبریست
(نظامی)

کتابی که اینک تقدیم محضر قارئین گرام میگردد ترجمهٔ بخش سوم کتاب شعرالعجم تألیف شبلی نعمانی هندی و مخصوص بشعرای متأخر یا دور آخر شعر و شاعری فارسی است که طالبان کتاب از مدتی یعنی از بعد از انتشار بخش دوم در ۱۳۲۷ انتظار آنرا میکشیدند. در اینجا برای نزدیک کردن ذهن خوانندگان محترم بحقیقت کتاب لزوماً بعرض میرسانم که مؤلف دانشمند روی اصول تکامل شعر و ادب فارسی را تقسیم بادوار و بسه دور آنرا محدود نموده است. او برای هردوری بخشی تخصیص داده و این بخش اختصاص بدور آخر شعر و شاعری فارسی دارد. شبلی درهریك ازین سه بخش مختصات شاعری دور مربوط را مورد بحث قرار داده و بعد از شرح احوال چند تن ازمشاهیر شعرا محصولات فکری یا تراوشات طبع هریك را با اصول انتقاد علمی تحت سنجش و آزمایش آورده محسنات ومعایب آنرا کما هو حقه معلوم داشته است و اما بخش چهارم و نیز(۱) پنجم متمم آن، باید دانست که بخشی است درحقیقت مجزی که در آن پس از بحث مفصل در ماهیت شعر وشاعری فن شعر وادب فارسی را از چندین نقاط نظر تحت مطالعه آورده و درکلیهٔ مسائل اصولی و فرعی آن مبسوطا صحبت داشته وداد تحقیق وتتبع را داده اند.

این دانشمند درمقدمهٔ کتاب دریکجا اظهار تأسف کرده میگوید با اینکه اشعار فارسی یك تنه بااشعار تمام دنیا برابری میکند معذلك درشعر وشاعری فارسی که آن از کی پدید آمده وعلل واسباب پیدایش چه بوده؟ مراحل تکامل را چگونه پیموده؟

---

۱ — اولی یعنی بخش چهارم در ۱۳۱۴ ودومی در ۱۳۱۸ انتشار یافته اند.

اما این ترجمه ایرانیان را ساز گار نمی‌افتاد، زیرا که بزبان فارسی مأنوس ایران نبود وچاپ ناهموار آن رغبتی را برنمی‌انگیخت ودردسترس همه نبود.

دوست دانشمند پر کار پرشور من آقای فخرداعی از چند سال پیش بترجمهٔ مجلدات این کتاب پرداخته وتاکنون چهارمجلد آنرا انتشارداده واینك مجلد دیگررا منتشر می کند. ازاقبالی که مردم دانا وبینای سرزمین ما باین کتاب کرده اند همین بس که مجلدات گذشته را باشتابی که دربارهٔ کتابهای دیگر کمتر دیده شده است مردم دانش پژوه ایران خریده وباخود نگاه داشته‌اند واینك نایاب شده است و امیدست که چاپ دیگر آنها بزودی انتشار یابد.

ترجمهٔ این گونه کتابها کار همه کس نیست ومردی می خواهد که خود درین فن دست داشته باشد وبهمان اندازهٔ مؤلف درموضوع محیط باشد. جز آقای فخر - داعی من کسی را نمی‌شناسم که بدین پایه ومایه ازاحاطه رسیده باشد.

این ترجمه کار آسانی نبود ومن خود بیش از همه گواهم که آقای فخرداعی چه مایه درین کار رنج برده وجان کاسته وروزگار گرامی را صرف آن کرده است. دقت وامانت و دلسوزی را که در ترجمه من از آقای فخرداعی دیده‌ام از دیگران ندیده ام ومن خود دیده‌ام که گاهی تزلزل درین کاردرنهاد بزرگوار وی بپایهٔ وسواس رسیده‌است وهرگزاین حس مسئولیتی را که درین کاراز وی دیده ام ازیادنخواهم برد.

این مجلد را پیش از آنکه انتشار یابد درهمان حین که درزیرچاپ بود من بدقت خوانده ام و بجرأت می‌توانم گفت که انتشار آن خدمتی بسیار ارزنده بزبان فارسی خواهد کرد.

امیدست که دوست دانای بلند همت من همیشه درین خدمت بزرگی که بزبان فارسی می کند وپی‌درپی ترجمه‌های کتابهای برگزیده را بذخایر زبان فارسی یکی پس ازدیگری میفزاید کامیاب باشد ویزدان دانش آفرین همواره یاور وی باشد.

طهران ۲۶ تیرماه ۱۳۳۴

سعید نفیسی

بنام خدای مهربان

دیباچهٔ مترجم

قافیه سنجان که سخن بر کشند
گنج دو عالم بسخن در کشند
پردهٔ رازی که سخن پروریست
پرتوی از سایهٔ پیغمبریست
(نظامی)

کتابی که اینك تقدیم محضر قارئین گرام میگردد ترجمهٔ بخش سوم کتاب شعرالعجم تألیف شبلی نعمانی هندی و مخصوص بشعرای متأخر یا دور آخر شعر و شاعری فارسی است که طالبان کتاب از مدتی یعنی از بعد از انتشار بخش دوم در ۱۳۲۷ انتظار آنرا میکشیدند. در اینجا برای نزدیك کردن ذهن خوانندگان محترم بحقیقت کتاب لزوماً بعرض میرسانم که مؤلف دانشمند روی اصول تکامل شعر و ادب فارسی را تقسیم بادوار و بسه دور آنرا محدود نموده است. او برای هر دوری بخشی تخصیص داده و این بخش اختصاص بدور آخر شعر و شاعری فارسی دارد. شبلی در هریك از این سه بخش مختصات شاعری دور مربوط را مورد بحث قرار داده و بعد از شرح احوال چند تن از مشاهیر شعرا محصولات فکری یا تراوشات طبع هریك را با اصول انتقاد علمی تحت سنجش و آزمایش آورده محسنات و معایب آنرا کما هو حقه معلوم داشته است و اما بخش چهارم و نیز (۱) پنجم متمم آن، باید دانست که بخشی است در حقیقت مجزی که در آن پس از بحث مفصل در ماهیت شعر و شاعری فن شعر و ادب فارسی را از چندین نقاط نظر تحت مطالعه آورده و در کلیهٔ مسائل اصولی و فرعی آن مبسوطاً صحبت داشته و داد تحقیق و تتبع را داده اند.

این دانشمند در مقدمهٔ کتاب دریکجا اظهار تأسف کرده میگوید با اینکه اشعار فارسی یك تنه با اشعار تمام دنیا برابری میکند معذلك درشعر و شاعری فارسی که آن از کی پدید آمده و علل و اسباب پیدایش چه بوده؟ مراحل تکامل را چگونه پیموده؟

---

۱ — اولی یعنی بخش چهارم در ۱۳۱۴ و دومی در ۱۳۱۸ انتشار یافته اند.

تطورات و تحولاتی که در آن بمرور زمان رخ داده چه بوده است؟. حالات روحیهٔ مملکت و ملت چه تأثیری در آن بخشیده و یا تأثیر آن در احوال روحیهٔ مملکت و ملت چه بوده است؟ کتابی تا کنون درهیچیك از السنهٔ اسلامی نوشته نشده است. درین شکی نیست تذکره های زیادی تألیف شده ولی اگر بدقت ملاحظه شود این تذاکر در حقیقت جنگ یا بیاضی از اشعارند که در آن، اشعار گزیدهٔ شعرا را جمع نموده و نوشته اند، لیکن شرح احوال شعرا و حوادث و سوانحی که بر آنها رخ داده خیلی کم متعرض شده خاصه از انقلابی که در هر دور درشعر و ادب پدید آمده و نیز از علل و اسباب آن انقلاب هیچ ذکری بعمل نیامده است.

شرحیکه تا اینجا گفته آمد میتوان از آن نتیجه گرفت و گفت که در ادبیات منظوم فارسی که از ذخائر جاوید و از مفاخر فنا ناپذیر ملی ما محسوب میشود کتابی بدین جامعی تا کنون نوشته نشده است و اینجانب بسیار در بسیار خوشوقتم که با موانع و مشکلات بیشماری که سد راه بوده توفیق بچنین خدمتی پیدا کرده ترجمه و انتشار دورهٔ کامل یعنی پنج بخش کتاب که از دیر باز جزو آمال ملی من بوده اکنون با انتشار بخش حاضر صورت اتمام و اکمال پذیرفته وظیفه ای که بپاس نعمت سر زمین پدران خود بعهده داشتم بانجام آن سرفراز آمدم.

چون مسئلهٔ تقسیم شعر و شاعری بادوار که در بالا ذکر شد از مسائلی است که احتیاج بتوضیح و بیان دارد لذا شرحی که مؤلف دریکجا تحت عنوان سیر تکاملی شعر و شاعری فارسی در ینباره بیان نموده راقم قسمتی را برای مزید اطلاع خوانندگان ذیلا نقل میکنم.

«اگرچه شعر خارج از مادیات و طبیعیات میباشد، لیکن با طبیعیات دوش بدوش جلو میرود. قاعدهٔ کلی است وقتی که افراد یك قوم قدم بدائرهٔ ترقی و تمدن می‌گذارند همه چیز آنها از غذا و مسکن و مکان و نیز لباس و سایر لوازم زندگی و اسباب زینت بی تکلف بناشده و رفته رفته ظرافت و نظافت و نفاست پیدا می شود تا آنکه از حد تجاوز میکند، آنوقت است که در ترقی وقفه پیدا شده و بالاخره قوم دستخوش فنا و زوال میگردد»

توضیح آنکه ابتدا برای سکونت کوخهای پوشالی یا منازل محقری است از گل وخشت خام وبعد ابنیه وعماراتی از گچ وآجر بنا میکنند و بتدریج قسمت های مختلفی از اندرونی وبیرونی وفوقانی وتحتانی وایوان وشاه نشین وسرسرا و دالان وصحن وحیاط وحمام و غیرها در آن ترتیب میدهند . اطاقها را مبله کرده بانواع تجملات آرایش داده اقسام قنادیل وچراغها بردیوار وسقف نصب وآویزان میکنند و یك چند که ازین میگذرد بناهائی ازسنگ مرمر و سایر سنگهای قیمتی شروع می‌شود .دراینجا خاتم کاریها ازاحجار کریمه بعمل میآید، مذهب کاریها وصنایع نفیسهٔ دیگر بکار برده میشود ، ایوان واطاق را ازاطلس وکمخاب مفروش میسازند، پرده‌های زربفت بردرها وپنجره‌ها آویزان میکنند . شمع‌های کافوری در روز روشن مینمایند، اینجاست که نزاکت ونفاست از حد خارج شده وبعد، انحطاط وتنزل شروع میشود وآنقوم بدیارعدم رهسپار میگردد./

شعرهم عیناً همین حکم را دارامیباشد ، یعنی درابتدا خاطرات وافکار وخیالات ساده و بی‌تکلف، تشبیهات واستعارات انگشت شمار، الفاظ، معمول وعادی وخالی از تراش ورنگ، معنایی را که میخواهندبیان کنند بدون هیچ پیچ وخم وبا کمال سادگی بیان میکنند ، ولی بعد از چندی افکار وخیالات بلند وعالی می‌شود، استعاره‌ها رنگین شده صورت دلفریبی بخود میگیرد ،درتشبیه نزاکت ونفاست ودرمبالغه نیرو ونفوذ پیدا میشود. درالفاظ تراش وآب وتاب شروع شده مضمون یامعنایی را که میخواهند بیان کنند بشکل استعاره بیان میکنند وازین هم قدمی بالاتر گذارده شده دقت آفرینی و باریك بینی پدید میآید . اینجا مبالغات ازحد تجاوز کرده و باغراق وغلو میرسد، ذره حکم کوه وقطره حکم بحرمحیط را پیدا میکند، در استعاره استعاره بکار برده میشود. ازمحسوسات بکلی خارج شده وجز چیزهای خیالی صرف دیگر اصلی وملاکی باقی نمی‌ماند وآن آخرین مرحلهٔ ترقی شعر شمرده میشود که با تنزل و انحطاط قرین وهمدوش میباشد».

از همینجاست که محققین عصر حاضر شعر و ادب را نظیر آثار فنی تراوش فکر و احساسات و نتیجهٔ قریحهٔ عمومی عصر خاص دانسته مینویسند که در نشان

دادن حالات و اوضاع یك عصر، شاعر همان خدمت را انجام می‌دهد که صدها جلد از کتاب نمی‌توانند ازعهدهٔ آن برآیند. آری شاعر (مثل مصور و نقاش) مشرب و مذاق، عادات و رسوم، عقائد وافکار و بالاخره اصول احتیاجات عصرخودرا بدون تغییر وتبدیل بقرون آتیه تحویل می‌دهد. ظاهراً فکر شاعـر آزاد معلوم شده چنین تصور می‌شود که تحت تأثیرعواملی واقع نیست ولی در حقیقت اینطور نیست ،بلکه از افکار وعقائد عصرخود شدیداً متأثر شده باسلاسل محکم حکایات وافسانه‌ها یا آداب و رسوم عصربسته شده ، از محسوسات ومشهوداتی که ازهرسو ویرا احاطـه کرده متأثر گردیده و بالاخره همان‌عادات وآداب وعقائد و ادراکات عصراست که جولانگاه فکر شاعر وادیب میباشد(۱).

کارلیل‌دانشمند انگلیسی‌قدمی بالاتر نهاده شاعر را تالی‌نبی‌قرار داده است. اوشاعر ونبی را میگوید هردو ناظر بسرملکوت اشیاء و حقیقت کائناتند وفرقی که درین‌میان وجود دارد اینست که حقیقت مزبوره را نبی ازحیث خیر وشر ومحظور ومباح فرا گرفته برعکس‌شاعر که جنبهٔ‌حسن وجمال آن‌رامنظور نظرقرارداده‌است نبی ما را در افعال واعمال رهبری میکند درصورتیکه شاعـر عواطف و احساسات مارا تحریك نموده عالم عشق ومحبت را معمور وآباد میسازد .(۲)

من درین ترجمه چون معلول ومبتلا بدرد کمروو جع اعصاب بودم رنج زیاد بردم وامیدوارم که‌این خدمت ناچیزمورد‌حسن‌قبول‌هموطنان عزیزواقع شده وبرای دانشجویان ارجمند مفید وسودمند افتد، چه همین حسن قبول اجر وپاداشی است که منظور نظر اصلی‌من‌بنده بوده‌وهست وگرنه‌اینکار جز کاهش‌مغز ، روح، جسم نتیجهٔ دیگری‌ندارد، بلکه باتجارب سی‌وپنج‌ساله ایکه‌دارم باید بگویم که آن درمملکت مافقرمی‌آورد. شما زندگی‌صاحبان این نوع شغل را درایران بدقت به بینید بحکم «هردرخت را ازمیوه اش باید شناخت» صدق گفتار مارا تصدیق خواهید فرمود.

یك کتاب‌علمی‌پس از چند سال‌مجاهدت وخون‌خوردن‌هنوزدرین‌مملکت بدین

---

۱ — مأخوذ ازتمدن العرب گستاولوبون

۲ — رجوع شود به کتاب أبطال دانشمند مشارالیه

پهناوری از هزار نسخه زیادتر چاپ نمیشود آنهم یك قسمتش آری قسمت زیاد آن علی الرسم بهدیه میرود و بقیه که بمعرض فروش گذارده میشود سالها باید برای فروش رفتن این مقدار کتاب بانتظار نشست و آخر هم صاحب کتاب (بطوری که خودم مکرر دیده ام) بستوه آمده موجودی های کتاب را بنصف بها و بعضی اوقات بکمتر از آن حاضر بفروش شده شما تعجب می کنید اگر بگویم کسیکه وجهش را نقداً بپردازد پیدا نشده.

درممالك راقیه کتاب یکی ازضروری ترین حوائج زندگانی گردیده است. خبرهائی که مسافرین ازممالك فرنگ یا امریکا راجع بکتاب برای ما می آورند از تصور ما خارج و افسانه بنظر می آید. درانگلستان یك کشور بآن کوچکی دریك نشریه ای خواندم که درمدت هشت سال اخیر ششصد میلیون جلد کتاب درسی هزار موضوع مختلف منتشرشده است. به بینید نویسندگان این ممالك تا چه حد مورد نوازش وتقدیرند که اینهمه محصولات فکری ازخود بیرون داده‌اند.

شما درهمین کتاب مراتب تشویق وتحریض ونوازش وتقدیر سلاطین وامرای مغول را از گویندگان و سرایندگان ایران که می‌خوانید و با امروزخودمان آنرا مقایسه می کنید غرق حیرت می‌شوید.

درمکاتیب رشیدی است که خواجه اصیل الدین ترکه ازفلاسفهٔ قرن هفتم کتابی موسوم به حکمة الرشیدیه درفلسفه بنام خواجه رشیدالدین فضل الله طبیب ارغون خان وغازان خان نوشت خواجه رشیدالدین فضل الله قبالهٔ شش قریه یا چهار قریه باشصت هزار دینار طلا وچهل هزار زر مسکوك ودویست وپنجاه هزار من گندم ودویست هزارمن جو ویکصد وپنجاه هزارمن برنج وپنجاه هزار گوسفند وسی هزار من روغن ودو رأس اسب بازین مجلل ودو رأس قاطر بازین مذهب وچهار جبهٔ سنجاب، سمور، خز، قاقوم برسم جایزه برای حکیم مشارالیه میفرستد. آری، دریك عصر مظلم وتاریك یاباصطلاح بعضی، عصر توحش، اینطور ازصاحبان دانش وهنر تشویق ونوازش مینمودند که آن امروز بنظر خارق العاده بلکه فسانه میآید.

مانظر بضیق صفحات ونیز بواسطهٔ کمی فرصت وعجله ایکه در کار چاپ کتاب میشد این بیان را درهمینجاختم نموده وهمینقدر می نویسم که کسانی که می خواهند ازمعارف وحقایق برجسته یالآلی ودرر گران بهای این گنجینهٔ جاوید بتفصیل اطلاع

حاصل کنند باید این زحمت‌را برخود گوارا کرده جملهٔ کتاب یعنی کتاب شعرالعجم رایکبار از اول تا آخر بدقت مطالعه فرمایند.

در پایان این مقدمه وظیفهٔ خود میدانم که از دوست دیرین صدیق جناب آقای سید حسن عنایت دوستدار شعر و ادب تشکر کنم که در طبع این کتاب نیز مؤید اینجانب شده‌در تهیهٔ وسائل‌واسباب آن باباطنی مملو ازصدق و صفا کوشیده ودقیقه‌ای از دقایق‌تشویق را ازمن دریغ نکردند و مخصوصاً مقداری از مخارج چاپ آنرا هم شخصا مرحمت کردند. ادام اله ایام تأئیداته.

ازجناب آقای سعید نفیسی استاد معظم امتنان دارم که با مشاغل زیادیکه دارند گذشته ازهدایات چندی که دربن کتاب بمن دادند اوراق آنرا پس ازطبع با کمال دقت مرور کردند ونیز از دانشمند گرامی جناب آقای دکتر تاراچند سفیر کبیرهند ممنونم که تصویر علامه شبلی نعمانی راکه گراور آن بنظر خوانندگان میرسد مخصوصا ازهندوستان طلبیده ودراختیار ما گذاشتند.

تهران ۲۱ شهریور ۱۳۳٤

سید محمد تقی فخرداعی گیلانی

بنام خدای مهربان

دور آخر شعر و شاعری پارسی

یا

دورهٔ متأخرین

آخرین فرمانروای خاندان تیموری در ایران سلطان حسین میرزا است که درروز های اخیر فرمانروائی او سلطنت صفویه آغازشده که شرحش بطوراجمال این است : شیخ صفی الدین اردبیلی از عرفای نامی زمان خویش و دارای مقام ارشاد بوده است . سلطان حیدر از میان فرزندان او مقامی بس بلند و ارجمند داشته و مریدانش هر کدام کلاهی ازسقرلاط که پارهٔ قرمزی بود برسرداشتند وبنام قزلباش یعنی سرخ سر معروف بودند . او دریك معرکه شهید شده و پسرش شاه اسمعیل درمحرم ۹۰۵ هجری - قمری باهفتاد نفر به آذربایجان تاخته ورفته رفته برعدهٔ خود تا اینقدر افزود که بشیروان حمله برده وفرمانروای آنجا را مغلوب ساخت . اینمرد درظرف مدت ۲۵ سال، سلطنت وسیعه ای قائم نموده وحکومت صفویه را بنیادنهاد. او درسال ۹۳۰ هـ - ق درگذشت و پسرش طهماسب بعد از پدر سلطنت صفویه را ترقی داده چنانکه عدهٔ قشون را به یکصد وچهارده هزاررسانید . ولایات دوردست را فتح نموده وپس ازه ۵ سال حکمرانی درسنهٔ ۹۸۴ه وفات یافت . بعد ازاو پسرش اسمعیل میرزا بجای پدر نشست و از آن پس شاه عباس کبیر پسرمحمدخدابنده درسال ۹۹۵ هجری برمسند حکمرانی قرار گرفت . این پادشاه در بسط سلطنت و

انتظام امور مملکت تالی **اکبرشاه** بزرگ(۱) یا **شاهجهان** بوده است. او سرتاسر ایران را تحت نفوذ خود آورد، ازبکان را از خراسان بیرون کرد، ارمنستان را فتح نمود، عراق عرب را مسخر ساخت و با ترکان صلحی شرافتمندانه کرد، غرض حدود حکمرانی او از خراسان گرفته تا عراق عرب وسعت و بسط داشته است. در امنیت و نیز عمران و آبادی کشور کارهائی که کرده نظیر آنرا حتی سلاطین خاندان تیموری درهندوستان نتوانستند کرد. درسراسر مملکت سراهائی بنا نمود که برای مسافرین از طرف دولت همه چیز فراهم بوده است. **واله داغستانی** در تذکرهٔ خود چنین مینویسد: «جمیع عمارات معظمهٔ ایران بنا کردهٔ آن شهریار است، چندین شهر در مازندران وخراسان وعراق وآذربایجان ساخته است. خصوصاً اصفهان را که رشك جنان نموده، قانونی بجهت مهمانداری مسافران بحرو بر بسته بود که درجمیع مراحل ومنازل از یکهزار و دوهزار تا ده هزار ازفقیر وتوانگر، از رعیت وسپاه، از بومی وغریب هر کس وهرقدر بودند درکاروانسراها که ساخته است هرگاه واردمیشدند همان لحظه مایحتاج حتی بستر وفراش در خور هر کس ملازمان شاهی که باینکار گماشته بودند حاضرمیکردند وظروف در کمال تکلف از چینی وقوری وغیره در هرمنزل ومکان آنقدر بوده که همهٔ مسافران را کفایت همی کرد وباز بهتحویلداران مکان سپرده میشد واین امر بیشتر ازعراق تا مازندران بوده و در اطراف و بلاد دیگر بیشتر رواج داشته(۲) ولیکن نه باین افراط». **شاه عباس** بعد از ٤٤ سال سلطنت درسال ۱۰۳۸ وفات یافت وبعد از او **شاه صفی** وازآن پس **شاه‌عباس ثانی** برتخت نشسته ودرسال ۱۰۷۷ هجری درگذشت.

اگرچه این خاندان یعنی خاندان صفوی مذهب تسنن را بانهایت سفاکی و قساوت وبیرحمی نابود ساخته یعنی کسانیکه مذهب شیعه را قبول نمیکردند مقتول وبدیار عدم رهسپار میشدند. چنانکه در مآثرالامراء وغیره داستانهای متعددی در

۱- هر دو از پادشاهان نامی مغولیهٔ هند بودند. (مترجم).

۲- جای بسی تأسف است که درقرن بیستم درغالب این مراحل و منازلی که واله داغستانی ذکرمیکند مسافر بیچاره (چنانکه برای نگارنده مکرر درمسافرتها اتفاق افتاده) مجبور است درقهوه خانه، آنهم پراز کثافت وحشره بوضع تأثرآوری شب را بروز بیاورد. (مترجم).

این باره نقل شده خوانندگان میتوانند بان رجوع کنند . لیکن با همهٔ احوال در سراسر مملکت یك سوئی پیدا شده نزاع و جدالیکه دائما در کشور روی میداد خاتمه پیدا نمود . سطح فرهنگ وتمدن وتهذیب بالا رفته و درهر چیز زیاده ازحد نفاست وتکلف شروع گردید وآن درشعر و ادب اثری بسزا بخشیده و در شاعری نهایت درجه لطافت ونزاکت پیدا شد .

خاندان صفوی که خود صاحب علم وفضل وسخن سنج وسخن شناس بوده از شعرا و سخن‌سرایان قدردانی نموده و شعر و ادب را ترویج مینمودند. **شاه‌عباس** روزی باکوکبهٔ شاهی‌حرکت میکرد، **حکیم‌شفائی** شاعر معروف را دید ازطرفی میآید شاه احتراما خواست از اسب پیاده شود حکیم مشارالیه باصرار زیاد بازش داشت و با اینصورت تمامی سران وافسران دولت از اسب‌پیاده شدند.(۱)**شاه‌عباس** اکثر برای ملاقات مسیح کاشی بمنزل اومیرفت .

چون در آن زمان آوازهٔ بخشش وانعامات شاهانهٔ خاندان تیموری‌هندوستان شعرای ایران را جلب بآن دیار مینمود خاندان صفوی مجبور بوده نظر بلندی رقیبانه ای هم از خود در این باره‌بروز دهند ، لیکن هندوستان دراین‌مسابقه بازی را برده واز ایران پیشی گرفت .

اگرچه شعروشاعری با بابر(۲) به هندوستان‌آمد ، چنانکه از آتشی‌قندهاری این مطلع مشهور است :

سرشکم رفته رفته بی‌تودریا شد تماشا کن

بیا در کشتی چشمم نشین وسیر دریا کن

لیکن تربیت شعر وسخن از بیرم‌خانخانان آغاز شده است . اوخود شاعری پخته وآزموده بوده و درترکی وفارسی هردو شعر میگفته است و اکثر شعرا وسخن - سرایان در دستگاه اودارای شغل ومقام بودند . نظیری سمرقندی باشارهٔ اوشروع بنوشتن شاهنامهٔ همایونی نمود و چندین داستان هم بنظم درآورد . چنانکه معرکهٔ

۱ـ رجوع بسرو آزاد . (مؤلف) .

۲ـ بدایونی . (مؤلف) . (بابر بانی سلسلهٔ مغولیهٔ هندوستان است . (مترجم) .

سکندر لودی را که منظوم ساخت بیرم خانخانان بر آن انتقاد و نکته چینی کرد و نظیری طبق اصلاح و هدایت بیرم خان دریك شب چهار صد شعر نوشته قرائت نمود و بصلات و انعامات گران بها سرافراز گردید . بدایونی تفصیل اشعار اورا هم نقل کرده است .

اکبرشاه بزرگ گو اینکه امی بود لیکن دارای ذوق سرشار و قدردان سخن بوده است . منصب ملك الشعرائی برقرار نمود و غزالی اول کسی است که باین مقام منصوب گردیده است . فهرست شعرای اکبری که ابوالفضل در آئین اکبری درج کرده است بشرح زیر است :

حکیم ثنائی، غزالی، عرفی، نظیری نیشابوری ، حزنی اصفهانی، قاسم کاهی، میلی هروی ، جعفر بیك قزوینی، خواجه حسین مروی ، حیاتی گیلانی ، شکیبی صفاهانی، انیسی شاملو، صالحی هروی، محوی همدانی، صرفی ساوجی، قراری گیلانی، عتابی نجفی، ملا صوفی مازندرانی، جدائی مرندی ، وقوعی نیشابوری ، خسروی قاینی، وفائی سپاهانی ، شیخ ساقی، رفیعی کاشانی، غیرتی شیرازی ، حالتی، سنجر کاشی، جذبی، تشبیهی کاشی ، اشکی قمی، اسیری رازی، فهمی رازی، قیدی شیرازی، پیروی ساوجی، کامی سبزواری ، پیامی، سید محمد هروی، قدسی کربلائی، حیدری تبریزی، سامری، قریبی شاپور، فسونی شیرازی، نادری ترشیزی ، نوعی مشهدی ، بابا طالب اصفهانی، سرمدی اصفهانی، دخیل اصفهانی ، قاسم ارسلان مشهدی ، غیوری حصاری ، قاسمی مازندرانی، رهی نیشابوری .

شعرای مذکورهٔ بالا کسانی هستند که بدربار دسترسی و تقرب پیدا کرده‌اند. چنانکه ابوالفضل بعد از ذکر این اسامی مینویسد : « و آنانکه سعادت بار نیافتند و از دور دستهای گیتی خداوند را ستایشگر ، بس انبوه » چون قاسم گنابادی ، ضمیری سپاهانی، وحشی، هاتفی ، محتشم کاشی، ملك قمی، ظهوری ترشیزی ، ولی دشت بیاضی، ایکی، صبری، فگاری ، حضوری، قاضی نوری، صافی تونی، رشکی همدانی و غیره‌ها: ازمیان آنها هم بجز دو نفر همگی به هندوستان آمده بودند . سلاطین تیموری مانند اکبر یا جهانگیر و غیره خود صاحب ذوق و نکته سنج بوده‌اند ولذا شعرا میکوشیدند در فن خود ترقی و پیشرفت کنند و مخصوصا برای

اینکه تقرب حاصل کنند هر شاعری میخواسته بر دیگری پیشی گیرد و از اینرو در کلام این سخن سنجان خود بخود نیرو پیدا میشده و هر یك در کلام خود جودة و تازگی پیدا مینمود .

بارها اکبر شاه اشعار اساتید را مورد انتقاد قرار میداد و نکته چینی میکرد که حتی نقادان فن داد انتقاد اورا داده اند . یك دفعه کسی این شعر فغانی را خواند :

مسیحا یارو خضرش همرکاب و همعنان عیسی
فغانی آفتاب من برین اعزاز می آیـد

درهمان هنگام اکبر اینطور اصلاح نمود : مصراع ـ.

فغانی شهسوار من بدین اعزاز میآید .

ذوق شاعری جهانگیر، عالی و باندازهٔ یك نقاد بزرگ فن بوده است ، آنچه در بارهٔ هر شاعری نوشته است نمیتوان چیزی بر آن اضافه نمود . طالب آملی تامدتی در دربار او بشعر و شاعری میپرداخته ، ولی لقب ملك الشعرائی را وقتی باو داد که در حقیقت شایسته و برازندهٔ این مقام بوده است، چنانکه خود مینویسد « درین تاریخ (چهاردهمین سال جلوس) طالب آملی بخطاب ملك الشعراء خلعت امتیاز پوشیده ، چون رتبهٔ سخنش از همگنان در گذشت در سلك شعرای پایهٔ نخست منتظم گشت ، این چند بیت از اوست ».

بعد اشعاری چند از طالب انتخاب کرده است، که خود طالب نمیتوانسته بهتر از آن انتخاب نماید .

یکبار خانخانان این غزل طرح کرد :مصراع ـ .

بهر یك گل زحمت هر خار میباید کشید :

مرادصفوی ومیرزامراد هم غزلهائی در همین طرح نوشتند . مصراع طرح چون شکفته بود جهانگیر فی البدیهه این مطلع گفت :

ساغر می بررخ گلزار میباید کشید ابر بسیاراست می بسیارمیباید کشید

مصرع مزبور جزو غزلی است از جامی ، جهانگیر تمام غزل را بـدست آورده واز نظر گذرانید ، ولی چون منظور همان یك مصراع بوده در تزوك چنین مینویسد : « این مصراع ظاهر شد که از مولانا عبدالرحمن جامی است ، غـزل او

تمام به نظر درآمد، غیر از آن مصراع که بطریق مثل زبان زد روزگار شده دیگر کاری نساخته بغایت ساده وهموار(۱) گفته».

روزی این شعرامیرالامراء دردربار خوانده شد:

بگذر مسیح ازسر ما کشتگان عشق　　　یك زنده کردن تو بصد خون برابر است

باشارهٔ جهانگیر، شعرا هریك روی آن غزلی گفتند و در این میان شعر ملااحمد مهر کن مورد پسند واقع گردید، چنانکه تمامی این واقعه را در تزوك نوشته که آن بدینقرار است:

«به تقریبی این بیت امیرالامراء خوانده شد، ع -.

بگذر مسیح ازسر ما کشتگان عشق:

چون طبع من موزون است گاهی باختیار و گاهی بی اختیار مصراعی و رباعی یا بیتی درخاطرم سرمیزند، این بیت برزبان گذشت:

از من متاب رخ که نیم بی تو یك نفس

یك دل شکستن تو بصد خون برابر است

چون خوانده شد هر کس که طبع نظمی داشت در این زمینه بیتی گفته گذرانید، علی احمد مهرکن که احوال او پیش ازاین گذشت بد نگفته بود.

ای محتسب(۲) ز گریهٔ پیر مغان بترس

یك خم شکستن تو بصد خون برابراست»

فرهنگ جهانگیری را وقتی که مؤلف آن تقدیم جهانگیر نمود شاه از او بغایت قدردانی کرده چنانکه مینویسد:

«میرعضدالدوله ازآگره آمده وملازمت نمود، فرهنگی که در لغت ترتیب داده بنظر درآورد، الحق محنت بسیار کشیده وخوب پیروی ساخته و جمیع لغات را ازاشعار علماء قدما مستشهدآورده، درین فن کتابی مثل این(۳) نمی باشد».

روزی یکنفر شاعر قصیده‌ای درمدح جهانگیر نوشته تقدیم داشت که مصراع

۱- تزوك جهانگیری چاپ علیگره صفحهٔ ۳۳۳. (مؤلف).
۲- تزوك جهانگیری صفحهٔ ۱۱۱. (مؤلف).
۳- تزوك جهانگیری صفحهٔ ۳۵۹. (مؤلف).

اول مطلع این بود : «ای‌تاج دولت برسرت از ابتدا تا انتها»

جهانگیر پرسید عروض هم میدانی؟ شاعر گفت نه ، جهانگیر گفت خوب‌شد ورنه حکم قتلت را میدادم . بعد مصرع را تقطیع کرده نشان داد که رکن دوم اینطور میآید «لت برسرت» واین تا چه حد وچقدر بی‌ادبی وگستاخی است .

در آن زمان شاعری بود متخلص به مثی از طایفهٔ کلال و کلالها کارشان در دربارهای شاهی فقط دربانی و چاوشی(۱) بوده است. نامبرده باسم شاعری‌خواست خودراتوسط نورجهان بیگم بدربارجهانگیر برساند . شاه فرمود این‌مردم کارشان چاوشی واهتمام در امر سواری است ، با شاعری آنها را چه مناسبت ، لیکن چون خاطر نور جهان خیلی عزیز بود اجازت داد . مثی این شعرخواند :

مثی بگریه سری دارد ای نصیحت گر   کناره گیر که امروز روز طوفان است

جهانگیر گفت به بینید که پیشهٔ خود را چطور رعایت نموده است . موقع دیگر باز نورجهان بیگم توسط نموده مثی این مطلع خواند :

من میروم و برق زنان شعلهٔ آهم   ای همنفسان دور شوید از سر راهم

شاه خندید وفرمود اثر آن یعنی‌اثر پیشه وشغل چگونه ممکن است ازمیان برود(۲)

از مطلب خیلی دور افتادیم ، مقصود ما نوشتن حیات جهانگیر نبود بلکه میخواهیم گوشزد کنیم که در دربار این‌سلاطین شعر وادب‌ترقی و پیشرفتی که‌نموده صرفا برای این نبوده که درشاعری مال ودولت بدست میآمده است ، بلکه بیشتراز اینجهت بوده که‌سلاطین مزبورخوددارای‌طبع موزون ونقاد سخن بودند . تشخیص بد وخوب کلام میدادند ، شعرا رادر هر موقع بازجوئی میکردند ، می‌آزمودند ، امتیازی که بهر کدام یا داد سخن هر یك را که میدادند از روی تحقیق و مبنی بر امتیاز فضلی بوده است وچنانکه بدقت ملاحظه شود دربار، خود تعلیمگاه شاعری یا مکتب پرورش شاعر وسخنور بوده است. قدردانی و بخشندگی ابراهیم‌عادل‌شاه

۱ـ چاوش وچاوشان کسانی بودند که پیشاپیش پادشاهان درهنگام سواری راه را با « دور شو دور شو » خلوت میکردند . چنانکه نظامی در سواری خسرو پرویز میگوید :

نفیر چاوشان از دورشو دور   زگیتی چشم بد را کرده مهجور. (مترجم).

۲ـ تذکرهٔ سرخوش ، ذکر مثی (مؤلف).

در دکن بیجاپور را بخشی از ایران کرده بود. ظهوری و ملک‌قمی از ملازمان دربار او بودند، حتی جاذبه و کشش اکبری یعنی اکبرشاه بزرگ نتوانست آنها را از بیجاپور به دهلی و آگره جلب کند. در برهان پور نظام‌شاه بحری گوئی مربی فن بوده است. ظهوری ساقی‌نامه را درشأن او گفت و بصلات گرانمایه موردنوازش قرار گرفت.

واین بخششها و انعامات هندوستان بوده که روی آن سراسر ایران بآنطرف کشیده شد و دراین معنی گواهی بهتراز گفته های خود شعرا نیست. ذیلا ملاحظه کنید چه میگویند:

میرزا صائب

همچو عزم سفر هند که در هر دل هست
رقص‌سودای تو درهیچ سری نیست که‌نیست

ابوطالب کلیم

اسیر هندم و زین رفتن بیجا پشیمانم
کجا خواهد رساندن پرفشانی مرغ بسمل‌را
به ایران میرود نالان کلیم ازشوق همراهان
بپای‌دیگران‌همچون‌جرس طی کرده‌منزل‌را
زشوق هند زان‌سان چشم‌حسرت برقفادارم
که رو هم گر براه آرم نمی بینم مقابل را

علی قلی‌سلیم

نیست در ایران زمین سامان تحصیل کمال
تا نیامد سوی هندوستان حنا رنگین نشد

دانش مشهدی

راه دور هند پا بست وطن دارد مرا
چون حناشب‌درمیان‌رفتن بهندوستان‌خوش‌است

و این قوهٔ جاذبهٔ هند اختصاص بآن زمان ندارد بلکه از دیرباز شهرهٔ قدردانی آن

برای ایرانیان دام تسخیر بوده است، خواجه حافظ را پادشاه بغداد چندین بار طلبید ولی او از جا تکان نخورده و درهمان شیراز نشسته غزلهائی نوشته میفرستاد، لیکن وقتیکه از دکن دعوت شد سوار کشتی گردیده تا هرمز رفت. جامی در ایران بود، لیکن قصیده به هندوستان میفرستاد:

جامی اشعار دلاویز تو جنسی است لطیف
بودش از حسن بود وز سر معنی تارش
همره قافلهٔ هند روان کن که رسد
شرف عز قبول از ملك التجارش

علی نقی کمرهٔ قصیده ای در ۳۵ شعر در مدح فیضی گفته فرستاد که در آن می گوید:

مرا افکند بر نظم امورم پرتو فیضی
ابوالفیض آن گزین اکبر و شیخ کبیر من

درهندوستان علاوه برسلاطین وشاهزادگان اکثر امراسخن‌شناس وقدردان شعر وسخن بودند. ازمیان آنها ابوالفتح گیلانی وعبدالرحیم‌خانخانان اکادیمی برای شاعری قائم کردند که از برکت آن شعرا در این فن پیشرفت نموده و ترقی شایانی کردند. ابوالفتح دریك نامه‌ای برای خانخانان چنین مینویسد:

«قصائدی که یاران گفته بودند بشعرای اینجا فرموده شد، بنام نامی شما هرگاه باتمام میرسد به ملازمت فرستاده خواهد شد، ملاعرفی و ملاحیاتی بسیار ترقی کرده اند» (۱).

عبدالباقی در مآثر رحیمی مینویسد:

«اکثری ازاعیان دولت وارکان سلطنت پادشاه مرحوم (اکبر) دست گرفته وتربیت کردهٔ وی (حکیم ابوالفتح) اند و هر که تازه از ولایت آمده بندگی و مصاحبت ایشان اختیار مینموده، چنانچه خواجه‌حسین ثنائی و میرزاقلی میلی و عرفی‌شیرازی و حیاتی گیلانی و سایر مستعدان در خدمت بوده اند» در حیات

۱- چهارباغ یعنی مکاتیب ابوالفتح. (مؤلف).

تاریخی شعر باید اینرا درنظرداشت که شاعری فارسی وقتیکه بهندوستان آمد جودة وتازگی خاصی اختیار نمود که ما تفصیل آنرا درجای دیگر ذکر خواهیم کرد واین جودة وتازگی ازاثر تعلیم ابوالفتح بوده است. درمآثر رحیمی است که :

« ومستعدان وشعرسنجان این زمان را اعتقاد آنست که تازه گوئی که در این زمان درمیان شعرا مستحسن است و شیخ فیضی ومولانا عرفی شیرازی وغیره بآن روش حرف زده اند باشاره وتعلیم ایشان (حکیم ابوالفتح) بوده است . همینطور انعامات شاهانهٔ خانخانان و نکته سنجی های شاعرانهٔ او در تربیت شعر و سخن عامل قوی ودرحکم آب حیات بوده است . او دراحمدآباد کتابخانهٔ معظمی تأسیس کرد و ازهر رقم کتابهای نفیس و کمیاب درآن جمع آوری نمود . یك خصوصیت قابل ذکراین کتابخانه آن بود که شعرای مشهوری که دردستگاه او بودند دیوانهای آنها که بدست خودشان نوشته شده بود درآنجا ضبط ومحفوظ بودند . بیشتر شعرا مأمور خدمت این کتابخانه بوده‌اند . اینجا طرحهائی درغزل داده میشد وشعرا جمع شده مشاعره میکردند . خود خانخانان هم درجلسه شرکت نموده وازقدردانیهای خود، شاعران را تشویق ودرطرحهائی که گفته میشد شخصاً غزلهائی میگفت(۱) ».

رسمی قلندر یك شاعردرویش ایرانی دریك قصیده‌ای موضوع خانخانان و تربیت شعروشاعررا بتفصیل ذکرنموده چنانچه خانخانان رامخاطب ساخته میگوید:

زیمن مدح تو آن نکته سنج شیرازی(۲) — رسید صیت کلامش بروم از خاور
بطرز تازه ز مدح تو آشنا گردید — چو روی خوب که یا بد ز ماشطه زیور
زفیض نام تو فیضی گرفت چون خسرو — بـه تیغ هندی اقلیم سبعه را یکسر
ز ریزه چینی خوانت نظیری شاعر — رسیده است بجائی که شاعران دگـر
کنند بهر مدیحش قصیدهٔ انشاء — که خون رشك چکد ازدل سخن پرور
سواد شعر شکیبی چو کحل اصفاهان — به تحفه سوی خراسان برند اهل نظر
ز مدحت توحیاتی حیات دیگر یافت — بسلی مقوی طبع عـرض بود جـوهر

۱ـ حالات این کتابخانه در مآثر رحیمی درموارد مختلف درج است . (مؤلف) .
۲ـ مراد از آن عرفی است . (مترجم) .

حدیث نوعی و کفوی بیان چه سازم من — چو زنده اند بمدح تو تا دم محشر
ز نعمت تو به نوعی رسید آن مایه — که یافت میرمعزی ز نعمت سنجر

خانخانان تااین درجه سخن‌سنج بوده که اگر بشغل شاعری میپرداخت هر آینه باعرفی و نظیری در یك ردیف قرارمیگرفت. درین طرح چندست، بندست، فرزندست تمام شعرای مشهور طبع آزمائی نموده و اینك ما غزلهای نظیری و خانخانان را مقابل‌هم ذکرمیکنیم وشما خوانندگان گرامی، آنها را باهم مقایسه وقضاوت کنید :

خانخانان

شمار شوق ندانسته ام که تا چند است
جز اینقدر که دلم سخت آرزومند است
به کیش صدق وصفاحرف عهد بیکار است
نگاه اهل محبت تمام سوگند است
نه دام دانم و نه دانه اینقدر دانم
که پای تا بسرش هرچه هست در بندست
مرا فروخت محبت ولی ندانستم
که مشتری چه کس است وبهای من چنداست
ادای حق محبت عنایتی است ز دوست
وگرنه خاطر عاشق بهیچ خرسند است
ازآن خوشم به سخن‌های دلکش تورحیم
که اندکی به ادا های عشق مانند است

نظیری

بحرف اهل غرض قرب و بعد ما بندست
دل شکستهٔ ما را هزار پیوند است
از آن دمم که بحسرت فکند دیدن او
نگه بگوشه چشمم هنوز در بند است
نظر دلیر نشد تا مژه به پیش آمد
حجاب اگر پر کاه است کوه الوند است
دو چشم ساکن بیت الحزن بمن گردید
که من اسیر بمعشوقم او بفرزند است
دراز دستی حسنی که گل به چشمم ریخت
که تا بدامنم از جیب در شکرقند است
بکینه جوئی افلاك عشق می بازم
که هر که دشمن ماشد بدوست مانند است
نظیری از تو بجان کندن‌است لب بگشای
باینقدر که بگوئی بمیر خرسند است

برای مقایسه کردن این دوغزل مجال و فرصت نیست ، لیکن صاحبان ذوق و هنر بخوبی میتوانند پی‌ببرند که صافی یا وضوح وروشنی ونیزشستگی و دلاویزی و بالاخره سوز و گدازی که در کلام خانخانان وجود دارد غزل نظیری از آن خالی است .

بر اثر قدردانی وبخشش وانعام یا رادی وجوانمردی خانخانان شعرا و اهل فضل و کمالی که دردستگاه اوجمع بودند حتی‌سلاطین را هم این معنی نصیب‌نشده است . تذکرهٔ مفصل تمامی این شعرا درمآثر رحیمی است .

به عرفی وقتیکه این قصیده را تقدیم کرد : مصرع - •
ای داشته درسایهٔ هم تیغ وقلم را ، یکصد هزار روپیه انعام داده شد(۱).
عرفی در مدح خانخانان داد کمال سخنش را با آهنگ مخصوص عجیبی مطالبه میکند . چه میداند که او خود ، حریف این فن است . چنانچه میگوید :

سخن شناسا دیدی و دیده باشی هم
علو پایهٔ من در مقام سحبانی
فلان مربی و من تربیت پذیر و این بس
ز فضل خود چه زنم لاف های طولانی

درسلسلهٔ مربیان سخن نام علی‌قلی‌خان ، خان‌زمان ، خان اعظم کوکلتاش، ظفرخان وغازی‌خان را هم نمیتوان از نظرداد . خان‌زمان در شمار امرای دربار اکبری بوده است که درآخر بجرم رقابت باسلطنت مقتول گردید . او خود دارای طبع موزون و قدردان سخن بود و «سلطان» تخلص میکرد ، بدایونی شرح حال اورا درذیل شعرا ضبط کرده است . اکثر شعرا ملازم دربار او بوده اند. اویکدفعه که این غزل را نوشت :

باریک چو موئی است میانی که تو داری
گویا سر آن موست دهانی که تو داری

بیشتر شعرا از آن استقبال کرده وشاعری این مطلع گفت :

گفتم که گمانی است دهانی که تو داری
گفتا که یقین است گمانی که تو داری

غزالی وقتیکه از ایران به دکن آمد از او حسب دلخواه قدر دانی نشد . خان‌زمان هزار روپیه و چند اسب فرستاد و او را طلبید و این قطعه راهم نوشته ضمیمه نمود :

ای غزالی بحق شاه نجف — که سوی بندگان بیچون آی
چونکه بیقدر گشته‌ای آنجا — سر خود گیر زود بیرون آی

۱ـ کلمات الشعراء سرخوش ذکرخانخانان. (مؤلف)•

«سرخودگیر» کنایه است از هزار روپیه، چه اینکه (غ) حرف اول غزالی عدداً هزار است. غزالی از دکن به جون پور رفت و تا وقتی هم که خان‌زمان حیات داشت او بهیچ درباری رخ نکرد. به جون پور که رفت یك مثنوی نقش‌بدیع نوشته تقدیم داشت که درآن هزار شعر بود. خان‌زمان صله‌ای باو داد که سلطان محمود هم نتوانسته بدهد، چه در ازای هر شعری یك اشرفی بشاعرانعام داد، ما چند شعرآنرا دراینجا نقل میکنیم. خوانندگان میتوانند ازآن لطف ذوق وحسن سلیقهٔ اورا معلوم دارند:

خاك دل‌آنروز که می‌بیختند — شبنمی از عشق بـرو ریختند
دل که برآن‌رشحه‌غم اندودشد — بود کبابی کـه نمک سود شد
بی اثر مهر چه آب وچه گل — بی‌نمك عشق چه‌سنگ وچه دل
ذوق جنون ازسر دیوانه‌پرس — لذت سوز از دل پروانه پـرس

بعد از مرگ خان‌زمان، غزالی بدربار اکبر رفت و به لقب ملك الشعرائی‌مفتخر گردید. درسلسلهٔ تیموریه این‌اول شخصی‌است که بدین منصب ممتاز گردیده است. الفتی یزدی دردربارخان‌زمان ملازمت داشت. خان‌اعظم کوکلتاش برادررضاعی اکبر وهمبازی او بوده‌است والذا خاطرش را اکبرخیلی گرامی‌میداشت وباصطلاح نازش را میکشید ومیگفت چه کنم درمیان من و خان اعظم دریای‌شیرحائل است. مشار الیه نهایت درجه قابل، نکته سنج و مورخی زبر دست بود. جهانگیر دربارهٔ او چنین مینویسد:

«درعلم سیر و فن تاریخ استحضار تمام داشت و درتحریر وتقریر بی‌نظیربود، درمدعا نویسی ید طولائی‌داشت ودرلطیفه گوئی بی‌مثل بود وشعرهمواری‌میگفت. این رباعی از واردات اوست:

عشق آمده از جنون برومندم کرد — وارسته ز صحبت خردمندم کرد
آزاد ز بند دین(۱) و دانش گشتم — تـا سلسلهٔ زلف کسی بندم کرد

بدایونی راجع باو مینویسد: «بانواع فضائل و هنر موصوف است و بفهم

۱ـ بدایونی‌جلد سوم تذکرهٔ الفتی صفحهٔ ۱۸۹. (مؤلف).

عالی و ادراك بلند او کسی دیگر را از امرا نشان نمی‌دهند» . ملای مشار الیه ذکر اورا در ذیل شعرا بمیان آورده و اشعارش را هم نقل نموده است و این مطلع قابل شنیدن است :

گشت بیماردل از رنج غم و تنهائی ای طبیب دل بیمار چه میفرمائی

خان اعظم شاعران زیادی تربیت نموده که از جمله جعفر هروی ، سهمی، مدامی، بدخشی، مقیمی سبزواری را بدایونی در تاریخ خود ذکر کرده است .

میرزا غازی استاندار قندهار بوده است . شعرای ایران که از راه کابل و قندهار به هندوستان می‌آمدند اول از خوان کرم میرزا غازی فیضیاب می‌شدند . ظفر خان استاندار کشمیر شخصی بدان پایه و رتبه بود که مثل کلیم ومیرزا صائب معترف باستادی و مربی گری او میباشند . صائب تا مدتی در دربار او بسر برده و تحت سرپرستی او درشاعری ترقی نمود . ظفرخان در کلام او مرتباً دخل و تصرف مینمود و صائب دیوان خودرا هم باشارهٔ او نظم و ترتیب داد(۱) شاعرمشارالیه همهٔ اینها را در دیوان خود ازنظر حق شناسی اعتراف میکند :

حقوق تربیتت را که در ترقی باد
زبان کجاست که در حضرتت فروخوانم
تو جان زدخل بجا مصرع مرا دادی
تو در فصاحت دادی خطاب سحبانم
ز دقت تو بمعنی شدم چنان باریک
که می توان بدل مور کرد پنهانم

۱ـ ظفرخان معروف به احسن الله خان و احسن تخلص اوست. پدرش خواجه ابوالحسن درسال ۱۰۳۳ه وزیراعظم جهانگیر مقرر گردید وحکومت کابل هم بآن ضمیمه شد. ظفرخان بنیابت پدر صوبه‌دار کابل شد و بحوزهٔ مأموریت خود رفت. شاهجهان ابوالحسن را صوبه دار کشمیر مقرر داشت . وقتی که دراین سال مرد حکمرانی کشمیر مستقلا به ظفرخان واگذار گردیده او درایام حکومتش تبت رافتح نمود ودرسال ۱۰۷۰ هجری وفات یافت . ظفرخان از خود دیوان دارد وازشعرذیل زمینه‌ای ازطبع روان او میتوان بدست آورد :

دلم بکوی تو امیدوار میآید نگاه‌دار که روزی بکار میآید. (مؤلف).

چو زلف سنبل ابیات من پریشان بود
نه داشت طرهٔ شیرازه روی دیوانم
تو غنچه ساختی اوراق باد بردهٔ من
وگرنه خار نمی ماند از گلستانم

صاحب مآثر الامراء درحالات ظفر خان مینویسد :

« زرها بمردم ایران می‌داد خصوصاً درحق شعرا طرفه بذل و کرم میفرمود . سخنوران صاحب استعداد دل از اوطان بر داشته روی امید بدرگاهش میگذاشتند و بمنتهای تمنا می‌رسیدند . افصح المتاخرین میرزا صائب تبریزی چون از ایران به کابل رسید از گرمجوشی و دریا بخشی او دل بستهٔ محبتش گردید» .

ظفرخان مرقع عجیبی ترتیب داده بود که‌امروز اگر بدست بیاید شاید صدها هزار ریال بهای آن باشد و آن بیاض مانندی بود که هر شاعری اشعار گزیده اش را در جایی از آن بدست خود نوشته و به پشت صفحه هم تصویر خود شاعر درج بوده است(۱) .

یك سبب عمدهٔ ترقی شاعری در آن زمان رواج بازار مشاعره بوده است . قبل ازین، شعرا از پیش‌خود روی غزلهای اساتید غزل می‌نوشتند . ولی ازحالا (یعنی‌از زمان فغانی) این طریقه برقرارشد که درمنزل یکنفر امیر صاحب ذوقی شعرا جمع میشدند،طرحی که قبلا داده شده بود همگی در آن طرح غزلهائی نوشته میآوردند درآنجا می‌خواندند . بازارسخن گرم میشد وبسا میشد بین دو شاعر حریف هم سر اشعارشان نزاع درمیگرفت که حتی‌آن بزد وخورد میکشید . غرض در اینجا برای فائق‌آمدن برحریف هر کس برای مرغوب کردن اشعار خویش‌آخرین درجهٔ دقت را بکار میبرد و ازاینراه شاعری بالطبع پیشرفت مینمود .

مجموع این حالات اثری که بشاعری بخشید و مزایا و خصوصیاتی کـه پدید آورد بقرار زیر است :

۱- ترقی غزل .

۱- مآثرالامراء. (مؤلف).

اگرچه آنوقت درتمامی اصناف سخن ازقصیده ، مثنوی، غزل ، رباعی، مواد زیادی گردآمده لیکن عصر ، درحقیقت عصر ترقی غزل بوده است . آری در غزل شیوه های مختلفی قایم گردیده که آن بدینقرار است :

واقعه گوئی یا معامله بندی

یعنی بیان آن واقعات و معاملات که در عشق و عاشقی پیش می آیند . مادرسابق گفتیم که موجدواقعه گوئی شیخ سعدی- است و امیرخسرو آنرا وسعتی بسزا داده است ، اما این در آن عهد صنف مستقلی شده و بانی آن هم ابتدا میرزا شرف جهان وزیرشاه طهماسب بوده است . مولوی غلامعلی آزاد در خزانهٔ عامره چنین مینویسد :

چون نوبت سخن سنجی به میرزا شرف جهان رسیدطبع اومائل وقوع گوئی بسیار افتاد واین طرز را بحد کثرت رسانید :

دیوان شرف جهان در کتابخانهٔ ما موجود است. ما در بخش چهارم این کتاب از آن کار گرفته ودراینجا بعضی اشعار آنرا برای ذهن نشین کردن مفهوم وقوع گوئی نقل مینمائیم :

باهر که بینمش چو بپرسم که کیست این
گوید کـه این ز عهد قدیم آشنای ماست

نهان از او بـرخش داشتم تمـا شائی
نظر بجانب من کرد و شرمسار شدم

چنان گویدجواب من کزان گرددرقیب آگه
بمجلس گرمن بیدل ازو حرفی نهان پرسم

شرف جهان درسال ۹۶۲ هجری وفات یافت

کسانیکه این طرز را شیوهٔ خاص خویش ساخته اند وحشی یزدی ، علی قلی میلی ، علی نقی کمرهٔ هستند . وحشی یزدی چونکه رند و اوباش مشرب بود و بیشتر بامعشوقه های بازاری سروکارداشت این طرز را ازاعتدال بیرون برد. واسوخت را هم او ابتدا کرده وبدو هم آن خاتمه یافت .

فلسفه — آمیزش فلسفه در غزل، باید دانست که عرفی آنرا بطور خاصی بنا نهاد، اما آن پیشرفتی ننمود. هممعصران او و نیز شعرای بعداز او خیلی کم در این طرز سخن گفتند.

مثالیه — یعنی ادعائی کردن و برای اثبات مدعا دلایل شاعرانه پیش کشیدن. بانی این‌طرز کلیم، علی قلی سلیم، میرزا صائب و غنی هستند. طرز مزبور منتهی درجه حسن‌قبول‌پیدا کرده و تا خاتمهٔ شاعری هم رواج‌داشته است. (۱)

تغزل — مراد ازتغزل آنست که جذبات و احساسات عشق و عاشقی‌را درالفاظ مؤثری بیان کنند. اگرچه اینوصف لازمهٔ غزل‌است، لیکن نظیری نیشابوری، حکیم‌شفائی‌وعلی‌نقی زیادتر آنرا بارزو نمایان کرده‌اند. بین این دسته ووقوع گویان فرقی که‌هست اینست که شعرای وقوع گو بیشترهوس پرست وعاشق معشوقان بازاری درمیآیند، برخلاف متغزلین که نه معشوقشان‌شاهد بازاری ونه عشق آنان مبتذل و اوباشانه است.

خیال بافی و مضمون سازی — درتمام متأخرین این شیوه وجود دارد، لیکن نمایان کنندهٔ این‌طرز، خاص جلال‌اسیری است که‌معاصرشاهجهان است. شوکت بخاری، قاسم دیوانه وغیره شناوراین گردابند.

قصیده — عرفی طرزخاصی درقصیده قائم کرده که کسی‌ازاو نتوانست تقلید کند. ظهوری، طالب‌آملی، حسین‌ثنائی این‌صنف‌را کم‌ترقی نداد‌ند.

مثنوی — مثنوی از ارزش ومقامی که داشت تنزل کرده و بالکل‌پائین آمد ولی فیضی را باید از آن مستثنی دانست. در مثنوی عموماً وقایع تاریخی ومضامین اخلاقی ذکرمی‌شوند، لیکن این مضامین لازم است ساده، پخته ومتین‌باشند ومتأخرین درهرحرفی‌عادی شده‌بودند که آنرا رنك‌آمیزی

---

۱ ـ دراینباب (خاتمهٔ‌شاعری) رجوع شود بترجمهٔ‌جلد چهارم کتاب موسوم به ادبیات منظوم ایران، مقدمهٔ‌مؤلف، صفحهٔ «س». (مترجم).

کنند ولذا مثنوی بصورت مثنوی باقی نماند بلکه غزل گردید . شما شاهجهان نامهٔ کلیم را بردارید نگاه کنید ، رزم مینویسد وچنین معلوم می‌شود که درنشاط بزم‌است ودارد سرود میخواند ونغمه سرایی‌میکند .

رباعی رباعی درعصر مزبور ترقیاتی بسزا پیدا نمود که حتی‌میتواند آن از این امتیاز بر خود ببالد. تمام مسائل فلسفه دررباعی بیان شد ، سحابی‌استرا بادی که معاصر اکبر شاه ودرنجف معتکف بود دست کم هفتاد هزار رباعی نوشت که سراسر مملو ازفلسفه است . یکی ازمنتخبات‌او حاوی هفت هزار ربـاعی در نزد ما موجود است و ما در بخش چهارم کتاب (شعرالعجم) درجایی که در شاعری فلسفیانه بحث میکنیم از کلام او بطور انتخاب پیش خواهیم کشید .

شرحیکه تا اینجا گفته آمد هریك مربوط بنوعی ازشاعری بوده است ، ولی بطور عام در طرز و اسلوب بیان، جودة وتازگیهایی که پیدا شده شرح آن بدین قرار است :

۱ـ قدما ومتوسطین هیچ اندیشه و فکری را بطور پیچیده بیان نمیکردند، برخلاف متأخرین که‌ملتزمند‌سخنی که‌می گویند‌آنرا‌پیچ‌داده بگویند واین‌پیچیدگی بیشتر از اینجا ناشی میشود که مضمونی که درچندین‌شعر بایستی بیان نمودآنرا در یك شعر گنجانیده ادا میکنند .مثلا قدسی می گوید :

عیش این باغ باندازهٔ یك تنك دل است

کاش گل غنچـه شود تـا دل ما بگشاید

مطلب شعر این‌است که باغ دنیاباغی است نهایت کوچك و محقر ووسعت آن باندازه ای است کـه فقط یك آدم تنگدل میتواند در آن خوش باشد و از اینرو چگونه ممکن است که هم دل من شکفته باشد وهم غنچهٔ گل باز . بنا براین‌آرزو میکند که ای کاش گل بر گردد غنچه شود تا گنجایشی برای شکفتگی دل من پدید آید . حال این مضمون را با نظر فلسفی نگاه کنید مقصود شاعر بیان اینمطلب‌است که‌در دنیا وقتی که بیك‌نفر فائده و نفعی میرسد معنایش این است که بدیگری ضرر

و نقصان رسیده‌است . یك پادشاه شهری را فتح کرده‌اما آندیگر شکست خورده‌است . اینمعنی را شما از هر حیث ملاحظه کنید قابل گنجانیدن دریك شعر نیست و وقتیکه بخواهند در یك شعر آنرا ادا کنند لازمه‌اش همین پیچیدگی است که می‌بینید پیدا شده .

گاهی این پیچیدگی از اینجا پیدا می‌شود که مبالغه یا استعاره و یا تشبیهی که بکارمیرود نهایت دور از کارمیباشد و لذا ذهن‌شنونده نمیتواند بآسانی بدینطرف منتقل شود .

مثال

گوش‌هارا آشیان مرغ آتش خواره کرد
برق عالم سوز یعنی شعلهٔ غوغای من

مطلب شعراین‌است که من آههائی که کشیدم بقدری گرم بوده که شعله‌هائی از آن خارج میشده است واین شعله‌ها وارد گوشهای مردم شده تا اینحد که گوشها پراز آتش گردیده ودر نتیجه مرغ آتشخوار که‌خورا کش آتش‌است رفته در گوشها آشیانه کرده که خورا کش‌در آنجا دائماً مهیا و حاضر است .

و نظر باینکه ذهن نمیتواند بدینطرف‌متوجه شود که ازحرارت‌و گرمی «آه» گوش‌آتشکده گردد اینست می‌بینید که معنی بآسانی بفهم در نمیآید .

(۲) اکثر مضامین ومعانی‌آنزمان مبتنی برالفاظ وصنعت ایهام است باینمعنی که‌معنی لغوی لفظ را گرفته وآنرا یك معنی حقیقی قرار میدهند و روی آن بنیاد مضمون را برقرار میسازند .

مثال

امروز نیم شهرهٔ عالم ز ضعیفی
عمریست که ازضعف فتادم بزبانها

باید دانست که معنی‌اصطلاحی «بزبان افتادن» مشهورشدن است، لیکن‌معنی لغوی همان «سرزبان افتادنست»وسخن اینجاست که دراینجا بنیادمضمون روی معنی لغوی‌است . شاعرمی گوید که‌ضعف و کمزوری‌من‌نه اینست که ازامروز آوازه پیدا

کرده باشد بلکه آن از دیرباز برزبانها افتاده است. معنی برزبان افتادن چون‌در اصطلاح مشهور شدن است این معنی صحیح در میآید، لیکن شاعر معنی لغوی را گرفته ضعف را بدینطریق ثابت میکند که می گوید من آنقدر ضعیف شده‌ام که در ضعف سرزبانها افتاده‌ام.

شما ازشاعری متأخرین اگر این صنعت یعنی صنعت ایهام را بخواهید خارج کنید قسمت اعظم شاعری آنها یکباره ازمیان میرود.

۳- یك صفت‌ممتازهٔ آن‌دوره‌همانا لطافت و نزاکت‌استعاره و تازگی تشبیه‌است. دراعتلای تمدن همانطور که درتمام‌لوازم واسباب معاشرت ومدنیت نفاست‌وتکلفات پیدا میشود درافکار وخیالات هم تکلف و نزاکت پدید میآید. مثلا «چشمها فرش راه اند» گو، درجای‌خود استعارهٔ قشنگی‌است. لیکن نظیری می گوید:

میخواست بوسه رخت اقامت بگسترد

از فـرش جبهه راه برآن خاك کو نبود

بوسه میخواست بارانداخته ومقیم کوچهٔ او گردد، امابقدری ازپیشانی،فرش گسترده شده بود که جا برای بوسهٔ من نبود.

یا این شعر شانی که گفته:

شانی‌دلت به کج‌کلهان مایل‌است باز   این لاله را بطرف کلاه که میزنی

جودة وتازگی ونیز نزاکت استعارات شیوهٔ عام متأخرین است، لیکن طالب دراین شیوه امتیازی بسزا دارد.

٤- ازجمله درآن زمان الفاظ تراشدار نو وترکیبات گوناگون تازه و نوین بکثرت پدیدآمده اند، مثلا پیشتر «میکده» و «آتشکده» وغیره استعمال میشدند اکنون ترکیباتی مثل«نشترکده» «مریم کده» وغیره بروی کارآمده‌اند ویا مثلااول «یك گلشن گل»، «یك چمن گل» می گفتند حال «یك خنده لب» «یك‌آغوش گـل» «یك دیده‌نگاه» برزبانهاجاریست. بایددانست که ازاینگونه ترکیبات، عرفی،فیضی، نوعی بکثرت پدیدآورده اند.

ازترکیبات مذکورهٔ فوق بدیهی است که اثرمضمون یامعنی در اکثر موارد

فزونی می‌یابد .

ع- شکن بروی شکن خم بروی خم چینند

ع- موج برموج شکستم چو به عمان رفتم

ع- بهریك لب خنده نتوان منت شادی کشید

ع- روی بروی حسن کن دست بدست ناز ده

علاوه بر آنچه گفته شد اینرا هم باید در نظر داشت که آن، بیان معنی بسیار در لفظ اندك است :

به دور گردی من از غرور میخندد   حریف سخت کمانی که‌در کمین‌دارم

سخن این بود که من به معشوق مهر میورزم اما کناره می گیرم و نزدیك نمی‌شوم که مبادا هدف تیرعشق او قرار گیرم ، لیکن معشوق از این کناره گیری میخندد که از دست‌من کجا دارد درمیرود . ملاحظه کنید برای بیان این‌معنی اگر لفظ «دور گردی» نباشد هرآینه نمی شود این‌مطلب را دریك شعر ادا نمود .

چون خصوصیات و ممیزاتی که تا اینجا گفته آمد تمام آنها درذیل کلام شعرائی که این‌خصوصیات دراشعار آنها زیاد یافت می‌شوند بتفصیل‌خواهد آمد لذا دراینجا بهمینقدر اکتفا نموده این‌عقده را زیاده ازاین‌نمی گشائیم .

فغانی شیرازی

تمام اهل فن وارباب تذکره اتفاق دارند که انقلابی که درشاعری متوسطین پیدا شده که دور نوینی قائم و برقرار گردیده که آنرا دور متأخرین و نازك خیالان گویند بانی آن فغانی است، لیکن افسوس وهزاران افسوس است که ارباب تذکره درحالات یك چنین شخصی هم زیاده ازیکی دو چهار سطر نوشتن را دریغ داشتند واینك ما سرمایه ای که در این باب بدست آورده ایم آنرا نیاز احباب می کنیم .

وطن فغانی شیراز است . سام میرزا درتذکرهٔ خود مینویسد که او شغلش در ابتدا چاقو سازی بود وشاعری وی ازوقتی آغاز میشود که به هرات رفته است . در آن زمان شیوه ای که درشاعری مورد توجه ومقبول عام بود شیوهٔ شعرای سلطان حسین میرزا بوده است وچون سبك فغانی از آنها جدا بود کسی از او قدر دانی ننمود . بلکه کلامش را بقدری لغو و بیمعنی خیال میکردند که هروقت شعر مهملی از کسی خوانده میشد می گفتند فغانیه است(۱). جامی تا آنوقت حیات داشت وفغانی اورا ملاقات نمود ولی از او هم نتیجهٔ مطلوب گرفته نشد وبالاخره رهسپار تبریز گردید و درآنجا سلطان یعقوب فرمانروا بود. او از این شاعر نهایت درجه قدردانی نمود ، چنانکه درمدحش قصیده ای سروده که در دیوانش موجود میباشد. سلطان خطاب «بابا» باو داد(۲).

بعد ازوفات سلطان یعقوب به ابیورد رفت ودرآنجا مقیم گردید. بسیار لاابالی و رند بود ، شراب بحد افراط مینوشید. اغلب درمیخانه‌ها بسر میبرد واز اینرو حاکم ابیورد گوشت وشراب روزانه‌اش را مقرر کرده بود بدهند . اودرآخرعمرتوبه کرد و درمشهد مجاور شد و درسال ۱۹۲۵ هجری مرده شروع امر ایامی که در دکان

۱ـ تذکرهٔ عرفات اوحدی. (مؤلف) .

۲ـ ید بیضاء . (مؤلف) .

برادرش چاقو سازی میکرد تخلصش را بدین مناسبت سکاکی گذارده بود، ولی بعد فغانی گذارد.

دیوانش در یك هنگامهٔ جنگ مفقود شده بود، نوشت به برادرش که ازهرجا آنچه که می‌شود دست آورد جمع کند. چنانچه بعد از تلاش وجستجو ازجوانب و اطراف مجموعه ای مرتب شد که امروز موجود است، لیکن اصل دیوان مرتبه همانطور که اشاره شد از دست رفت.

اینمرد راتمامی اهل سخن مجدد فن قبول دارند. واله داغستانی نظری بر کلام میتویسد: «بابای مغفور مجتهد فن تازه ایست که پیش از وی احدی بآن روش شعر نگفته وپایهٔ سخنوری رابجایی رسانیده که عنقای اندیشه پیرامون او نمی‌تواند پرید. اکثراستادان زمان مولاناوحشی یزدی ومولانا نظیری نیشابوری، مولانا ضمیری اصفهانی وخواجه حسین ثنائی ومولاناعرفی شیرازی وحکیم شفائی اصفهانی و مولانا محتشم و غیره وغیره متتبع ومقلد و شاگرد وخوشه چین خرمن طرز وروش اویند».

خصوصیاتی که درمتأخرین ما آنها را در بالا یعنی درتمهید کتاب ذکرنمودیم آن خصوصیات در کلام فغانی بطور متوسط موجود میباشد وگرنه ترقی اصلی آنها را عرفی، نظیری، شرف قزوینی وغیره داده اند. در اینجا ما فقط بدادن نمونه های چندی از کلام او اکتفا میکنیم:

خوبی همان کرشمه و ناز و خرام نیست
بسیار شیوه هاست بتان را که نام نیست

....

ای که می گوئی چراجامی بجانی میخری
این سخن با ساقی ما گو که ارزان کرده‌است

لطف طرزبیان را نگاه کنید چه اندازه است. معترض اعتراضش این بود که شراب اصلا چه‌هست که درعوض جان خریداری شود؟ لیکن او برای اختصار باینقدر اکتفا کرده می گوید که تو یك پیاله را برای چه‌بعوض جان خریداری میکنی؟ میخواره تا اینحد دلباخته وگرویدهٔ لطف شراب است که اینطور فهمیده که اعتراض سراین-

است که شراب چرا اینقدر ارزان خریده شده است ، لذا بآن جواب میدهد که من چه کنم باید بساقی ایراد کرد که برای چه بهای آنرااینقدر ارزان کرده است .

بد گفتن من شد هنر حاسد منکر
صد شکر که عیبم هنر بی‌هنران است

خراب آن کمر نازکم که چون مه نو
به شیو های بلند از میان زین پیداست

ساقی مدام باده به‌اندازه می دهد
این بیخودی گناه دل زود مست ماست

آن که‌این نامهٔ سربسته نبشته‌است نخست
گرهی سخت بسر رشتهٔ مضمون زده است

مشکل حکایتی‌است که هرذره عین‌اوست
اما نمی توان که اشارت به او کنند

برون خرام که بسیار شیخ ودانشمند
خراب آن شکن طره و بناگوشند

مقصود صحبت است ز گل ورنه بوی گل
انصاف اگر بود ز صبا می‌توان شنید

آلودهٔ شراب ، فغانی ، به خاك رفت
آه ار ملائکش کفن تازه بو کنند

تا می توان شکست دل دوستان مخواه
کاین خانه را به کعبه مقابل نهاده اند

درماندهٔ صلاح و فسادیم الحذر
زین رسمها که مردم عاقل نهاده اند

با آه و ناله اگرچه سرآمد زمان وصل
از نقد عمر آن دو نفس درحساب بود

فغانی شیرازی

هزاران چاره ضایع گشت و یکدرد م نشد سا کن
کنون درد دگر از پهلوی هر چارهٔ دارم

توای گل بعد ازاین باهر که میخواهد دلت بنشین
که من چون لاله با داغ جفایت زین چمن رفتم

دلـی میباید وصبری که آرد تاب دیدارش
فغانی گر دلی داری تو باش اینجا که من رفتم

از فریب نقش نتوان خـــامهٔ نقـــاش دید
ورنه در این سقف رنگین جز یکی در کار نیست

فیضی ملک الشعرا

ولادت ۹۵۴ هـ - وفات ۱۰ صفر ۱۰۰۴ هجری - قمری

شاعری فارسی درمدت مدید ششصدسال در هندوستان دوشخص پدیدآورده که خود اهل زبان یعنی گویندگان ایران‌هم ناچار شده آنهارا تصدیق وقبول نمایند وآن دو یکی خسرو و دیگری فیضی است . میرزاصائب غزلی روی طرح فیضی گفته و درمقطع چنین میگوید :

این آن غزل که فیضی شیرین کلام گفت
در دیده ام خلیده و در دل نشستهٔ

علی‌نقی کمرهٔ که یکی ازشعرای مشهور ایرانست قصیده ای در ۳۵ شهر در مدح فیضی از اصفهان نوشته فرستاده است که چند شعرش اینست(۱) :

مرا افکند بر نظم اورم پرتو فیضی
ابوالفیض آن گزین اکبر و شیخ کبیر من
اگرهستم‌مجبر اندرسخن‌اوهست خاقانی
وگر من مستجیر آستان او مجیر من
کیم‌با او رسد درشاعری دعوی همچشمی
که دراین خانقاهم من‌مرید واوست پیرمن

افسوس که شهرت شاعری فیضی پرده روی‌تمام‌فضائل و کمالات اوانداخته است وراست میگوید :

امروز نه شاعرم حکیمم — دانندهٔ حادث و قدیمم

لیکن شهرت عام شاعری ومفقود شدن نوشتجات و تصانیف‌علمی، این دعوی

۱- سروآزاد . (مؤلف) .

را بلادلیل گذاشته‌است و چون آثار علمی و مذهبی این شاعر فحل خیلی کم بدست میاید لذا بدایونی توانسته است با کمال بیرحمی و بیدردی اورا مورد اینهمه اتهامات قرار دهد و معذلک برای آنکس که نکته دانست ازمیان این تصویر غلط و دروغ، خط و خال اصلیت یا حاق حقیقت ظاهر و هویدا میگردد ، اما اینجاجای طرح این بحث نیست ، بلکه حالات سرسری زندگی اورا باید استماع کرد :

فیضی نسلا عرب بود و اسلافش دریمن میزیستند . شیخ موسی پشت پنجمین او ازوطن ترك علاقه نموده سیاحت کنان از بلدی به بلد دیگر وارد سند گردید و درقصبه ای موسوم به ریل رخت اقامت افکند وهمینجا هم ازدواج کرد. درسدهٔ دهم هجری شیخ خضر جد فیضی وطن را رها کرده به ناگور رفت و در آنجا با یك خاندان عربی نژاد وصلت کرده شیخ مبارك پیدا شد و فیضی نونهال کمال همین نخل بوده است . او (شیخ مبارك) مقامی بس بلند و ارجمند داشت . درعلوم ظاهری و باطنی هردو متبحر بود . تفسیری (بقطر تفسیر کبیر) درچهار جلد نوشت و نامش را منبع العیون گذاشت. درقناعت و مناعت نفس به‌منتهی‌درجه بود، درسلطنت شیرشاهی بمنصب وجاه تشویق و ترغیب شد بچشم استغنا نگریسته توجهی ننمود . حالاتش را ابوالفضل در آئین اکبری بتفصیل نوشته‌است .

شیخ مبارك‌ازناگور به گجرات وازآنجا به‌آگره رفت‌ودر کنار جمنا جوار میر رفیع الدین حسینی اقامت اختیار نمود ودرآنجا از خانوادهٔ شریفی زن گرفت ، اولاد زیادی خدا بوی عطا فرمودو اول ازهمه فیضی بوده است که در سال ۹۵٤ هجری بدنیا آمد . فیضی علوم مقدماتی وانتهائی را ازپدر فرا گرفت .

بدایونی در حالات خواجه حسین‌مروی مینویسد که فیضی تربیت یافتهٔ او بوده است . باید دانست که‌خواجه حسین‌مروی از خاندان شیخ علاءالدوله سمنانی بود، درعلوم عقلی‌شاگرد ملا عصام‌الدین بوده ودینیات را نزد شیخ‌ابن‌حجرمکی تحصیل‌نموده است . درشعر وشاعری، انشاپردازی، حسن‌تقریروظرافت‌ولطیفه‌گوئی درجهٔ کمال را دارا بود. ترجمهٔ سنگهاسن‌بتیسی‌رابموجب دستوراکبردرنظم‌شروع کرده بود که درسال ۹۷۹ ه وفات یافت ، فیضی‌از دام‌ظله مادهٔ تاریخ درآورد .

بدایونی نمینویسد که فیضی درچه فنی از او تربیت یافته بود ولی غالباً باید فن شاعری بوده باشد. بسن شباب که رسید دامن کمالاتش پراز گل و ریاحین بود، لیکن قسمت، مدتها اورا بمصائب عجیبی مبتلا کرد که داستان آن مفصل وطولانی-است، لیکن چون دلچسب هم هست لذا نمیتوان آنرا بالکل ازقلم انداخت:

وسعت نظر وجامعیت شیخ مبارك ویرا از بند تعصب وتقلید آزاد کرده بود، خـودحنفی بود، لیکن باهمهٔ فرق از سنی وشیعی، مسلمان وکافر خلطه وآمیزش داشت، فرقهٔ مهدوی که در آن زمان میان مردم خیلی مطعون بود شیخ ازملاقات بـا آنها هم دریغ نمینمود. درعوام انتشار پیدا کرد که شیخ رافضی است، مهدوی است وبالاخره دهری است. سوء اتفاق اینکه در آن زمان (۹۷۷ هـ) که چهاردهمین(۱) سال سلطنت اکبر بود شیخ از گوشهٔ عزلت بیرون آمده وبرمسند افادهٔ عام نشست. اکبر بدبختانه گرفتار ملایان متعصب بود و روی این، درباریها برای اذیت وآزار شیخ موقـع بدست آورده از میان آنهـا یکی در دل شب سراسیمه نزد فیضی آمد که چه نشسته ای تمامی سران دولت برمخالفت شما کمر بسته اند و مصلحت آنست که شیخ را بر داشته بطرفی حرکت کنید و وقتیکه این فتنه خوابید میتوانید بـاز برگردید. فیضی با حال اضطراب نزدپدر رفت، شیخ بانهایت عزم وثبات جواب داد من ازجایم تکان نخواهم خورد، آنچه باید بشود خواهد شد. فیضی بقدری خودرا باخته بود که حربه اش را درآورد و گفت شمامختارید بروید یا نروید، ولی من خودم را هلاك خواهم کرد.

محبت پدری او را وادار بقبول نمود. ابوالفضل را از خواب بلند کرد و بالاخره پدر با دوفرزند هرسه ازخانه بیرون شده روبراه نهادند، لیکن معلوم نبود کجا دارندمیروند. آشنائی را فیضی بخاطرآوردوخودرا بخانهٔ او رسانیدند. نامبرده چشمش بدانها افتاد دست پاچه شد، داخل خانه شدند وآنجا را وحشتکده یافتند. از آنجانیز حرکت کردند. ابوالفضل عقیده داشت برگردند، لیکن فیضی قبول نمیکرد.

۱ــ درآئین اکبری همین سنه است، لیکن تعجب است که خود ابوالفضل دراکبرنامه مرتبهٔ اول رسیدن فیضی رابدربار جزو واقعات دوازدهمین سال بیان کرده است.(مؤلف).

او نام شخصی‌را برد و گفت گمان میکنم درآنجاایمن خواهیم زیست . خلاصه بخانهٔ او رفتند. اینمرد ابرازمهر ومحبت‌نموده ویکی دوروز درآنجا ماندند .ازآنطرف حضرات مخالفین ، **اکبر** را متغیر ساخته فرمانی صادر کرده بودند که تمام اعضای خانوادهٔ شیخ را گرفته بدربار حاضر کنند ، اینجا یکدسته قراولان شاهی خانهٔ شیخ را ازچهار طرف محاصره کردند(۱) . **ابوالخیر** برادر کوچك **فیضی** درخانه بود، وی‌را گرفته حضور شاه بردند . دشمنان شیخ موقع را مناسب دیده بتحریك **اکبر** پرداختند و گفتند اگراو خود را مقصرنمیدانست مخفی نمیشد. **اکبر** این تعصب و کینه جوئی شدید مخالفین را دیده دلش برحم آمد . بدرباریانش گفت چرا بجان یکمرد فقیر گوشه‌نشین افتاده اید، شیخ اکثراوقات برای تفرج و گشت بیرون‌میرود وحالا هم بایدجایی رفته باشد، این پسر بیچارهٔ او(**ابوالخیر**) رابچه جرم گرفته‌اید؟ بالجمله **ابوالخیر** آزاد شد وقراولان را هم از درخانهٔ شیخ برداشتند.

دشمنان از زبان پادشاه بنشراکاذیب و خبر های مجعول پرداختند و گفتند **شیخ‌مبارك** و **فیضی** هردومورد خشم وغضب دربارند،چند روز که گذشت صاحبخانه (خانه‌ای که فراریان بآنجا پناهنده شده بودند) شروع به بی‌اعتنائی نمود . شیخ‌از این نظر که مبادا صاحب خانه برای خاطرآنها گیرافتاده ودستگیرشود شب هنگام بدون هیچ وسیله و اسبابی ازآنجا در آمدند . اتفاقاً در راه بیکی از تلامذهٔ خود برخورد کردند. اوآنها را بمنزل برده میهمان کرد . لیکن ازناحیهٔ وی خاطرجمع نبودند وبالاخره برآن‌شدند که ازشهر بکلی خارج شوند . **فیضی** بالباس مبدل بیرون آمد وبنزدامیری که باوی سابقهٔ آشنائی داشت رفت . نامبرده باکمال افتخارحاضر شد که ازآنها پذیرائی کند. جوان ترکی‌را با اوفرستاد که شیخ را باخود برداشته بیاورد . **فیضی** بعجلهٔ تمام نزدپدرآمد واین‌خبرخوش را رسانید، همگی بالباس‌مبدل و ازبیراهه خودشان را بمنزل‌آن امیر رسانیدند و مدت ده روز در آنجا باکمال آسایش خیال توقف کردند. لیکن دشمنان ازقضیه‌آگاه شده امیررا گرفته بدربار بردند. ناچار ازآنجا هم خارج‌شده وبراه افتادند. دراثناء طریق باغی بنظرشان‌آمد

۱ـ دراکبر نامه تاریخ این واقعه ربیع‌الاول سال ۹۷٤ ذکرشده است.(مؤلف) ٭

درآنجا مکث کردند که لحظه‌ای از رنج راه بیاسایند. ازقضا عده ای از مأمورین مخفی دولتی که ازهرسو درتجسس شیخ میگشتند درآن نزدیکی فرود آمده بودند، فوراً از آنجا سراسیمه و بانهایت اضطراب حرکت کرده وخط سیرشان را ادامه‌دادند. درراه باغبانی ایشان را شناخته‌دلداریشان‌داد و بمنزل خویش برد. اربابش که‌ازخارج رسید ازشیخ گله کرد که چرابابودن‌او بخود اینقدر صدمه وارد کردند وچون‌ازقیافهٔ شیخ اثر بی‌اطمینانی ظاهر میشد او آنها را در یك محل پوشیده وامنی برده‌منزل داد ودرآنجا مدت یك ماه و انـدی بسر بردند

اکبر آنوقت درفتح پور میزیست. **فیضی** از آگره به فتح پور رفت تا برای خلاصی ازاین‌ورطه وسیله ای پیدا کند، اما اینجا هم بخت بد همراه بود. او وقتیکه داستان مظلومی‌خودرا برای‌یکی‌ازامرای نیك نفس‌دربار شرح داد مشارالیه‌بقدری متأثر شد که بلا فاصله برخاسته بدربار رفت و بدون رعایت آداب ورسوم درباری خودرا بشاه رسانید وبالحن گستاخانه ای گفت آیا برای این ظلم وبیدادی انتهائی هست؟ **اکبر** پرسید چه شده است؟ تفصیل را بیان نمود. **اکبر** گفت آیا خبرداری که تمام علما فتوا داده اند که‌باید خانوادهٔ **شیخ مبارك** را ازهر کجا شده پیدا کرده بمجازات برسانندودرین باره مرا بتنگ آورده اند وباوجودیکه من ازاقامتگاه‌شیخ وحتی محلیکه درآنجا مخفی شده اند کاملا باخبرم معذلك طفره رفته وبعذر وبهانه آنها راازسرم واکرده ام وفردا یکی برود شیخ را حاضر کند.

فیضی که ازقضیه آگاه شد مضطرب گردید وشامگاه براه افتاده وبا کمال سرعت وشتاب‌خودرابپدر رسانید وبلافاصله همگی تغییر هیئت‌داده واز آنجا درآمدند. وحشت وخوفی که دراین هنگام آنهارا فراگرفته بود **ابوالفضل** آنرا دراین‌الفاظ ازنظر ما میگذراند:

«نورستان آفتاب و تاریك های بدگوهر، وهجوم مسالك شهر وهنگامهٔ پژوهندگان‌نافرجام ویاورناپدید وبار انداز نایافت، قلم چوبین را چه یارا که‌قدری ازآن حال گزارد».

باری‌دریك خرابه‌ای پناهنده‌شدند وچون‌این مطلب‌معلوم بود که شاه‌شخصاً

رئوف ومهر بانست بالاخره رأی بر آن قرار گرفت که بروند به پایتخت و در آنجا وسیله‌ای برانگیزند و بشاه دسترسی پیدا کنند. بالاخره نزد امیری که با وی سابقهٔ آشنائی داشتند رفتند و باو توسل جستند. مشارالیه عذر آورد و گفت اگر از اول آمده بودید اینکار بآسانی انجام میگرفت ولی حالا مشکل است، چه اینکه پادشاه از شما رنجیده است و حتی صلاح هم نیست اینجا بمانید، این بگفت و عرابه ای خواست و آنها را در آن عرابه نشانیده به دهی فرستاد، لدی‌الورود معلوم شد که رئیس آنجا از دشمنان دیرین آن خانواده است و این سبب شد که از آن محل هم خارج شده و به ده دیگری رفتند. در اینجا مواجه بایک آدم مفسدی شدند و بالاخره به آگره آمدند و درمنزل دوستی ورود نموده تا دوماه در آنجا اقامت داشتند. صاحبخانه مردی سلیم‌النفس و خیرخواه بود و اشخاص دیگری هم حامی و طرفدار شیخ پیدا شده بالنتیجه در ۹۷۴ هـ در یك روز جشنی ایشان را **اکبر** با کمال احترام طلبید. **ابوالفضل** که هنوز طبیعتی آزاد و بی‌پروا داشت از رفتن بدربار ابا نمود، اما **فیضی** رفت و از نوازش شاهانه برخوردار گردید(۱). ابوالفضل در آئین اکبری وقتیکه باینجا میرسد حالت نشاطی بوی دست می‌دهد که بی اختیار این رباعی از قلمش خارج میشود:

ای شب نکنی آن همه پرخاش که دوش
راز دل من چنان مکن فاش که دوش
دیدی چه دراز بود دوشینه شبم
هان ای شب وصل آنچنان باش که دوش

فیضی با احتراماتی که وارد دربار شده، شاهنشاه بطوری که از او قدردانی نموده، حاسدان با نگاه رشکی که باو نگریسته و بالاخره مشاغل و خدماتی که باو دردربار محول گردیده تمامی آنها را **فیضی** دریك قصیدهٔ ذکر نموده وما جسته‌جسته

۱- تمامی این مطالب در آئین اکبری مسطوراست. تعجب در اینست که ابوالفضل در تذکرهٔ ورود نخستین فیضی بدربار همهٔ این واقعات را نگاشته، لیکن بقدری مختصر کرده که صورت واقعه تبدیل شده و در بعضی قسمت ها هم این دو بیان، مختلف و متناقض بنظر میرسد. (مؤلف).

اشعار اورا در اینجا نقل مینمائیم:

سحر نوید رسان قاصد سلیمانی / رسید همچو سعادت گشاده پیشانی
مبشران سعادت ندا کنان که بخوان / نجات نامهٔ خودای حزین زندانی
مرا نظاره اش از دور بیقراری داد / چه بی قراری با صد قرار ارزانی
به بوسه کردم پایش فگار از آن غافل / که کار گردد دشوار در قدم رانی
شدم سوار سبک گام توسنی چالاك / که کردی ازسردانش سپهر جولانی
خبر به بارگه شهر یارشد کا ینک / رسید بر سر فردوس مرغ بستانی
خطاب شد که تلطف کنان رسانندش / بـه آسمان سعادت ز تیر ظلمانی
نخست بوسه زدم خاك آستان یعنی / به چشمه سار رساندم لبان عطشانی
اشاره رفت که در پیشگاه مجلس انس / شگفته دل بنشانی و شوق بنشانی
به پیش پایهٔ او رنگ شاه بنشستم / زبان ناطقه لبریز در ثنا خوانی
بگونه گونه تفقد شهنشهم بنواخت / که پایه پایه فرود آمدم ز حیرانی
بگفت خیز و علم از قلم بکش کاین روز / مسلم است تو را کشور سخن رانی
زبان به نکته بجنبان که در بدایع نظم / فرزدقی بتو ارزانی است و حسانی
رسید حکم که از نکته سنجی شعرا / بعرض ما برسان آنقدر که بتوانی
زبان وری که دگر باتو در سخن پیچد / سزد بدست ادب گردلش به پیچانی
چه گویم آنکه ز لطفش چه طرف بر بستم / ز هرچه لازمهٔ خانی است و ترخانی

تمامی این داستان را ابو الفضل در آئین اکبری نگاشته لیکن اینرا دانسته از قلم انداخته و تصریح نمیکند که اینهمه مصاعب و متاعب بدست کی برخاندان شیخ وارد شده و چه کسی سبب تقرب در بار گردیده است. بعلاوه از بیان ابو الفضل معلوم نمیشود که باعث اینهمه خصومت و کینه توزی چه بوده است ولذا ما میرویم پرده از روی این راز برداشته واین ابهامات را روشن میسازیم:

در اوایل سلطنت اکبر دو نفر از نظر مذهبی دارای نفوذ و اقتدار زیاد بودند: یکی مخدوم الملك و آن دیگر شیخ عبد النبی، مخدوم الملك نامش عبد الله انصاری- است. شیرشاه در عهد سلطنت خود باو صدر الاسلام لقب داد و سلیم شاه ویرا پهلوی

خود بر تخت مینشانید. همایون لقب شیخ الاسلام باو عطا نمود و بیرم خان یکصد هزار روپیه حقوق برای او مقرر کرد(۱).

شیخ عبدالنبی نوهٔ دختری شیخ عبدالقدوس گنگوی مقام صدارت داشت، باین معنی که اداره و انتظام امور کلیهٔ اوقاف مملکت سپرده باو بوده است. اکبر شاه بقدری باو گرویده و شیفتهٔ وی بود که روزها بمنزلش میرفت و علم حدیث فرامیگرفت. این انجذاب واز خود رفتگی مذهبی اکبرشاه بر اثر صحبت اینمرد رسید بجائی که بدست خود مسجد را جاروب میکرد. او (یعنی اکبر) یکوقت در روز جشن میلاد رنگ زعفران(۲) روی لباسها پاشیده و شیخ عبدالنبی که اینرا دید باندازه‌ای غضبناك شد که با چوب دستیش ویرا نواخت واین بر اکبر بقدری ناگوار آمده و تلخ گذشت که در مراجعت بکاخ بمادرش مریم مکانی شکایت کرد که در دربار عام مناسب نبود اینطور مرا خفیف کند. مریم مکانی گفت فرزند نباید آنرا بدل گرفته و آزرده خاطر گردی، چه آن سبب نجات اخروی است و تا قیامت آوازه اش میماند که یك آدم مفلوك الحال با سلطان وقت اینطور رفتار کرده واو صبر و تحمل نموده است(۳).

باید دانست که این دو پیشوا هرقدر پاکدامن و پرهیزکار بودند همانقدر خشك ودارای تعصب جاهلانه بودند. آنها (همچنانکه بطور عام لازمهٔ دین داری خیال کرده میشود) اکبر را آماده کرده بودند که تمامی اهل بدعت و صاحبان عقیدهٔ خلاف را در کشور ازمیان برداشته ومنهدم سازد. حتی گیرو دار عمومی هم شروع شده و بسیاری را مقتول و زندانی کردند. مخدوم الملك و شیخ عبدالنبی مخصوصاً به اکبر گفتند که شیخ مبارك هم یکمرد گمراه و ازاهل خلاف و بدعت است و بایستی مجازات شود، چنانکه به شهربانی آنوقت دستور داده شد که شیخ را گرفته بدربار حاضر سازد

۱- مآثرالامراء تذکرهٔ مخدوم الملك. (مؤلف).

۲- گویا آن رسم هندوان بوده و بدینجهت هم شیخ عصبانی شده است. (مترجم).

۳- مآثرالامراء جلد دوم صفحهٔ ۵۶۰ درشرح حالات شیخ عبدالنبی صدرالاسلام. (مؤلف).

و چون شیخ حاضر نبود منبر مسجد اورا شکسته خرد کردند و بر گشتند(۱)

یکروز شیخ عبدالنبی یا مخدوم الملک، چه اینکه ابوالفضل نام نمیبرد بلکه مینویسد سر آمد فتنه جویان، در مجلسی راجع باینگونه تشدد و سخت گیری ها با ابوالفضل بحث نموده و مشار الیه آنها را با دلایل مجاب ساخت.

درهمین زمان یا قدری پیش از آن فیضی با پدرش نزد شیخ عبدالنبی رفته درخواست مدد معاش کردند. شیخ آنها را به تشیع و شیعیگری الزام کرده امر داد با کمال خفت آنها را خارج کردند.

اکنون این دوشخص باستیصال این خانواده کمر بسته و آماده شدند که همهٔ آنها را نیست و نابود سازند. ازعلمای فتوی گرفته وجاسوسانی گماشته که شیخ را هر کجا هست پیدا کرده بیاورند. در تمامی کشور شهرت دادند که حکم قتل عام خانوادهٔ شیخ ازدربار صادر شده است. شیخ ابتدا به شیخ سلیم چشتی ملتجی شده که او را از خطر جانی حفظ کند. مشار الیه توشهٔ راه برایش فرستاد و پیغام داد که فعلا مصلحت آنست که بطرفی حرکت کند. از آنجا که مأیوس شدند پیش میرزا عزیز رفته و باو متوسل گردیدند. اینمرد برادر رضاعی اکبر بوده یعنی اکبر از شیرمادر او پرورش یافته بود و بدینجهت حضور اکبر خیلی گستاخ بوده است.

آئین اکبری که نوشته است امیری جلو اکبر بطور گستاخانه ازشیخ شفاعت و توسط نمود از آن همین میرزا عزیز مراد است. او مکرر در دربار به اکبر سخنان سست و سخت میگفت و اکبر میگفت چه کنم بین من و او دریای شیر حائل است و این میگفت و خاموش میشد. (این بوده است پاس برادر رضاعی) باید دانست که وسیلهٔ دسترسی خاندان فیضی بدربار همین شخص یعنی میرزا عزیز بوده است.

اکبر ازافکار پست و محدود و نظر تنگی شیخ عبدالنبی و مخدوم الملک بتنگ آمده بود و مصمم گشت که از نفوذ و اقتدار آنها بکاهد، لیکن خود امی بود و نمیتوانست بافتاوای مذهبی مقابلی کند ولی از ورود فیضی و ابوالفضل بدربار، او- زادی بدست او آمده میتوانست درهرموقع این عناصر متعصب و سرسخت را شکست

۱- بدایونی صفحهٔ ۱۹۸. (مؤلف).

دهد و تمامی نقاط ضعف یاموارد اشتباه و خطای آنها را فاش وظاهر و آشکار سازد وشرح آن بیاید.

تقرب فیضی روزانه فزونی مییافت ، لیکن ازقبول شغل درباری ابا میکرد ، اینمرد طبیب بود ، نویسنده بود ، شاعر بود و با همین مشاغل وهنر هائی که داشت اوقات بسر میبرد . تربیت وتعلیم شاهزادگان هم واگذار باو بود ، چنانکه در بیست وچهارمین سال جلوس، تعلیم وتربیت شاهزاده دانیال بوی سپرده شد و در مدت کمی مراتب لازمه وضروری را باوآموخت(۱). جهانگیر درتزک مینویسد که شاهزاده دانیال ازشاعری هندی (برج بهاکا) واقف بود و خود هم درین زبان تکلم میکرد وآن ازاثر صحبت فیضی بوده است. درهمان‌سال (سال‌مذکورةفوق) اکبر بادعای اجتهاد واقامت(۲) بمسجد آمده وخطبه خواند وآنرا یعنی خطبه را هم فیضی نوشته بود. درسال ۲۵ جلوسش شهزاده دانیال را برای اظهار عقیدت به اجمیر روانه داشت و فیضی‌هم امرشد دراین سفر همراه باشد اکبر مقام صدارتی که شیخ‌عبدالنبی‌داشت تجزیه نموده واختیاراتش رامحدود ساخت. چنانکه‌درسال ۹۹۰ ه صدارت آگره، کالنجر و کالپی به فیضی داده شد. درسال ۹۹۳ قشونی که برای‌سرکوبی پتان‌های یوسف زائی‌فرستاده شد فیضی هم دراین‌سفر بوده است.

درسال ۹۹۶ ه که سی‌وسومین سال تخت نشینی اکبر بود ، فیضی به مقام ملک‌الشعرائی‌سرفراز گردید واین یك اتفاق‌عجیبی‌است که یك چند روز پیش‌ازآن فیضی قصیده ای بدین مضمون نوشته بود :

آن روز که فیضی‌عام کردند ... مـا را ملك الکـلام کردند

از بهر صعود فکرت مـن ... آرایش هفت بـام کردند

مـا را به تمـام در ربودنـد ... تـا کـار سخن تمـام کردند

درسال ۹۹۷ ه بطرف کشمیرحرکت نموده وفیضی را هم دراین سفر باخود برد. قصیدهٔ کشمیریه دراین سفر گفته شده که مطلعش اینست :

۱ـ اکبرنامهٔ نولکشوری جلد سوم صفحهٔ ۲۲۵ . (مؤلف) .

۲ـ کذا فی‌الاصل . بظاهر باید مراد اقامهٔ جمعه وجماعت باشد. (مترجم).

هزار قافلهٔ شوق میکنند شبگیر　　که بار عیش گشاید به خطهٔ کشمیر

اکبر وقتیکه در صدد شد که حکومات دکن را قبضه کند قبلا یعنی درسال ۹۹۹ ه (سی وششمین سال جلوس) سفارتهائی بنزد هر کدام فرستاده از جمله فیضی را بسفارت بنزد راجی علیخان فرمانروای سلطنت خاندیس اعزام داشت.

اگرچه این مأموریت برای فیضی ناگوار بوده لیکن چاره ای جز قبول نداشت. او این سفارت وخدمات محوله را بخوبی انجام داد بطوری که راجی علیخان مطیع گردید وآمدنش را بنده وار اطلاع داد. فیضی در برهانپور دربار آراسته کرده شمشیر وخلعت وفرمان شاهی را روی تخت گذاردند. راجی علیخان از دور پیاده شده ونزدیك تخت آمد. اینجا کفشهایش را درآورده سرپا ایستاد و سه مرتبه سلام (نظامی) داد. فیضی فرمان شاهی را با کمال ادب در دو دست گرفته اظهار داشت اعلیحضرت بنام شما فرمان فرستاده است. راجی علیخان فرمان را با هـردو دست روی سر گذارد وسه سلام نظامی دادوهمینطور درموقع دادن خلعت وشمشیرسه بار سلام داد. چنانکه فیضی در گزارش خود تمامی این مراتب راممروض داشته است وپس ازفراغت ازاین مهم به احمد نگر بملاقات نظام شاه رفته دراینجا هم مأموریتش را ببهترین وجهی انجام داده است.

دراین سفرمنظور اصلی هرچند انجام خدمت سفارت بوده است، لیکن اودر هریك ازامور کشوردقیقاًنظرانداخته اطلاعاتی درگزارش خودبعرض شاهرسانیده-است. مثلا: انتظام وامنیت طرق چگونه است، حکام ومأمورین دولت وظائف و مأموریتهای خودرا چطورانجام میدهند؟ ونیز راجع برفاه عام وابنیه وساختمانهای عمومی درشهرهاوتهیهٔ وسایل آسایش افراد، وضعیت قلاع ودژها، اوضاع کشاورزی وانواع محصولات هرنقطه واقسام سردرختیها ومیوه جات ونیز کارخانه ها وبنگاهها ودستگاههای صنعتی هربلد. او درهریك شرح جامعی گزارش داده است. فقراتی هم جسته وگریخته درین گزارش بشرح زیر درج است.

« بلوچی که بفوجداری مقررشده نزدیك بهتنگی کوه درمیان لدهیانهوسرهند چسبیده است، دزدانیکه از کوهفرود میآیند بـاوهم حق ندری (یعنی حق حساب)

میدهند، یعقوب بدخشی خدمت فوجداری و عملداری تهانیر و پرگنات هردو بواجبی میتواند کرد ».

«چون به دهول پور رسید سرائی دید از سنگ بغایت رفیع که صادق خان ساخته و متصل بآن حمام گرمی میباشد و باغی دلگشا مشتمل بر عمارت دلکش، پسرش رشید آنجا بود، سیر قلعهٔ گوالیار نیز کرده شد و سجاول پور خواجه امین خویش وزیر خان به رعایا سلوک خوب کرده و تقاوی داده و پرگنه معمور ساخته، کارخانه های پارچه بافی ترتیب داده که چیره و فوطه (یعنی لنگی) برای حضرت میبافند. برهان پور و حوالی او اندك جای است بغایت تنگ، اکثری بوستان، هرجا قطعه زمینی بوده مزروع شده، ازمیوه انجیر خوب میشود، خربزهٔ فرنگی بشاخ درخت بست، بست و سی، (۱) سی خوشه جنبان است، خربزهٔ هندوستانی هم هفتهٔ باشد که رسیده».

اینها از حالات خصوص هندوستان بود که گفتیم، اواز اوضاع و حالات ممالك خارج و بیگانه هم صرف وقت کرده مطالب مفید و قابل ذکر وضروری تهیه نموده و همه را بدون اینکه چیزی از قلم بیفتد گزارش داده است. مثلا در یك نامه مینویسد اخیرا شش فروند کشتی از هرموز حرکت کرده و خواجه معنای عمدة التجار اسبان عراقی (بین النهرین) میآورده و فرنگان چنانکه معمولشان است اسبها را ربوده میبرند و آنهائیکه پسندشان است نگه میدارند. سه جهاز (کشتی) در بندر گاه چول بسلامت رسیده. حسن قلی افشار و حسین بیك لشکرنویس که از مأمورین سلطنت صفویه اند عازم آستان بوسند و اینها خانواده هم همراه دارند. شاه عباس صفوی بیست سال دارد، شیفتهٔ تیراندازی و چوگان بازی است. پارسال دو مرتبه از اسب افتاده - است. شهامت و شجاعت از حالاتش ظاهر وهویداست. هنوز مهام امور را خود بدست نگرفته است. فرهاد خان وکیل و حاتم بیك وزیر اعظم همهٔ کارها را خود انجام میدهند. شاه عباس سال قبل خواسته بخراسان لشکر کشی کند. بهرات رسیده در میان قشون طاعون منتشر شده ناچار بمراجعت گردیده است. همینطور ازاوضاع دولت ترکیه و ایران شرحی مبسوط نوشته است. او بمسائلی که مربوط به پولتیك و سیاست است

۱ـ کذا فی الاصل. (مترجم).

زیاد تر اهمیت داده و آنرا بیش‌ازهمه قابل توجه قرار میدهد. ازمطالعهٔ این‌خطوط و نـامه ها میتوان معلوم داشت که او تا چه اندازه بامور مملکت و مسائل مربـوط بسیاست واجتماع بصیر و آشنا بوده است.

در این نامه از ملك‌قمی و ظهوری هم ذکری بمیان‌آمده و از آنها تعریف کرده واشعار عمدهٔ آنها را نقل نموده است. بعلاوه از سایر ارباب کمال در هرفنی نیز اسم برده ودرطی بیان‌حالات، حکایاتی بس دلچسب ولطیف ذکر نموده است.

غرض، مدت یکسال وهشت ماهو چهارده روز در اماکن و نقاط مذکورهٔ فوق بسر برده و خدمتیکه باو محول شده بود یعنی خدمت سفارت را ببهترین وجهی‌انجام داده ودرسال ۱۰۰۱ هـ - ق بپایتخت برگشت.

این نکته قابل ملاحظه است که فیضی قبلا با امور مملکت سروکار نداشته‌و هیچوقت درخط کارهای درباری‌نبوده است. اینمرد شاعر و حکیم بودوذوق‌ومشرب اصلی وی درهمین رشته بوده است. لیکن‌طریقهٔ‌تعلیم(۱)آن زمان این‌خوبی‌راداشت که بیك عالم هرخدمتی که رجوع میشد بخوبی از عهدهٔ آن برمیامد، مثل امروز نبود که جنس آخوندوملا درجامعه ازوجودات‌معطله وهیچ کاری ازوی‌ساخته‌نباشد.

درسال ۱۰۰۳ هـ - ق سی و نهمین سال جلوس، اوبخواهش اکبر نلدمن را در جواب خمسهٔ نظامی شروع نمود ودرمدت چهارماه آنرا باتمام رسانیده‌تقدیم‌داشت و تفصیل آن خواهدآمد.

در همین زمان فیضی مبتلا بعارضهٔ تنگه نفس گـردید ودرآغاز بیماری این رباعی گفت :(۲)

دیدی که‌فلك چه زهره‌نیرنگی کرد ‏ ‏ ‏ ‏ مرغ‌دلـم ازقفس شب‌آهنگی کرد
آن‌سینه که عـالمـی درو می گنجید ‏ ‏ ‏ ‏ تـانیم نفس بـر آوردم تنگی کـرد

۱ـ مؤلف میخواهد بگوید که برنامهٔ مدارس اسلامی درقدیم کماً و کیفاً جامع بوده ولذا علمائی که ازآن مدارس بیرون میآمدند برای جامعه مفید و بدرد هر کاری میخوردند ولی درایام اخیر، برنامهٔ مزبور بصفر رسیده و امروز «آن ترقی که تـودیدی همه بربـاد برفت». (مترجم). ۲ـ مآثرالامراء. (مؤلف).

شعر پائین اغلب برزبان جاری بوده است :

گرهمه عالم بهم آیند تنگ — نشود پای یکی مور لنگ

حکیم مصری ازپزشکان معروف آن زمان با کمال اهتمام بمعالجه پرداخت، اما موت را چگونه میشود جلو گیری کرد(۱)؟ دوروز پیش ازمرگ حالت اغماو غفلت طاری میشده است. اکبر با خبر شده هماندم ببالین وی حاضرشد. فیضی چشم باز کرده مراسم ادب بجای آورد. شاه اورا بخدا سپرد برخاست وروانه شد(۲) ابو الفضل برای تیمار داری چهار روز ازشاه مرخصی گرفت. هنگام نزع که درنیمهٔ شب اتفاق افتاد اکبر باحال بیقراری ببالین وی شتافت. سر فیضی را بردامن گرفته دوسه مرتبه باصدای بلند گفت شیخ برخیز، (اکبر همیشه فیضی را بهمین لقب خطاب میکرد) من حکیم علی را برای عیادت ومعالجه آورده‌ام، چرا حرف نمیزنی؟ وقتیکه ازشیخ جوابی نیامد عمامه ازسر برداشته برزمین انداخت وابو الفضل را تسلیت گفته خارج گردید(۳). این شاعردانشمند درماه صفر ۱۰۰۴ درگذشت.

حالات عام واخلاق وعادات

اگرچه برفیضی بظاهر منتی است ازشاعری که امروزشهرت وآوازه ای که مانده ازهمین نام یعنی نام شاعری است، لیکن درحقیقت همین شاعری تمامی کمالات اینمرد رااز میان برده‌است. شما ازملاعبدالقادر بدایونی دشمنی سرسخت تر نمیتوانید برای او پیدا کنید، معهذا تذکرهٔ فیضی را ذیلا نگاه کنید که او با چه الفاظی آغاز میکند :

« درفنون جزئیه ازشعر ومعما وعروض وقافیه وتاریخ ولغت و طب و انشاء عدیل درروزگار نداشت ».

ازمیان علوم متداوله به‌فقه، مناظره، سیاق وتاریخ ومحاضرات رغبت نبوده‌است، چنانکه خود دریك قطعه مینویسد :

آیا حریف در این بزمگـاه فیضی را
گمان مبر که ز خیل تهی سبو یـان است

۱ـ بدایونی حالات حکیم مصری. (مؤلف). ۲ـ اکبر نامه. (مؤلف).
۳ـ بدایونی. (مؤلف).

بکوه و دشت معانی که مرغ پر نزند
به چابکی تعقل دو اسبه پویان است
مگر مسائل فقه مقلدان هوا
که علم حیله گران و بهانه جویان است
مشاجرات فرائض که کس مخوانادش
ازو مپرس که آن علم مرده شویان است
در خلاف و جدل هم بخویشتن نگشود
که آن مقدمهٔ جنگ تند خویان است
سیاه نامهٔ اهل سیاق هم ننوشت
که کار تیره درونان سخت رویان است
مدار حرف بتاریخ هم نداد که آن
فسان های ملال دروغ گویان است

در دربار های آسیائی بدون خوشامد و تملق نمیشود فروغ یافت ،لیکن فیضی آبروی علم را حفظ کرده است. او اینرا گوارا کرده که با وجود اینهمه تقرب بشاه و همنشینی منصبش از چهارصدی بالانرفته است و حال آنکه ابوالفضل برادر کوچك منصبی که داشت دو نیم(۱) هزاری بوده است . لیکن مثل دیگران عزت نفسش را بباد نداد. صاحب مآثرالامراء میدانید با فیضی خوب نیست معذلك مینویسد :
« پیش آمد و مصاحبت شیخ در پیشگاه خلافت بعنوان کمال بود ، زیاده بر چهار صدی منصب نیافت» .

همانطور که گفته شد مشرب و مذاق اصلی شیخ خدمت بعلم و فن بوده است . بکتاب شوق وافر داشت . کتاب خانهٔ نفیسی مشتمل بر۴۰۰۶ کتاب فراهم کرده و اکثر کتابها بدست خود مصنف یا در زمان او نوشته شده بود. این کتابها مشتمل برسه قسم ازعلوم وفنون بوده اند : طب ونجوم

کتابخانه

---

۱ ـ مراد دوهزار ونیم است . (مترجم) .

وموسیقی، حکمت وتصوف وهیئت وهندسه، تفسیر وحدیث وفقه وغیره. بدوستانش دراکثرنامه های خود سفارش کتاب میداد که برایش فراهم کنند. بیك دوستی چنین مینویسد:

«از کتب حکمت باقسامها آنچه بهم رسد جهت فقیر بگیرند و بهر بهائی که باشد.»

دراجمیر یکدفعه کسی گفت که فلان صاحب دیوان سعید هروی را بدست میرهزاره فرستاده است فوراً بمنزلش رفت و کتاب را مطالبه نمود. یك نسخه از تغلق نامهٔ امیرخسرو بدست آمد، لیکن اول وآخرش ناقص بود، بدوستی مینویسد: «یکی از خدمتگاران امرفرمائید که بهرخطی مسوده نموده بجهت بندهٔ مصحوب حالان عریضه فرستند».

جود وسخا

بسخا و کرم موصوف بود، منزلش برای اهل فضل و کمال مهمان سرای عام بود. عرفی که از ایران آمد اول براووارد شد وتامدتی هم مهمان او بوده است. تاریخ تفسیر اورا حیدر معمائی ازسورهٔ قل هوالله درآورد ده هزار روپیه باو برسم انعام داد(۱).

علاقه بسلسلهٔ فقر و اهل دل

شیفتهٔ فقرا و اهل دل بود، برمزار اکثر بزرگان اهل فقر حاضر میشد، نسبت به خواجه فریدالدین شکرگنج ارادتی خاص داشت، وقتیکه برمزار او رفته چندین قطعه نوشته که یکی این است:

سفر گزیده ترین نعمتی است درعالم ز بهر ذوق خدا دانی و خدابینی
درین سفرز پی طوف اولیای عظام که بوده‌اند شهان در لباس مسکینی
رسید بهر طواف مزار گنج شکر که کرده زیر سرش نه سپهر بالینی
بلی چوخوان کرم اهل نعمت آرایند بروی مائده آخر کشند شیرینی

قطعهٔ دیگر:

قطب ربانی فریدالدین شکرگنج آنکه خلق
در مقام او بصد رنج سفر پی برده اند

۱ــ مآثرالامراء ذکر فیضی. (مؤلف).

بدوستی چنین مینویسد :

« درشرح احوال مشایخ هند ، آنچه داشته باشند از ملفوظات وغیره همه‌همراه آرند ، البته بدست عزیزی کتابی دراحوال مشایخ‌هند بود موسوم به تذکرة‌الاصفیاء اگر درآن شهر بهم رسد بهمرسانند که بسیار مطلوبست » .

رشك وحسد وتنگ چشمی خاصهٔ عموم شعر است ، لیکن اینمرد معاصرینش را بانهایت عزت ومحبت نام میبرد وازآنها در دربار شاهی توصیه میکند . دریکی از توصیه هایش بدربار چنین مینویسد :

« دراحمدنگر دوشاعرخاکی نهاد صافی مشرب اند ودرشعر رتبهٔ عالی دارند : یکی ملك قمی که بکسی کمتراختلاط میکندوهمیشه‌مزهٔتری دارد،دیگر ملاظهوری که بغایت رنگین کلام است ودر مکارم اخلاق تمام ، عزیمت آستان بوسی دارد» او اشعار هردوی آنها را هم نقل کرده است .

دیوان ملك‌قمی را اول اول فیضی از دکن با خودآورد(۱) . غزالی شاعـر درگذشته است اوتاریخش‌را گفته که بشرح زیراست :

قدوهٔ نظم غزالی که سخن		همه ازطبع خدا داد نوشت
عقل،تاریخ‌وفاتش بدوطور		سنهٔ نهصد و هشتاد نوشت

نهایت برد بار ونیك نفس بود، رفتاری که ملا عبدالقادر بدایونی با اومیکرده‌است از الفاظی که ملای مشار الیه نسبت باو استعمال میکند میتوان اندازه اش را بدست آورد . ذیلا ملاحظه کنید او درحالات اینمرد چه مینویسد :

«مخترع جد وهزل وعجب و کبروحقد ومجموعهٔ نفاق وخباثت وریا وحب‌جاه وخیلاء ورعونت بود ، دروادی عناد وعداوت با اهل‌اسلام وطعن دراصل اصول‌دین واهانت مذهب ومذمت‌صحابهٔ کرام وتابعین‌سلف‌وخلف متقدمین ومتأخرین ومشایخ واموات واحیاء وبی‌ادبی و بی‌تحاشی نسبت بهمهٔ علما وصلحا وفضلا سراً وجهاراً لیلا ونهاراً، همهٔ‌یهود ونصاری وهنود ومجوس بر او هزار شرف داشتند» لیکن رفتار فیضی‌رادر مقابل باجناب ملا به‌بینید‌چیست که‌وقتیکه اومورد عتاب اکبرواقع شده

۱ ــ بدایونی درذکر ملك قمی . (مؤلف) .

واز دربار رانده میشودسال ... ۱ قمری، اویعنی فیضی از احمدنگر نامه‌ای به اکبر نوشته ودر آن نامه‌از کمالات ملامنتها درجه‌تعریف میکند ومخصوصا فضائل علمی واخلاقی اورا در هشت ده سطر شمرده ودر آخر مینویسد گوئی‌من پیشگاه‌همایونی حضور یافته اوصاف نامبرده را دارم عرض میکنم ورنه حق پوشی کرده ومسئول خواهم بود. در اینجا داد حمیت وغیرت ملا صاحب را هم باید داد که عین این نامه را در کتاب خود نقل کرده است وچون‌جای این نگرانی واندیشه هم بوده که مردم دراین باره (باو) چه خواهند گفت لذا میفرماید:

« اماچه توان کرد که‌حق دین وحفظ عهدآن بالاتر ازهمهٔ حقوق است‌الحب‌لله والبغض لله».

ملای‌نامبرده وتمام‌پیروان اومتفقاً فیضی را ملحد وبیدین‌نوشته اند. ملاصاحب اینرا هم نوشته است که فیضی‌دم‌مرگ مثل‌سگ وغ‌وغ‌میکرد ولبهایش‌سیاه شده بود. (به بینید تعصب کار انسان را بکجا میکشاند. مترجم) لیکن حقیقت اینست که اینمردم فهمشان قاصر بود ازاینکه پی بمرتبه و مقام فیضی ببرند وتشخیص دهند که او کیست. اوافکار حکیمانه ای که اظهارمیکرد بنظرآنها زندقه‌والحاد میآمد. دیوان اینمرد نمونهٔ مذهب وخیالات وخاطرات اوست وآن موجود است بردارید نگاه کنید وافکار پاکیزهٔ اورا اززبان خود او گوش کنید:

ما طائر قدسیم نوا را نشناسیم — مرغ ملکوتیم هوا را نشناسیم
برهان ثبوتیم ز ما نفی نیاید — ازما نمم آموز که لا را نشناسیم
درکشف‌حقایق سبق‌آموزضمیریم — ترتیب دلیل حکما را نشناسیم
با اهل‌جدل نکتهٔ توحید نگوئیم — دروحدت‌حق‌چون‌وچرارانشناسیم
اصحاب یقینیم وگمان‌را نپسندیم — ارباب صوابیم خطا را نشناسیم
از قافلهٔ ما نتوان یافت نشانی — رقص‌جرس‌وبانگ‌درارا نشناسیم
نور جبروتیم ز ظلمت نهراسیم — آئینهٔ صبحیم، مسا را نشناسیم
بردانش ما انجم و افلاک بخندند — گر صاحب لولاک لما را نشناسیم
صدشکر که‌ماپیرواصحاب‌رسولیم — در شرع، دگرراه نمارا نشناسیم

اوپس از آن اوصاف خلفای اربعه را بیان نموده است :

بدایونی وغیره میگویند که فیضی فلسفه‌را برشرع مقدم میدانسته است، لیکن خود در مرکز ادوار چنین مینویسد :

معنی قرآن چـو ادا میکنی — این همه تأویل چرا میکنی
حق ز تـو با غیر مشابه شده — پیش تو محکم متشابـه شده
فهم تو از قـول نبی اجنبی — بی خبر از سر حـدیث نبـی
چون سخن از شرح حجج میرود — فکر تو چون حاشیه کج میرود
طعنه مزن اینهمه بر اختلاف — کز پی تسهیل تو رفت اختلاف
گر بمیان ور بطرف رفته اند — راه چنان رو که سلف رفته اند
بهر ریاضی به ریاضت مکوش — نور الهـی بـه طبیعی مپوش
از خط اقلیدس وسخطش مگوی — تختهٔ اشکال مجسطی بشوی
بگذر از این علم وعمل پیش گیر — ترك قوانین جدل پیش گیر

با وجود این او دارای فسحت مشرب وفکر بلند وآزاد بود ومیدانست آنطوری که ملایان متعصب صورت مذهب را نشان مردم داده اند مسلماً آن تصویر اصلی اسلام نیست. منازعات شیعه وسنی را مربوط بمذهب نمیدانست وبرای این جنگهای خانگی میخندید وآنرا کودکانه میپنداشت.

به اکبر در یك نامه ای مینویسد که یك‌اوزبك ترك را دیدند که نخی در دست گرفته میگردد، پرسیدند که این چیست ؟ گفت مادرم بمن داده که آنـرا از خون یکنفر رافضی رنگین کنم و بعد پیش خودم نگاهدارم تا برای دوختن کفنم بکار رود.

بازمینویسد که چند نفر رفیق ودوست کنار حوض نشسته باهم صحبت میکردند. یکی از آنها گفت فردا (یعنی روز قیامت) همینطور خلفای اربعه در چهار گوشهٔ حوض کوثر نشینند ومؤمنین را از آب کوثر مینوشانند. یك شیعه که نامش محمود صباغ بود گفت «مهمل میگوئید، حوض کوثر مدور است وساقی آن هم مرتضی علی است» این بگفت و در رفت. فیضی این حکایت را نوشته ودر ذیل آن این اشعار خـواجه فرید الدین عطار را نقل کرده است :

ز نادانی دل پر جهل و پر مکر   گرفتار علی ماندی و بوبکر
چو یکدم زین تخیل می نرستی   نمیدانم خدا را کی پرستی

ایراد عمده ای که برفیضی میگیرند اینست که او اکبر را ملحد ولامذهب کرده است. این اتهام و نسبت دروغ فقط اینقدرش راست است که شیخ عبدالنبی و مخدوم الملك دریك زمانی بقدری نشر تعصب داده بودند که مردم غیرمذهب را علناً گرفتار و قتل میکردند. در کتاب بدایونی واقعات عدیده ای است که میرساند مردم زیادی بجرم بدعتی و رافضی بودن بقتل رسیده اند. فیضی وابوالفضل این کوته فکری اکبر را اصلاح کردند. لیکن عبدالنبی و مخدوم الملك بقدری در جامعه نفوذ پیدا کرده بودند که شکستن و ریشه کن کردن آن بسی مشکل مینمود. فیضی و ابوالفضل مجالس علمی قائم کردند که در آن مجالس بردر باریان بی پرده ظاهر و مبرهن گردید که در نزد متعصبین جزلعن و تکفیر اوزار و حربهٔ دیگری نیست و بعد درسال ۹۸۷ هـ ـ ق محضرنامه یاصورت مجلسی بدین مضمون ترتیب دادند که پادشاه ظل الله است واورا آن حق حاصل است که درمسائل مختلفه قول و فتوای هرمجتهدی را بخواهدمیتواند آنرا اختیار کند وهمان حجت خواهد بود. صورت مجلس مزبور را شیخ مبارك نوشته وفیضی وابوالفضل آنراصحه گذاشته وامضا کردند. لطف اینجاست که شیخ عبدالنبی و مخدوم الملك هم آنراامضا نمودند. اکبر این را هم درخواست کرد که بمنظور اعلان عام نماز جمعه هم بخوانند تا که منصب امامت وخلافت برای او مسلم گردد. خطبه را خود فیضی نوشت :

بنام آن که ماراخسروی داد   دلی دانا و بازوی قوی داد
بود وصفش ز حد فهم بر تر   تعالی شانه الله اکبر

این فعالیت ها و عملیات سیطره و نفوذ ملایان خشك و متعصب را ریشه کن نموده و اکبر توانست یك حکومت وسیع وآزادانه ای را قائم و بر قرار سازد که درسایهٔ آن مسلمان ویهود ونصاری باکمال آزادی فرائض مذهبی خودرا ادا کنند واین همان طرز حکومتی است که خلفای راشدین تأسیس کرده بودند. دراین شبهه ای

نیست که اکبر پا از رتبه ومقامیکه داشت فراتر گذاشته واز حد تجاوز کرد(۱)،ولی مسبب وعامل اصلی، درباریها بودند وهمانهاویرا باین زیاده رویها واداشتند، چنانکه درفسحت مشرب ووسعت نظر بقدری جلورفت که حتی آتش پرستی وآفتاب‌پرستی هم کرد، اما فیضی تقصیرش چیست؟ وقصوری که کرده بگوئید کدام است؟ اینمرد درهرموقع تا آنجا که میتوانسته جنبهٔ مذهبی قائم و بر قرار داشت. نباید فراموش کرد که وقتیکه ابوالفضل بحکم اکبر ترجمهٔ توراة را شروع بقرائت نمود این مصرع خواند:

ای نامی‌وی(۲) ژژو کرسطو (جیزس کرائست).

فیضی درمقابل گفت:

«سبحانك ماسواك یاهو».

فیضی بعد ازاین‌واقعات تفسیر نوشته است، لیکن‌ازشاه راه مسلمات‌عامه‌ذره‌ای خارج نشده است وحال‌آنکه هرقدمی درتفسیرموقع داشته است که فکر آزادش را نشان دهد. جناب ملا میفرماید که اومنکر تمام عقائد اسلام بود، لیکن او تمام آن عقائد را که معتقدات عوام میگویند معترف بنظر میآید. نسبت بمعراج نظر اکثر علمای اسلام اینست که آن روحانی بوده ولی فیضی بآن رضایت نمیدهد ومیگوید:

۱ـ بطوریکه‌مینویسند‌ابوالفتح‌جلال‌الدین محمد اکبر‌پادشاه‌سلسلهٔ‌بابری‌هند‌ازاواخر‌سلطنت خوددرصددشد دین تازه‌ای بیاورد وآن‌راتوحید الهی‌نام‌گذاشت که‌ظاهراً اصول‌توحید همه ادیان معمول‌آن زمان را باهم درآمیخته است تاجامع همه ادیان باشد وپیروان هردینی‌بآن بگروند و بهمین جهت عبادات مخصوصی درآن نبوده است . برای اینکار بدستور وی در دربار درهمه ادیان مطالعه کردند وپس ازآنکه اساس‌آن‌را نهادند عده‌ای از درباریانش که بیشتر ادبا وشعرا بودندبدان‌گرویدند. ظاهراً صوفیهٔ‌آن‌زمان هند از آن جمله‌شیخ‌مبارك ناگوری ودوپسرش ابوالفیض‌فیضی وابوالفضل‌علامی دراین کاردست داشته اند . درآغازدر اصول همه فرق اسلامی مطالعه کردند وسپس‌اکبرخود مطالعات در دین برهمایی کرد و کتابهای برهماییان را داد ترجمه کردند ولی بیشتر درتحت نفوذ صوفیهٔ ایران وهند بود و توجهی نیزبآفتاب پرستان زردشتی هندوستان‌داشت ودرمیان ادیان دیگر توجهی بدین کاتولیك داشت . (مترجم) .

۲ـ کذا فی‌الاصل. (مترجم) .

ره راست برو که راه کج نیست | حاجت به دلائـل و حجـج نیست
آنرا چه وقوف ازین مقام است | کو منکر خـرق و التیام است

راستش را بخواهید از آزادی مذهبی فیضی ما آنچه که میشنویم همـهٔ آن زبانیست و گرنه کتب و تصانیفش را که نگاه میکنیم اویك ملای مسجدی بنظر میآید.

اینمرد گرچه ملایان ریاکار را خیلی بد میدانست ، لیکن نسبت به بزرگان و آنهائیکه دارای قدس واقعی بودند ارادت میورزید . به شیخ عبدالحق صاحب محدث دهلوی عقیده مند بود و علاقهٔ خاصی باو داشت در فتحپور دعوتش نموده و مدتی نزد خود نگاهش داشت . بعد وقتیکه دردربار موضوع بد نامی مذهبی نشر پیدا کرد شیخ به دلی(۱) رفت ، فیضی چند بار وی را دعوت نمود لیکن او عذر آورد . بالاخره به شیخ نامه ای نوشت و اظهار داشت که آینده بایشان زحمت نخواهد داد و اینرا هم اظهار داشت که از فرستادن نامه دریغ نفرمائید(۲)، فقرهٔ اخیرش اینست :

« اگر بال و پری میداشتم هرروز بر بام آن حجره مینشستم و دانه چین نکات محبت میشدم ، دیگر چه نویسم ، طلب های دردانه از آنجا دیرمیرسد ، از برای خدا برمن قافلهٔ اسرار خودرا راه نه بندید» .

ملاصاحب همه اینها را ریا وسالوس و حقه خیال میکند ومیگوید فیضی برای گرمی محفل خود این بزرگان را میطلبید ومهمانشان میکرد و پذیرائی مینمود .

در آن زمان نشانی صاحب یکنفر مهر کن نسخهٔ ثانی ملاصاحب بوده است . او عروج فیضی را میدیده از آتش حسد میسوخت و اشعاری هجو آمیز درشأن او میگفته است . فیضی قصیده ای بدینمضمون نوشته بود :

شکر خدا کـه عشق بتان است رهبرم
بـر ملت برهمـن و بر دیـن آذرم

هرچند فیضی بعد از این شعر معنی بت و برهمن را نشان داده و گفته بود که معنای متداول مراد نیست :

۱ـ مراد دهلی است . (مترجم) .
۲ـ تاریخ بدایونی تذکرهٔ شیخ عبدالحق دهلوی . (مؤلف) .

بت چیست؟ رخ نداشتهٔ معنی مبین — کاندر کلیسیای ضمیر است مضمرم
استاد برهمن که ز بت خانهٔ خیال — در سجدهٔ حضور فرود آورد سرم

لیکن شانی صاحب این لطف را از کجا میتوانست درك کند و لذا این قصیده را درمقابل گفت :

شکر خدا که پیرو دین پیمبرم — حب رسول و آل رسول است رهبرم
قائل بروز حشر و قیام قیامتم — امیدوار جنت و حوری و کوثرم

تا اینجا بازغنیمت است ، لیکن دریك مثنوی هنر شاعری فیضی را هم انکار کرده است :

دعوی ایجاد معانی مکن — شمع نهٔ چرب زبانی مکن
طبع تو هر چند در هوش زد — یك سخن تازه نشد گوش زد
آنچه تو گفتی دگران گفته‌اند — در که تو سفتی دگران سفته‌اند
خانه که از نظم بیاراستی — آب و گلش از دگران خواستی
تازگی آن نه ز باران تست — از خوی پیشانی یاران تست
چند پی نقد کسان سوختن — چشم به مال دگران دوختن
شربت بیگانه فراموش کن — آب زسرچشمهٔ خود نوش کن
گر خضری آب حیات تو کو — ور شکری شاخ نبات تو کو

این اشعار را جناب ملا درحالات نشانی بانهایت حرارت وجوش نقل کرده است. خودش هم دراحوال فیضی فرموده که مدت چهل سال استخوان خورد کرده یك شعر مرغوب یا آبداری بیرون نداده است . شگفت اینجاست که همین آدم (ملای مشارالیه) در ذکر نلدمن نوشته که از سیصد سال باینطرف چنین مثنوی نوشته نشده است . ازاین دورنگی ملاصاحب بی تأمل این شعر بیاد میآید :

از آن بدرد دگرهر زمان گرفتارم
که شیوه های تو را با هم آشنائی نیست

فیضی را بخاندانش نهایت درجه مهر ومحبت بود. ابوالفضل را درنامه‌های خود علامی اخوی یانواب اخوی مینویسد. درقصیدهٔ فخریه نسبت به ابوالفضل مینویسد:

با این چنین پدر که نوشتم مکـارمش
در فضـل مفتخر ز گـرامـی بـرادرم
صد ساله در میان من و اوست در کمـال
درعمر اگرچه یك دوسه سالی فزون ترم

در سال ۹۹۷ هـ - ق با اکبر در پیشاور بود که خبر رسید مادرش بیمار است. شاه را گذاشته خود حرکت نمود، در رسیدن به لاهور اوفوت کرده بود. بیتاب شده و نامه ای که مینویسد از آن خون فرو میچکد. بدوستش چنین مینویسد:

«بالفعل حالی دارد که بنده را نمیتوان شناخت، بدن در کاهش افتاده واندوه کار گر آمده، ضعف واسهال روی نمود ودل از حیات سرد شده بخدائی خدا سوگند که ازهزار یکی نوشته است».

طفل سه ساله اش مرده مرثیهٔ جانگدازی درغم او نوشته است:

شد وقت آن که دیده چودل غرق خون کنم
خونـابهٔ گره شده از دل برون کـنم
آن غصهٔ که پیش نخوردم کنون خوردم
وان نـالهٔ که پیش نکردم کنون کـنم
گـویند غـافلان ره صبر اختیـار کن
چون اختیار در کف من نیست چون کنم

ای روشنـی دیـدهٔ روشـن چگـونهٔ
من بی تو تیره روز تو بی من چگونـهٔ
ماتم سراست خانهٔ مـن در فراق تـو
تو زیر خـاك ساخته مسکن چگونـهٔ
برخاروخس که بستر و بالین خواب تست
ای یاسمین عـذار سمن تن چگونـهٔ

تألیفات

صاحب مآثر الامراء مینویسد که فیضی یکصد و یك کتاب تألیف نموده است. از میان آنها کتبی که پیدا میشود بشرح زیر است:

خمسه ، یعنی جواب مثنوی های پنجگانهٔ نظامی . تفصیل آنرا خود درنامه‌ای چنین مینویسد :

اسامی کتب خمسه اینست :

اول ـ مرکز ادوار که اکثرش درفتح پور گفته شده بود .

دوم ـ سلیمان و بلقیس که پیش ازاین هفت سال در لاهور بنیاد کرده بود و چیزی چند از آن گفته .

سوم ـ نلدمن که تمام شد .

چهارم ـ هفت کشور که دراحوال هفت اقلیم گفته خواهد شد .

پنجم ـ اکبرنامه که آنهم جسته جسته وقتی گفته بود :

ازمیان کتب مذکورهٔ فوق دو کتاب یعنی نلدمن ومرکز ادوار صورت اتمام پذیرفته‌وامروزهم بدست‌میآیند . مرکز ادوار را شیخ ابوالفضل‌بعدازمرگ‌فیضی مرتب ساخته است .

از مرکز ادوار یك نسخهٔ عمده در کتابخانهٔ ما که اکنون وقف دارالندوه‌است موجود میباشد .

درسال سی‌ام جلوس اکبر، فیضی بفکر خمسه افتاد واول ازهمه بمرکزادوار دست برده‌و درعین حال سایر مثنویات را هم بنیاد نهاد و راجع بهر کدام اشعاری گفت ولی‌نظر بتراکم امور زیاد و موانعی که پیش میآمده هیچ کتابی را نتوانست بپایان برساند. درسال (۱۰۰۲ه) ۳۹ جلوس،اکبرمصراً گفت که بایدخمسه راباتجام برساند و اول ازهمه نلدمن باتمام رسید وچون قصه اش مربوط به هندوها و مورد علاقهٔ خاص اکبر بود لذا آنرامقدم داشته ودرظرف چهارماه پایان یافت ، عدهٔاشعار آن چهارهزار است ، چنانکه خود میگوید :

این چارهزار گوهر ناب   کانگیخته ام به آتشین آب

فیضی این مثنوی رااز نظر شاه گذرانید وبعطایا وانعامات شاهانه برخوردار گردید . همانطور که اشاره شد مثنوی مزبورچون مورد پسند اکبربود امرشدآنرا باخط خوش‌نوشته‌وجابجامرقعات وتصاویر ضمیمه نمایند و نقیب‌خان مخصوصاًمأمور

شد که آنرا برای شاه بخواند.

ملا عبدالقادر صاحب بدایونی هرجا که ذکری از فیضی میآید عادتاً نیش میزند و آزار میرساند، لیکن دراینجا مجبور شده تعریف کند چنانکه میفرماید:

« والحق مثنوی است که در این سیصد سال مثل آن بعد از امیرخسرو شاید در هند کسی دیگر نگفته باشد».

ابوالفضل در اکبرنامه نوشته است که همهٔ مثنویان باتمام رسیده اند، لیکن برای آن شهادت عینی پیش نکشیده بلکه از اشعار فیضی استدلال کرده است، لیکن اشعاری که نقل کرده است از آن این امر بثبوت نمیرسد و آن اشعار اینست:

زین هفت رباط و چار منزل — بندم به جمازه پنج محمل
آن چارعروس هفت خرگاه — کآورد میان به نیمهٔ راه
چندین اگرم امان دهد بخت — یك یك به برم بپایهٔ تخت
گر نشکندم سپهر پیمان — بلقیس برم بر سلیمان

از نلدمن و مرکز ادوار، جلوتر صحبت داشته ودرآنها اظهار نظر خواهیم نمود. روش وسبك سلیمان و بلقیس اینست:

الهی پردهٔ تقدیس بگشای — سلیمان مرا بلقیس بنمای
دل من با بتان آذری چند — سلیمانی گرفتار پری چند
چنانم از بلندی در ده آواز — که آید هدهد شوقم بپرواز
گره شد هفت دریادر گلویم — گشایش نیست ممکن تانگویم
وگر رفتم که بگذارم مقابل — شکاف خانه را با روزن دل

او درغائله گجرات اکبر یك مثنوی نوشته که آنهم امروز ناپیداست. چند بیت در یك نامه ای نقل شده که ما آنرا ذیلا بنظر خوانندگان میرسانیم.

همانعم اهالی و حکام شهر — که درشهر بودندمشهور دهر.
همه کرده آویزهٔدست خویش — کلید در گنج شاهان به پیش
رسیدند از سر قدم ساخته — ز شادی سرا پای نشناخته
سر خود نهادند بر پای شاه — که مائیم سرتا قدم در گناه

زعمری که بگذشته در بندگی — بصد گونه داریم شرمندگی
رسیدیم در خدمت بنده وار — بجز بندگی بندگان را چه کار

موارد الکلم: زمانیکه تصمیم گرفت تفسیر غیرمنقوط بنویسد این کتاب را قبلاً بطور مشق و تمرین و اینکه زمینه را فراهم کرده باشد نوشت و آن در کلکته بچاپ رسید و از یك رقعهٔ فیضی معلوم میشود که آن درسال ۹۸۵ ھ ـ ق تألیف شده است. فیضی آنرا ببلاد عرب فرستاد و مورد تقدیر اهالی واقع شده است

سواطع الهام: یعنی تفسیر غیرمنقوط که درسال ۱۰۰۲ ھ ـ ق باتمام رسیده و مدت تألیف آن کلیهٔ دو سال و نیم است. فیضی روی این تفسیر برخود میبالد. نامه‌هائیکه بدوستان خود نوشته در آن نامه ها اکثر بطور فخر و مباهات از آن ذکر کرده و کسانی هم که تاریخ و تقریظ (برای آن) نوشته‌اند نام آنها را هم مذکور داشته‌است. او در یك نامه مینویسد:

«درعاشر ربیع الثانی سنه ۱۰۰۲ ھ ـ ق (اثنین الف) که سال حال است تمام شد، این عطیهٔ غیبی مخصوص فقیر بود. غرابتش زیاده از آنست که حیرت افزای اهل این فن نگردد.»

در دیباچه نوشته است که وقتیکه آنرا ابتدا نمود بوالد نشانش داد و او بسیار خوشوقت گردید و بعضی فقراتش را حك و اصلاح نمود. قسمت ششم که پایان یافت اکبر، فیضی را برای غائلهٔ دکن بآنجا فرستاد و این مأموریت مدت یکسال بطول انجامید. در این اثنا شیخ مبارك والدش از دنیا رفت و از اینرو در کار تفسیر وقفه پیدا شد و آن تا یکسال تقریباً دوام داشت. در آغاز سال دوم شروع کرده و بانجام رسانید. تفسیر را کار نداریم هرچه هست باشد، لیکن تاریخها و تقریظها خوب نوشته شده اند. ملاحیدر کاشانی از قل هوالله تمام تاریخ بیرون آورد، یعنی عدد حرفهای این سوره شمرده شود ۱۰۰۲ درمیآید. یکی دیگر از آیهٔ «ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین» تاریخ آنرا استخراج کرد. ظهوری و ملك قمی قصاید و رباعیها نوشتند، من چند رباعی را ذیلا نقل میکنم که در آنها غیرمنقوط بودن بطریق شاعرانه توجیه شده اند:

دانائی از این دفتر کل دریا شد   پیداست نقاطش ز چه ناپیدا شد
شد وقت حصاد، دانها خرمن گشت   شد سیر تمام، قطره‌ها دریا شد

☆☆☆☆

از چین سخن گران سخن نتوان ساخت
بویی بوزید صفحه مشک افشان ساخت
صیاد خیال از پی آهوی قلم
هر نافه که چید در بغل پنهان ساخت

☆☆☆☆

زین نسخه که شاد کرد ناشادان را   زو ساخته شاگردی استادان را
بر نقطه ز تار خط نیفکند کمند   در بند روا نداشت آزادان را

☆☆☆☆

ای بخت بیا یاری این بیکس کن   تا پیش روم موانع ره پس کن
هر نقطه که کردند از ین نسخه برون   شد مهر لب سخن ظهوری بس کن

☆☆☆☆

زین خرده چه خرده‌ها که نا یاب شدند
ذرات درین شمشه سیماب شدند
از پردهٔ لفظ حسن معنی بدمید
خورشید بر آمد، اختران آب شدند

☆☆☆☆

فیض ازل از چهره برافکند نقاب   از لوح خرد سترد آثار حجاب
خورشید معانی سر زد از مشرق لفظ   نیلوفر لفظ سر فرو برد بآب

جای بسی تعجب است که یکمرد فیلسوف ودانشمندی مثل فیضی چگونه بر خود گوارا کرده که مغزش را اینطور بیهوده بکار ببرد. شما تفسیر را که میخوانید بجز یکمشت الفاظ بیمعنی و مهمل که بجا یا بیجا جمع کرده اثری در طبیعت داشته باشد ندارد. راست است کسی نمیتوانسته این کمان را زه کند ومعذلک آن یک کار لغو و

بیهوده است از کسی بر بیاید یا نیاید. تعجب آورتر از همه اینست که مخالفین فیضی در این قسمت هم براو حمله و اعتراض کرده‌اند که تاکنون کسی تفسیر بی نقط ننوشته است و این بدعتی است او گذارده و آن خلاف شرع و شریعت است !! فیضی آن‌را جواب بر جسته ای داده میگوید «کلمهٔ لا اله الاالله محمد رسول الله سراسر غیر منقوط است».

انشای فیضی: نورالدین محمد عبدالله بن حکیم عین‌الملک که نسلاً ایرانی و مولدش هندوستان بود خواهرزاده و شاگرد فیضی بوده است. او تمام مکاتیب و خطوط فیضی راجمع آوری کرده و مجموعه ای مرتب ساخت واسم آنرا لطیفهٔ فیضی نهاد. از خطوط و نامه‌ها تاآن‌وقت بجای بیان‌واقعه، مقصود بیشتر اظهار هنر و انشا پردازی بوده است و فیضی اول کسی است که ابتدا بساده نگاری کرده و دراین‌طرز رقیبی که دارد همانا حکیم ابوالفتح است که رقعاتش بنام چهار باغ مشهور میباشد.

از خطوط و نامه‌های فیضی تمدن‌وتهذیب، اجتماع، آداب ورسوم و هر گونه اوضاع و حالات آن زمان را میتوان معلوم داشت. در بعضی‌موارد الفاظ هندی‌هم گفته میشود. مثلامادر را که «بواجیو» میگفتند در نامه ایکه‌ذکر آن آمد، همین لفظ استعمال‌شده است.

دیوان غزلیات: وآن‌درحدود نه هزار شعراست. دردیباچه ایکه خود نوشته این تعداد را ذکر کرده‌است واینرا هم درآن دیباچه عذرآورده که‌هر گونه کلام‌از غث وثمین وپست و بلند در آن وجود دارد و چند رباعی نوشته که یکی اینست:

این قصرسخن یافت عمارت ازمن   دریافت ز احباب اشارت از من
هر نکته که میریخت ز نوك قلمم   معنی ز خدا بود و عبارت از من

نام دیوان را او «طباشیرالصبح» گذارده است و از یك نامهٔ که بدوستش‌نوشته معلوم میشود که دیوان مزبور وقتیکه‌مرتب شده سنش بالغ برچهل بوده است واین نیز از نامهٔ مزبور ثابت میشود که سلسلهٔ غزل سرائی متوقف نبوده بلکه آن دوام داشته ودیوان دیگری مهیا و حاضر کرده است.

قصائد: مجموعهٔ مختصری است در حمد، نعت، مدح، فخر، تصوف، اخلاق

وغیره که درهریك قصیده ای جداگانه نوشته است. تعداد قصائد کم است، قصائدی دراینجا دیده میشوند که دارای چند صد شعرمیباشند، طرحهائی هم که اختیار نموده با مال معاصرینش مغایرت‌دارند، مرثیهٔ پردردی هم درماتم فرزندش گفته ودرخاتمه چند قطعه هم هست، لیکن این قطعات در دیوان هم شامل میباشند. بعضی قصائد الحاقی نیز وجود دارد مثل این قصیده:

وصی نبی آنکه از صلب فطرت — بشاه اولوالعزم توام نشیند
امامی که روز وفات پیمبر — خلافت گذارد بماتم نشیند
گرفتم معاند درین تنگ میدان — براشهب خرامد برادهم نشیند
کجا رتبهٔ کعبه یابد سفیهی — که فردا بقعر جهنم نشیند
جهان پرشد ازفتنه یا شاه‌مردان — تو برخیز کاشوب عالم نشیند

ازیکی از نوشتجات ابوالفضل معلوم میگردد که کلام فیضی من‌حیث‌المجموع درحدود پنجاه هزار میشود.

تذکره: بتألیف تذکرهٔ شعرا شروع کرده، لیکن نشانی‌از آن دردست‌نیست جز اینکه به دوستی دریك نامه چنین مینویسد: «کتاب مقاصد الشعرارا البته چون تشریف آرند همراه آرند که اختتام تذکره موقوف بآن مانده واز کتب دیگر هم آنچه توانند استنباط فرموده فرمایند که فقیر(۱) میخواهم در خطبهٔ آن ذکر شریف کنم».

مهابهارت: درسال ۹۹۰ ه ـ ق اکبر حکم داد مهابهارت (از کتابهای مهم باستانی هنود) را ترجمه کنند. علمای بزرگ ونامی هنود جمع شدند. اکبرخود مطلب عبارت‌را به‌نقیب‌خان حالی‌میکردواو بفارسی نقل‌مینمود. بعد ملاعبدالقادر بدایونی، ملاشیری وغیره را طلبیده بهر کدام قسمتی از آنرا واگذار نمود و دراین میانه دوفن یادوقسمت از آن به فیضی محول گردید(۲).

اتهرون بید(۳) ترجمهٔ آن‌نیز که از کتب هندوان‌است به فیضی‌منسوب است،

۱ـ کذا فی‌الاصل. (مترجم).
۲ـ بدایونی واقعات سال ۹۹۰. (مؤلف).
۳ـ دربعضی نسخ اتهربن ضبط شده است که نام‌یکی از کتابهای‌بیداست.(مترجم).

لیکن از بیان عبدالقادر بدایونی همینقدر ثابت میشود که درسال ۹۸۳ هـ ـ ق یکنفر برهمن موسوم به بهاون ساکن دکن اسلام آورد ودر دربار حاضرشده باو از طرف اکبر امرشد که کتاب مزبور را ترجمه نماید. اینکار در اول به ملاعبدالقادر بدایونی سپرده شده بود باینمعنی که بهاون مطلب رامی فهمانیده واو بفارسی نقل میکرده است. لیکن چون عبارت او مغلق و پیچیده بوده ملاصاحب عذر آورد و اکبر بجای او فیضی سپس بجای فیضی ابراهیم سرهندی را بدین مهم گماشت. فارسی «رامائن» راعموماً بطرف فیضی منسوب میدانند، اما آن غلط محض است. ترجمهٔ رامائن اصلا در سال ۹۹۹ هـ بقلم بدایونی بعداز چهارسال مجاهدت وزحمت صورت اتمام پذیرفته است. پس از آن مسیحای پانی پتی آنرا بنظم در آورده است که امروز در همه جا مشهور می باشد.

لیلاوتی: درحساب است که فیضی از سنسکرت بفارسی ترجمه نموده است.

شعر و شاعری فیضی

فیضی فطرةً شاعر بوده است. خاندانش تعلق و ارتباطی بشعر و شاعری نداشتند. تعلیم و تربیت وی هم ازاین حیث یعنی حیث شاعری نشده بود. معذلك از طفولیت در نظم سخن میگفت و چون طبیعت مشکل پسند بوده ودر عربی هم یدی بسزا داشت بیشتر طبعش متمایل بصنایع بوده است. کلام دورهٔ طفولیت را هیچ شاعری محفوظ نداشته وفیضی هم باید آنرا از نظر داده باشد، لیکن بوسیلهٔ یك غزل بدست آمده(۱) و آن اینست:

ای قد نیکوی تو سرو روان — وی خم ابروی تو شکل کمان
حلقهٔ گیسوی تو دام جنون — طرهٔ هندوی تو کام جنان
هم لب جادوی تو آب حیات — هم خط دلجوی تو خضر زمان

غزلی هست درپنج شعر که در آن این صفت بکار رفته که هرشعر باوجود صنعت ترصیع درچهار بحر خوانده میشود.

قصائد ابتدائی که هستند در آنها الفاظ نامأنوس عربی بکثرت یافت میشوند و باید دانست که این اثر همان جنبهٔ ملائیت است.

۱ـ بدایونی جلد سوم تذکرهٔ معوی شاعر. (مؤلف).

مثال

یکی معلمی شاهزاده‌های عظام — که بر نهال فلك میکنند اغصانی

قصیدهٔ کشمیر را سراسر ملاحظه کنید .

ازیك قطعه‌ای معلوم میشود که از ابوالفرج رونی تقلید واقتباس میکرده است:

فیضی منم آنکه در معانی — گامی بدوصد نهج گرفتم
تا کرد دلم عروج مستی — نه چرخ درج درج گرفتم
ذوقی که توان گرفت ازشعر — از شعر ابوالفرج گرفتم

لیکن هر قدر آمیزش واختلاطش با اهل زبان (فارسی زبانان) فزونی میبآید همانقدر زبان ساده وصاف وروشن میشود. با ظهوری و ملك‌قمی اغلب انجمن میکرده ومخصوصاً قوت طبع عرفی وچاشنی سخن اورا کاملا تصدیق دارد. درتوصیف محتشم کاشی چنین گفته :

حریر باف سخن محتشم که در کاشان — بطرز تازهٔ طرز سخنوری دارد
یکی زنکته‌وران گفت دیدم اشعارش — عبارتی است که معنی سرسری دارد
بگفتمش سخن اوعبارتی است ولی — عبارتی که بمعنی برابری دارد

ازشرحیکه تا اینجا گفته آمد میتوان چیزهائی را که درشاعری اوعامل مؤثر بوده معلوم داشت .

فیضی درتمام اقسام سخن از قصیده وغزل ومثنوی طبع آزمائی نموده است . لیکن قصیده باید بگویم که بیمزه است ، گذشته ازقصائد ابتدائی یعنی قصائدی که در اوایل امر گفته شده ازقصائد دورهٔ اخیرش هم بوی ملائی میآید . اما غزل ومثنوی لاجواب است واینك میرویم درین دوصنف سخن اواظهار نظر مینمائیم :

جوش بیان

یکی ازخصوصیات فیضی که بالاتر ازهمه است همانا حرارت وجوش بیانست که دراین قسمت ، هم موجد است وهم خاتم .

البته درخواجه حافظ هم این جوش بیان هست وبدرجهٔ کمال هم هست، ولی آن بیشتر مخصوص است بمضامین وموضوعات رندانه و بی ثباتی دنیا، برعکس فیضی که درتمام مطالب ومضامین او ازفخریه وعشقی وفلسفی کم وبیش اینمعنی وجوددارد، ولی باید

دانست که این جوش بیان اثرخاص حالات ذاتی وشخصی اوست که ممکن نبود نصیب دیگری گردد .

غور کنید یك نفر که سینه اش گنجینهٔ علوم وفنون است وبنکات نهایت دقیق فلسفه وحکمت وقوف دارد واوحریف را می بیند که از سطح عادی ومعمولی قدمی جلوتر نرفته است ، آزادی خیال وبلندی نظرپایه اش‌را بآسمان رسانیده وبا وجود همهٔ اینها قسمت یاری کرده ویرا برابر تخت شاهنشاهی جا داده جوش‌مضامین چنین شخصی‌را میتوان فهمید تاکجا وچه اندازه است . وقتیکه اوجلو تخت‌شاهی ایستاده و اکبر پادشاه بزرگ‌را مخاطب میسازد چنین معلوم میشود که‌یکنفر مست درجوش مستی دارد بکلی ازخود خارج میشود .

شاهنشاها خرد پژوها ! — دریا گهرا فلک پژوها !
بزمی‌است‌جهان بعیش‌پیوست — دور تو شراب وآسمان مست
امروز باین نوای چون شهد — من باربدم تو خسرو عهد
زین‌خامه که کرده‌ام‌فلك‌سای — پیش تو ستاده ام بیك پای
این نامه که عشق برزبان برد — طغرای تو را بآسمان برد
این چار هزار گوهر ناب — کانگیخته ام به آتشین آب
بپذیر که آب گوهر تست — از بهر نثار افسر تست
پیمانهٔ من اگر نشد پر — دریا کنمت نثار نه در
گر عشق چنین بسوزدم پاك — مهتاب برون بر آرم از خاك
بگداخته آبگینهٔ دل — آئینه دهم بدست محفل
آنم که به سحر کاری ژرف — از شعله تراش کرده ام حرف
بانگ قلمم درین شب تار — بس معنی‌خفته کرده بیدار
هر صبح بفیض پادشاهی — من بودم و باد صبحگاهی

اکبر وقتیکه برای دادن دستور نلدمن اورا بدربار طلبیده است این حالت را ذیلا نگاه کنید با چه حرارت و جوشی بیان میکند :

بر خاستم از زمین‌فلك تاز — بر خاسته مو بمو به پرواز

چشمی که بره گذار کردم		چشم دگرش نثار کـــردم
بگذشتم از آن در ادب نیز		کونین گـــذاشته به دهلیز
دیدم دو جهان بیك جهان در		صد عمر ابد بیك زمان در
پیوند زمینیان گسستم		نزدیك به آسمــــان نشستم

عین این جوش درمضامین عشقی و فلسفی نیز قائم و برقرار است :

ای عشق، رخصت است که از دوش آسمان
بردوش خود نهم علم کبریـــای تو
نظر فیض چو بر خاك نشینان فکنم
مور را مغز سلیمان رسد از قسمت ما
از تف بادهٔ ما بـــال ملائك بگداخت
وای آن روز که برقی جهد از شیشهٔ ما
روی گشاده باید و پیشانی فـــراخ
آن جا که لطمه های یدالله می زنند
این چه می بود که ساقی بقدح ریخت فرو
که مسیح و خضر از رشك کشاکش کردند
مپرس اهل نظر چون بعرش پیوستند
که پا بکنگرهٔ دل نهاده بر جستند
عشق، صبر و خرد و هوش ز فیضی بر بود
دزد ره بین که بآن قافله سالار چه کرد
شدیم خاك ولیکن ببوی تربت ما
توان شناخت کزین خاك مردمی خیزد
عشق تا پای بیفشرد در اندیشهٔ مـــا
همه معشوق تراود ز رگ و ریشهٔ ما
باده در جوش است و یـــاران منتظر
ساقیا خذ مـــا صفا دع ما کـــدر

من کشد شعله سری از دل صد پارهٔ ما
جوش آتش بود امروز بفوارهٔ مـــا

هیچ دانی دل ما خورد چرا بشکستند
آسمان آئینه ها ساخت ز سیارهٔ ما

درین دیار گروهی شکر لبان هستند
که باده با نمك آمیختند و بد مستند

فیضی کفم تهی و ره عاشقی به پیش
دیوان خود مگر بدوعـــالم گرو کنم

او وقتیکه وارد فخریه می‌شود وبنای تفاخر را میگذارد در این هنگام جوش بیان وی ازحد خارج میشود ، ذیلاملاحظه کنید:

امروز نه شاعرم حکیمم
دانندهٔ حادث و قدیمم

هرموی‌زمن‌تمام گوش‌است
خاموشی‌من بصدخروش‌است

تا تازه و تـرزنم رقـم را
در بـاده کشیده ام قلم را

این‌شیشه نهاده‌ام بران طاق
کانجا نرسیده است عشاق

اسراف معـانیم نظر کـن
زین گنج بمفلسان خبر کن

می ریخت زسحر کاری‌ژرف
از صبح ستاره وزمن‌حرف

دروازهٔ صبح بر رخم باز
کلکم زشکاف پرتوانداز

این باده که جوشد ازایاغم
خونی است‌چکیده ازدماغم

صد دیده بورطهٔ دل افتـاد
کین موج گهر بساحل‌افتاد

دکان هنر چنین گشودن
سامان سخن چنین نمـودن

اینکارمنست کار کس‌نیست
انـدازهٔ اختیار کس نیست

چون بر سپهم نظرفکندند
در معرکه ام سپر فکندند

بـرتافتـم از دم سبك سیر
ناقوس برهمنـان نه دیـر

بنگر که چسان بصدتك‌وتاز
بر تـار معانیم رسن بـاز

هر نغمه که بسته ام برین‌تار
ناقوس نهفته ام به زنـار

این گل که ببوستان نثاری است　　　ازمن به بهار یادگاری است

۲ـ ازجمله خصوصیات شاعری فیضی یکی که عمده است استعارات شوخ و قدرت تشبیهات است، وصف مزبور در دور شعرای اکبری خصوصیتی است عام، لیکن نوعی شیرازی و عرفی دراین وصف بین معاصرین خود ممتاز و فیضی امتیازش از آنهاهم بیشتر است. فیصلهٔ این امر مشکلست که آیا در این وصف بخصوص عرفی بر فیضی اثر بخشیده و یاخود عرفی این معانی شوخ را از فیضی آموخته است. یك تذکره نویس مستند ایرانی در حق فیضی همین فیصله را کرده است، لیکن چون تذکره نویس مذکور از معاصرین فیضی است و فیضی ملك الشعرای دربار بوده است احتمال خوشامد و تملق میرود. بهرحال صحبت سراستادی و شاگردی نیست، لیکن شوخی استعارات و تازگی تشبیهات فیضی را هیچ نمیتوان انکار نمود. مثالهای ذیل را ملاحظه کنید:

بزمی است جهان بعیش پیوست　　　دور تو شراب و آسمان مست

زین خامه که کرده‌ام فلک‌سای　　　پیش تو ستاده ام بیك پای

گرعشق چنین بسوزدم پاك　　　مهتاب برون برآرم از خاك

بگداخته آبگینهٔ دل　　　آئینه دهم بدست محفل

بگداخته ام دل و زبان را　　　کین نقش نموده ام جهان را

امروز بدو دمان ایام　　　زد نوبت من سپهر بربام

آنم که به سحرکاری ژرف　　　از شعله تراش کرده ام حرف

بانگ قلمم درین شب تار　　　بس معنی خفته کرده بیدار

برخاستم از زمین فلك تاز　　　برخاسته مو بمو به پرواز

۳ـ درمضامین و موضوعات فلسفی او هم اکثر انعکاسی است ازادعاوغرور:

گویند همرهان طریقت که ای رفیق　　　آگاه شو که قافله ناگاه می زنند

روی گشاده باید و پیشانی فراخ　　　آنجا که لطمه های یدالله می زنند

عجب تر از دل فیضی ندیده ایم طلسم
که هم گهر بود وهم محیط وهم غواص

چه کششهاست که درزلف بتان تعبیه شد
کز حقیقت دوجهان رو به مجاز آوردند

گر دلی گم شود از حلقهٔ عشاق بپرس
هرچه بردند درین قافله باز آوردند
عشق تا پای بیفشرد در اندیشهٔ ما
همه معشوق تراود ز رگ و ریشهٔ ما
مسافران طریقت ز من جدا مشوید
که دور بینم و چشمم بمنزل افتاده است
غافل نیم ز راه ولی آه چاره چیست
زین رهزنان که بر دل آگاه می‌زنند
اگرسری نه کشم سوی بیخودی چه کنم
مرا ز همدمی خود ملال می‌گیرد
بگریز که دوران فلك عربده خیزاست
آئین حریفان همه کجدار ومریز است
در دشت آرزو نبود بیم دام و دد
راهی‌است این که هم زتو خیزد بلای‌تو
خاك بیزان ره فقر بجائی نروند
گوئی این طایفه اینجا گهری یافته اند

۲- این شاعر دانشمند هنگامیکه افکار وخیالات فلسفی برقلبش‌هجوم میآورندو مجبور بر اظهار آنها میشود این مجبوری‌را بشیوهٔ غریبی ظاهر میسازد.

آری، مشاغل دقیق فلسفی دردماغش انباشته شده و میخواهد آنها را ظاهر و بر ملا سازد ، لیکن میداند که لب بجنباند عالمان ظاهربین ازجا دررفته و تعقیبش میکنند وچون درمیان همین علما عمری بسر کرده ونمیخواهد خودرا از این دائره خارج سازد لذا میخواهد که هم اصل حقیقت ظاهر گردد و هم همکاران خودرا از دست ندهد اما آن چگونه‌صورت میگیرد؟ او درآخراز روی‌ناچاری برای‌انقطاع ازهمطرازان وهمکاران خویش آماده میگردد ومیگوید :

آن نیست که من هم نفسان را بگذارم
با ابله نادان چه کنم قافله تیز است

او همین معنی را در پیرایهٔ دیگر بیان میکند :

فیضی از قافلهٔ کعبه روان نیست برون
اینقدر هست که ازما قدری در پیش است

بعضی اوقات این خیال پیش میآید که مسلمان دشمن سرسخت بت پرستی است، لیکن در تعظیم و تکریم در و دیوار کعبه طریق عملی که هست در آن شائبهٔ پرستش صورت است. او این خیال را بدینسان بیان میکند :

آنکه می کرد مرا منع پرستیدن بت
در حرم رفته طواف درو دیوار چه کرد

ولی بعد از تأمل وغور متوجه میشود که اینطور نیست ، یعنی آن آخرین منزل کعبه پرستان نیست ، بلکه منظور ومقصود اصلی ذات بحت و بسیط است، لیکن برای مبتدیان لازم است که منازل اولیه را سیر کنند وبنابراین میگوید :

کعبه را ویران مکن ایعشق کاینجا یك نفس
گه گهی پسماندگان راه منزل می کنند

٤ــ شعرا عموماً در غزل قاعده دارند که طرحی را اول جلو میگذارند و بعد قافیه‌های آنرا پیدا میکنند و در هریك نظر می اندازند و بهریکی از آنها یعنی قوافی جمله‌هائی میاندیشند و شعری میسازند و رفته رفته غزل را اتمام میکنند و این خیلی کم اتفاق میافتد که خیال مسلسل یا مفردی در دل آمده همانرا درشعر بیان نمایند و بعد برای اتمام و تکمیل غزل ابیات دیگر هم گفته شود ، لیکن در اکثر غزلهای فیضی صاف بنظر میآید که براثر واقعه ای خاطره وخیالی در دل آمده واو همان را بیان کرده است . او درمراسلات و نامه ها جابجا مینویسد که از فلان واقعه خیالی پدید آمد وهمان در صورت غزل بیان شده است . مثلا درسفر دکن یکدفعه هنگامه ای بپا شده و مردم ازشهر رو بفرار گذارده اند و او آنوقت هرچه خواسته آنها را باز دارد نتوانسته، دراین هنگام بی‌اختیار این غزل از زبانش جاری شده است :

باز یاران طریقت سفری در پیش است
ره نوردان بلا را خطری در پیش است
کس نمی گویدم از منـزل اول خبری
صد بیابان بگذشت ودگری در پیش است
همرهان این همه نومید مباشید از مـن
که دعای سحرم را اثری در پیش است
ما نه آنیم کـه نادیده قدم بگذاریم
شکر کن قافله را راهبری در پیش است
ای صبا بر سر آفاق گل مژده بـریز
که شب تیرهٔ ما را سحری در پیش است
فیضی ازقافلهٔ کعبه روان بیرون نیست
اینقدر هست که ازماقدری در پیش است

همینطور زمانیکه اکبراز مهم گجرات فراغت یافت و بر گشت غزلی نوشته که مطلعش این است :

نسیم خوشدلی از فتحپور میآید — که پادشاه من از راه‌دور میآید

به احمدآباد گجرات که رسیده حسن دلفریب آنجا براو اثربخشیده است، او آنرا درغزلی چنین بیان کرده است :

منم کـه کشتهٔ گـجراتیـان بیدادم — خـراب عشوهٔ خوبان احمد آبادم
سهی قدی ز سر ناز جلوهٔ ننمود — که همچو سایه بدنبال آن نیفتادم
بهر طرف که خرامید سرو آزادی — غلام او شدم و خـط بندگی دادم
چورشك گلشن فردوس احمدآباداست — از آن مباد برونم کشند چون آدم

لیکن انصاف اینست که یکنفرحکیم ، یك فیلسوف ، حتی یك ادیب نمیتواند و اردات عشق راآنطوریکه بایست بپروراند :

بسوز عشق شاهـان را چه کـار است
که سنگ لعل خالـی از شرار است

بنابراین در اشعار عشقیهٔ فیضی آن سوز و گداز پیدا نمیشود که مخصوص شاعران عاشق پیشه است . نظیری اگر دراین باب یعنی در باب خوبرویان کج-را، چیزی میگفت می‌دیدی که آن، خواننده را منجذب ساخته و قرار ازدل میربود .

باری اگر بخواهید از تغزل فیضی زمینه ای بدست آرید اشعار زیر را بدقت ملاحظه کنید :

آنچه به فیضی نظر دوست کرد — مشکل اگر دشمن جانی کند
ناشکری عشق چون توان کرد — غم بر سر غم فزود مارا
حیران فسون سازی عشقم که خیالت — از دیده درون آید و در سینه نگنجد

درذکر شب وصل غزلی گفته که دو شعر آن قابل شنیدن است:

نه گویم ای فلک از کجرویهایت توبر گردی
شب وصل است خواهم اندکی آهسته تر گردی
زمهتاب رخش کاشانهٔ من روشن است امشب
اگر وقت طلوعت آید ای خورشید بر گردی

عرفی شیرازی (۱)

محمد نام لقب جمال‌الدین، تخلص عرفی، نام پدر زین‌العابدین علوی و نام جد جمال‌الدین چادر باف است. در ایران محاکم و اداراتی که بمحاکم و دوائر مذهبی دخالت و بستگی ندارند تعبیر به «عرف» میشوند و چون پدر عرفی در دارالایالهٔ شیراز شغل آبرومندی داشت بدین مناسبت او تخلص خودرا عرفی گذارد. درمآثر رحیمی مسطوراست که «چون پدرش در دیوان حکام فارس به امر داروغهٔ دارالافاضل شیراز مشغول بود بمناسبت شرعی عرفی را منظور داشته تخلص خود عرفی کرد». — نام و نسب

دربرگزیدن تخلص مزبور باید این نکته را هم درنظر داشت که عرفی چون طبیعتاً مغرور و خودستا بود و چون بیشترشاعران ایران از خاندان پست یا معمولی بودند، چنانکه خاقانی درودگر، فردوسی باغبانی میکرده وباقر کاشانی خرده - فروش بوده برخلاف عرفی که ازخاندان معزز و پدرش شغل حساس دیوانی داشت لذا درتخلص هم خواسته تظاهر وخودنمائی کند.

عرفی اکثر بنام ونسب فخر کرده است واین نیز از خصوصیات این شاعر بشمار میآید وگرنه در میان شاعران ایران خیلی بندرت اتفاق میافتد که به نسب افتخار کنند.

۱- اگرچه ازحالات عرفی درکلیهٔ تذاکرمختصراً بدست میآید، ولی اگرشما طالب وقایع وخبرهای مستند و دلچسب باشید فقط بایدبمآثررحیمی وعرفات اوحدی‌رجوع کنید. مآثررحیمی درسرگذشت عبدالرحیم خانخانان نوشته شده است، لیکن تذکرهٔ تمام‌صاحبان هنر وشاعرانی که بدستگاه او بستگی داشته‌اند مسطورمیباشد. مؤلف کتاب چون‌خودمعاصر آنها بوده است توانسته واقعات‌وحالات دلچسبی بدست بیاورد واغلب آنچه راهم که‌نوشته خود بچشم دیده است. مؤلف عرفات هم تقریباً درهمین زمان میزیسته است. اوعرفی را مخصوصاً درسی سالگی دیده بوده است. این دوکتاب الان در جلو ما گذارده شده اند. (مؤلف).

تعلیم و تربیت عرفی در شیراز صورت گرفته و شاه‌نواز خان مؤلف مآثر الامراء در تذکرهٔ بهارستان سخن مینویسد که عرفی علاوه بر علوم رسمی فن نقاشی هم فرا گرفته بود. سلطنت صفوی در اوج کمال بوده و معارف پروری طهماسب و شاه عباس تمامی ایران را نمایشگاه علم و هنر ساخته بود. بازار شعر و سخن رونقی بسزا یافته محتشم کاشی، وحشی یزدی، غیرتی وغیره طرز فغانی را بیشتر شوخ کرده بودند. از سخن‌سنجیهای آنها درهمهٔ کشور آوازه برخاسته بود. عرفی هم برای اظهار کمال خویش همین صحنه‌را پسند کرده و باوجود کم سنی با استادان بزرك شروع بهمر که آرائی نمود. در آن زمان اکثر، غزلهای فغانی طرح میشده ومحتشم کاشی و غیره در آنها غزل میگفتند. عرفی نیز در همان طرحها غزلهائی نوشته در مجالس عام مشاعره، آنهارا بیباکانه میخواند. وحشی یزدی دریزد می‌زیست ولی بوسیلهٔ کتابت وتحریر دراین مناظرات شرکت میجست. اوحدی مینویسد من‌وقتیکه بشیراز رفتم ازشعرای معروف سراغ گرفتم غیرتی را نشان دادند. درشهر یعنی شهر شیراز دکانی بود که شعرادر آنجا جمع میشدند. عارف لاهیجی، حسین کاشی مورخ، میرابو تراب، تقیای ششتری ملقب بمورخ خان، رضای کاشی وغیره وغیره گرد آمده مشاعره میکردند، بین عرفی وغیرتی روزی درمشاعره مباحثه درگرفت وعرفی دو پهلوی مخالف و موافق دعوی را گرفته ودرهردو برغیرتی غالب آمد.

برای قدردانی عرفی درایران هم وسائل بوده اما آن‌هیچوقت بپای هندوستان نمیرسید و این باعث شده بود که در آن زمان ازهمه طرف رو بآن کشور پهناور می‌آوردند.

دربعضی تذاکر نوشته اند که عرفی به حسن شهزاده سلیم غائبانه عاشق شده روانهٔ آن دیار گردید. بهرحال او رو بهند نمود ودر راه گرفتار سارقین شده آنچه که باخود داشت همه را ازدست داد. اینجا رباعی ذیل را گفت:

دوشینه که برد بردبردوشم بود | زانو چو عروس‌نو در آغوشم بود
پوشیدنی نداشتم غیر از چشم | چیزی که بزیرسرنهم گوشم بود

اگرچه در هند هزاران امیر وسران دولت بوده اند، لیکن عرفی ازین میان

فیضی را برگزید که سببش یا این بوده که دسترسی باو برای وی آسان بوده است ویا آنکه سخن‌شناسی که از فیضی توقع میشد ازدیگران آن توقع نبود. عرفی در فتحپور سیکری از فیضی ملاقات کرد واوهم از وی کاملا قدردانی نموده و در سفر پنجاب تا اتك با فیضی همراه بوده است وتمامی ضروریاتش هم بافیضی وازطرف او تدارك میشده لیکن نخوت وغرور عرفی نگذاشت که این صحبت و الفت دوام پیدا کند وبالاخره اوازدستگاه فیضی ناچارشد قطع تعلق کند.

شعرائیکه در دربار اکبر بودند ازمیانشان حکیم ابوالفتح گیلانی هرچند از لحاظ منصب ومرتبت ظاهری پائین تر ازهمه بود، لیکن از نظر علم و فضل مقامی بس بلند وارجمند داشت ومخصوصاً ازصاحبان فضل وهنربغایت قدردانی مینمود، بعلاوه باعرفی هموطن وهم مذهب بوده است و بنابراین خصوصیات، عرفی اورا بر دیگران ترجیح داده قصیدهٔ مدحیه ای گفته تقدیم نمود و این اول روزی است که غرور عرفی دراینجا شکسته است وغالباً برخود اوهم (چنانکه درقصیده هم اشارتی دراین باب هست) زیاد ناگوار گذشته است.

نظر باینکه حکیم ابوالفتح بسیار نکته سنج ونقاد سخن بوده است عرفی از فیض صحبت اوترقی شایانی نمود. چنانکه حکیم مشارالیه دررقعه‌ای که بنام خانخانان است عبارت ذیل را نوشته است «ملاعرفی و ملاحیاتی بسیار ترقی کرده اند».

به بینید آن زمان چه زمانی بوده است که امرا و اعضای دولت در علم و فضل یك چنین پایه ای داشتند که اهل فضل و کمالی مثل عرفی از صحبت آنها استفاده مینموده است (۱). عرفی هم حق این احسانمندی را کاملا ادا کرده قصائد غرائی که درمدح ابوالفتح نوشته درمدح اکبرو خانخانان هم ننوشته است و تا وقتی هم که ابوالفتح حیات داشت او بمیل خود بهیچ دستگاه ودرباری رخ ننمود.

باید دانست که بین ابوالفتح و خانخانان نهایت درجه الفت واتحاد بوده است. اینجا باشاره ودستور حکیم موصوف عرفی قصیده ای درمدح خانخانان گفته که

۱ــ شبلی اینجا خواسته بدولتهای اسلامی عصرحاضر که اغلب کانون جهل ومرکز فساد اخلاقند اشاره کرده واظهار تأسف کند. (مترجم).

مطلعش این است :

« بیا که بادلم آن میکند پریشانی »

او این قضیه را در پیرایهٔ بسیار لطیفی ذکر کرده-چنین میگوید :

از آن ندیده ثنا گویمت که می بینم
ترا و او را یکتن بچشم روحانی

دلیل وحدتم این بس که مدح خودمیخواست
مرا بمدح تو فرمود گوهر افشانی

حکیم ابو الفتح درسال ۹۹۷ وفات یافت و عرفی در فوت اوسخت متأثرشده چنانکه در قصیده ایکه آنوقت درمدح خانخانان سروده چنین میگوید :

چه احتیاج که گویم که مرد و عرفی را
چه بر سر از هوس مرگ ناگهان آمد

برفت‌ولطف‌تو برمن گذاشت‌وین بدلی‌است
بنزد عقل، که تاوان آن زیان آمد

تو آگهی که مرا از غروب این خورشید
چه گنج های سعادت زیان جان آمد

عرفی پس ازمرك ابوالفتح به خانخانان پیوسته و جزو درباریان وی قرار گرفت وازآن ببعد جزخاندان شاهی بهیچ امیر ووزیری سر فرود نیاورد. چنانکه در فخریهٔ خود میگوید :

یك منعم و یك نعمت و یك‌منت‌ویك‌شکر
صد شکر که تقدیر چنین رانده قلم را

خانخانان گل سرسبد امرای اکبری وصاحب سیف وقلم هردو بوده است. کوچکترین کارنامهٔ شجاعتش اینکه درفتح گجرات بادهٔهزار سپاه‌چهل هزار قشون دشمن‌راشکست داد. دارای‌طبع موزون‌وقدردان‌ارباب سخن بوده است. عبدالباقی نهاوندی‌حالات و زندگانی‌مفصل اورا در دوجلد نوشته است که یك جلدمخصوص تذکرهٔ شعرا واهل کمالی‌است که در دستگاه او بوده اند. عرفی تحت سرپرستی‌او

ترقیاتی بسزا حاصل نمود. در مآثر رحیمی شرحیکه در این باب نگاشته شده بقرار زیر است :

« باندك فرصتی بیمن تربیت وشاگردی ومداحی این دانای رموز پختگی تمام وترقی لا کلام درمنظوماتش بهم رسیده».

آری بر اثر رقابت و همچشمی با شاعران بزرگ مثل نظیری نیشابوری، شکیبی اصفهانی، انیسی، ظهوری که‌دردستگاه خانخانان بودند کلام عرفی روزانه ترقی میکرده است وحتی درتقرب ومنزلت هم صف رقبا وحریف های‌خودراشکافته جلورفت تاحدی که دربار یابی‌ها ودرك حضور، روی سنن وطریقهٔعام، کورنش و آداب بجانمیآورد ودیگر هرجا وبهرنحوی که میخواست می نشست. درمآثر رحیمی مینویسد :

« در ایام ملازمت تسلیم و کورنشی که در هندوستان متعارف است که بعوض سلام بصاحبان میکنند بصاحب خود نمیکرد. بهرطرز وطور وروشی که میخواست درمجالس مینشست واهل علم تقدیم اورا قبول مینمودند ».

خانخانان فیض بخشیهائی که به عرفی در اوقات مختلف مینمود یك نمونهٔ کوچکش اینست که در ازاء یك قصیده هفتاد هزار روپیه انعام داد(۱).

اگرچه عرفی ازمیان درباریان بجزخانخانان ازاحدی گوارا ندید که‌مدیحه یا مدح سرائی کند، لیکن از رجل اول مملکت و فرمانروای وقت یعنی‌سلطان، بی‌نیازی ممکن نبود ولذا بمیل خود ویا بدستور خانخانان قصائد چندی در مدح اکبر گفته اما درمقابل ابوالفضل وفیضی چراغش نمیتوانست روشنی دهد. ابوالفضل درآئین نامه وآئین اکبری هردو از او تذکره کرده اما بطوری که بهتر آن بود نکند. دراکبرنامه مینویسد: دری‌ازسخن سرائی براو گشوده بودند درخودنگریست و برباستانیان زبان طعن گشود، غنچهٔ استعداد نشکفته پژمرد».

دراین جای‌انکار نیست که عرفی‌زیاده ازحد مغروروخودستا بود ونام‌استادان سلف را درمقابل خود بتحقیر میبرد، چنانکه میگوید :

۱ـ خزانهٔ عامره تذکرهٔ عرفی . (مؤلف).

انصاف بده بوالفرج و انوری امروز
بهر چه غنیمت نشمارند عدم را
بسم الله ز اعجاز نفس جانده شان باز
تا من قلم اندازم و گیرند قلم را

....

تفرجی که من از بهر روح ساز دهم
نه انوری نه فلانی دهد نه بهمانی

....

نازش سعدی بمشت خاك شیراز از چه بود
گر نمی دانست باشد مولدو مأوای من

....

دم عیسی تمنا داشت خاقانی که بر خیزد
به امداد صبا اینك فرستادم بشروانش

ازاین فخروغروراو تمامی همعصران شکوه داشتند و نالان بودند وحتی نظیری نیشابوری که یك شاعر بی آزار و آرام وصلح جویی بود نتوانسته ازاین،خودراضبط کند بعد ازمرگ عرفی قصیده ای که درجواب او گفته میگوید :

درین قصیده به گستاخی ار چه عرفی گفت
بداغ رشك پس از مرك سوخت خاقانی
کنون بگور چنان او برشك می‌سوزد
که در تنور توان گوسفند بریانی

ازقصیدهٔ کشمیریه چنین برمیآید که اکبرشاه درسال ۹۹۷ سفری که بکشمیر کرده عرفی ملازم رکاب بوده است واز قطعه‌ای که گفته معلوم میشود که شاه در یکموقع اسبی باو بخشیده است واین‌شاعر درعوض‌تشکروسپاس، اسب راهجو کرده می گوید :

شاهنشها حقیقت اسبی که داده ای
بشنو ز لطف تا برسانم بعز عرض

هستم بر او سوار و به معنی پیاده ام
دامی بطول میزدم اکنون زنم بعرض

عرفی سوای اکبر وخانخانان بآستانهٔ دیگری که ناصیه سائی کرده همانا آستانهٔ شاهزاده سلیم است واین درتاریخ حیات وی‌دارای جنبهٔ خاصی میباشد. تمام‌تذکره نویسان اتفاق دارند که عرفی دلباختهٔ شاهزاده مذکور بوده است. اگرچه این‌امر بظاهر برخلاف قیاس است، لیکن چه باید کرد که ازقصائد عرفی اینمعنی‌منعکس میباشد. درشأن شاهزادهٔ موصوف قصائدی که از او موجودند از دیدن‌آنها صاف وصریح برمیآید که یك جوش وخروش دیگری است که رنگش درلباس مداحی‌و مدیحه سرائی دارد خودنمائی میکند.

عرفی ازاین‌طالع میمون وهمایی که بر او سایه افکنده میتواند برخود ببالد که شهزاده شخصا اورا یاد کرده وبدربارش‌طلبیده ودستور گفتن قصیده داده‌است. عرفی باوقار وجلالی که بدربار رسیده‌واینجا شاهزاده‌نگاه‌پنهانی که باو کرده و بعد لب گشوده کلماتی برزبان آورده است او خود صورت آنرا ببهترین طرزی کشیده نشان داده است:

که ناگهان زدرم در رسید مــژده دهی
چنان که از چمــن طــالعم به مغز شمیم
چه گفت، گفت که‌ای‌مخزن‌جواهر قدس
چه گفت، گفت که‌ای مطلب بهشت نعیم
بیـــــا که از گهرت یاد می کند دریــا
بیا کــه تشنه لبت را طــلب کند تسنیم
بره فتـادم و گشتم چنان شتـاب زده
که دست اهل کرم در نثار گوهر وسیم
مــرا چو دوش بــدوش ادب بدید استاد
به لطف خاص بدل کرد التفـات عمیم
رمــوز کورنش و تسلیم را ادا کــردم
به داب مـــــــردم دانا و بذله سنج ندیــم

نگفت و من بشنودم هر آنچه گفتن داشت
که در بیان نگهش کرد بر زبان تقدیم
لبش چو نوبت خویش از نگاه باز گرفت
فتاد سامعه در موج کوثر و تسنیم

مطلب دو شعر اخیر اینست :

« شهزاده چیزی نگفت ولی من شنیدم ، چه اینکه درصحبت نگاه او بر زبان پیشدستی نمود و بعدوقتیکه از نگاه گذشت و نوبت به لب رسید سامعه درامواج کوثر و تسنیم غوطه ور گردید » .

شیخ سعدی در یك قطعه ساخته بود شاعری که درقصیده بعد از اشعارعشقیهٔ چندی شروع بمدح میکند حق ندارد دم از عشق وعاشقی بزند. عرفی روی آن قطعه ای گفته و در آن بطرف معشوقی شاهزاده سلیم اشاره ای بس لطیف کرده چنین میگوید :

دی کسی گفت که سعدی گهرافروز سخن
قطعه ای گفت که اندیشه بر آن می نازد
سخن عشق حرام است بر آن بیهده گوی
که چو ده بیت غزل گفت مدیح آغازد
گفتم این خود همه عیب است که در راه تمیز
هر که این لاف زند رخش دوئی می‌تازد
لوحش الله ز یك اندیشی عرفی کو را
آنکه ممدوح بود عشق بمه او می بازد

در تذکرهٔ داغستانی مذکور است که حاسدان زهر بـاو خوراندند و بعضی‌ها سبب دادن زهر را مینویسند که اظهار عشق به‌شاهزاده سلیم بوده‌است . ابوالفضل دراکبرنامه ذیل واقعات سنهٔ ۹۹۹هـ ـ ق چنین مینویسد :

وفات

. . . عرفی شیرازی رخت هستی بربست ، دری ازسخن سرائی بروی گشوده

بودند، اگر درخود نه نگریستی زندگی را بشایستگی سپردی وزمانه لختی فرصت دادی و کار او بلند. درین نزدیکی این رباعی برسنجیده بود :

عرفی دم نزع است و همان مستی تو
آیا بچه مایه رخت بربستی تـــو
فرداست که دوست نقد فردوس بکف
جویای متاع است و تهیدستی تـو

هنگام رحلت ازعمرش ۳۶ سال گذشته بود .

درتذکرهٔ داغستانی مسطوراست که در لاهور مدفون گردید و بعد ازچندی درویشی استخوانهای اورا اشتباهاً یعنی بخیال یك بزرگ دیگری ازقبر درآورده بنجف حمل نمود، ولی آن صحیح نیست چه اینکه عبدالباقی معاصرعرفی در مآثر رحیمی مینویسد که میرصابر اصفهانی از درباریان اعتمادالدوله غیاث بیك (وزیر وپدر زن جهانگیر پادشاه) بود رقم کثیری داد بیك قلندر که استخوان های عرفی را از لاهور به نجف به برد. بهرحال این پیشگوئی عرفی صورت وقوع پیدا کرد:

بکاوش مژه از گور تا نجف بروم
اگـر بهند هـلاکم کنی و گر به تتار

ملاروغنی همدانی درتاریخ این واقعه قطعهٔ ذیل را نوشت :

یگانه گوهر دریای معرفت عرفی | که آسمان پی پروردنش صدف آمد
بکاوش مژه از گور تا نجف بروم | زده است تیر دعای وی برهدف آمد
رقم زد از پی تاریخ روغنی کلکم | بکاوش مژه از گور تا نجف آمد

عوائد و اخلاق

در بیان اخلاق وعادات عرفی آنچه که بیش ازهمه محسوس ونمایان است غرور، کم بینی وخود ستائی است. حتی آنهائیکه جزو معتقدین خاص اوپنداز او دراین قسمت نالانند وشکوه دارند. بدایونی برضد فیضی ودرمقابل او کفهٔ عرفی را بالا برده معذلك اینرا ناچار شده بنویسد « اما از بس عجب ونخوت که پیدا کرد از دلها افتاد» .

معلوم میشود که این رعونت تمامی مردمرا با اودشمن کرده بود. او وقتیکه

بیمار شد وشایداین همان بیماری مرض‌الموت بوده است، مردم بعیادت آمده‌ولی چون قلبهایشان صاف نبوده‌در لحن غمخواری سخنانی میگفتند که‌در آن جنبهٔ دل آزاری بوده‌است. عرفی همه‌را میفهمیده ودردل پیچ‌وتاب میخورده‌است. درین حالت قطعه‌ای گفته که در آن،شدت مرض را بیان نموده وصورت عیادت وبیمار پرسی ستم ظریفانهٔ‌مردم را خوب کشیده است. اینمرد هیچوقت‌از بلندی تخیل پائین نمیآمده است ، لیکن‌در این قطعه جنبهٔ واقعه نگاری را پیش گرفته و تفصیل آنچه را که در اینموقع واقع شده همه را در نظم نشان‌داده است :

تن اوفتاده در این حال و دوستان فصیح
به دور بالش و بستر ستاده چون منبر
یکی به ریش کشد دست و کج کند گردن
که روزگار وفا با که کرد ها جان پدر
به جاه و مال فرو مایه دل نباید بست
کجاست دولت جمشید و نام اسکندر
یکی به نرمی آواز و گفت و گوی حزین
کند شروع و کشد آستین بدیدهٔ تر
که‌جان‌من‌همه‌رااین‌سفررەاست وبایدرفت
تمام راه روانیم و دهر را کب بر
یکی به چرب زبانی زبان طراز شود
که ای وفات تو تاریخ انقلاب بشر
فراهم آی و پریشان مدار دل زنهار
که نظم و نثر تومن جمع میکنم یکسر
پس از نوشتن تصحیح میکنم انشاء
به مدعای تو دیباچه ای چو درج گهر
چنانچه هستی فهرست دانش و فرهنگ
چنانچه هستی مجموعهٔ صفات و هنر

به نظم و نثر در آویزم و فـــرو ریزم
اگرچه حصر کمال تو نیست حد بشر

عرفی درجواب همهٔ اینها با غیظ و خشم گفته :

خدای عز وجل صحتم دهد بینی
که این منافقگان راچه آورم برسر

نهایت حاضر جواب وظریف الطبع بود. روزی بدیدار ابوالفضل بمنزلش رفت ، دید قلم بدندان گرفته درفکر است ، سبب پرسید گفت دیباچهٔ تفسیر بی نقطهٔ برادرم فیضی را درهمان صنعت یعنی غیر منقوط مینویسم و دریکجابنام والد (شیخ مبارك) برخورده میخواهم این نام هم درصنعت مزبور آمده باشد. عرفی فوراً گفت مطلبی نیست آنرا درهمان لهجه وزبان خود «ممارك» بنویسید (روستائیهای هند مبارك را ممارك تلفظ میکنند).

وقتی فیضی بیمار بود و عرفی بعیادت وی رفت ، چون فیضی بهسگ علاقه میورزید او(عرفی)سگ توله های چندی دید باطوق طلا میگردند پرسیدمخدوم زاده ها بچه اسم موسوم اند ؟ فیضی درجواب گفت به اسم عرفی یعنی بنام متعارف ومعمول، عرفی گفت مبارك باشد!!

با ظهوری اکثر مکاتبات دوستانه داشت . یکدفعه ظهوری طاقه شالی مال کشمیر برایش هدیه فرستاد، اتفاقاً شال مزبور پست و معمولی بود ، عرفی نامه ای درجواب مشتمل برسه رباعی درهجو شال نوشت که یك رباعی این است(۲) :

این شال که وصفش ز حد تقریر است
آیـات رعـونت مـرا تفسیر است
نــامش نکنی قمـاش کشمیر کزو
صد رخنه به کـار مردم کشمیر است

ازخوی بدوتند عرفی همانطور که گفته شد همه شاکیند، لیکن تعجب است

۱ــ این دو واقعه را خافی‌خان جزو واقعات مربوطهٔ بحالات اکبر در سنهٔ ۱۰۰۱ هجری نوشته است . رجوع به خافی‌خان صفحهٔ ۲۰۰) واقعه دوم در بدایونی مذکوراست . (مؤلف) .

۲ــ خزانهٔ عامره در ذکرظهوری. (مؤلف) .

که فیضی که حریف بزرگ وی بشمار میآید از شریف النفسی او بسیار تعریف کرده است ، چنانکه درین واقعه که همهٔ عبارت آن بعداً میآید مینویسد : « و از تهذیب اخلاق او چگوید که درخاکی نهاد شیراز ذاتی میباشد نه کسبی ». شاید این مربوط بملاقات ابتدائی باشد که هنوز تجربهٔ درستی از اخلاق او بدست فیضی نیامده بود. معلوم میشود که عرفی برخلاف شاعران دیگر رند واوباش نبوده ، چه اینکه یکی اورا متهم بفسق کرده واو رنجیده است ودر یك قطعه آنرا اظهار کرده ودر خاتمه قلبش را بدینسان تسلی میدهد :

اهل دنیا همگی تهمت گیرند و فساد

عیسی این را متحمل شد و مریم برداشت

عرفی باهمهٔ بدخلقی ونخوت وغرور زبانش را به هجو کسی آلوده نکرده است ، یاکسی را قابل آن ندانسته که هجو کند. در یك قصیده کـه زیاد عصبانی و آزرده شده بهمینقدر اکتفا کرد :

« بامن ازجهل معارض‌شده نامنفعلی » .

تألیفات

نفسیه- درتصوف است واز نام آن پیداست که رساله ایست متعلق به نفس. مآثر رحیمی راجع بآن مینویسد : « ورساله ای نیز موسوم به نفسیه درنثر نوشته که صوفیان ودرویشان را سرلوحهٔ دفترتصوف وتحقیق میتواند شد» .

مثنوی - جواب مخزن الاسرار و با دیوان بطبع رسیده است .

مثنوی - درجواب شیرین وخسرو، از اشعار آن درمجمع الفصحاء و آتشکده نقل شده است .

کلیات قصائد وغزلیات، درسال ۹۹۶ هـ - ق دیوانی ترتیب داده بود حاوی ۲۶ قصیده و ۲۷۰ غـزل و ۷۰۰ شعر از قطعات و رباعی و خود در تاریخ این دیـوان گفته بود :

این طرفه نکات سحری و اعجازی

چون گشت مکمل به رقم پردازی

مجموعه طراز قدس تاریخش یـافت

اول دیـــوان عـرفـی شیرازی

درین رباعی صنعت عجیب و غریبی بکار رفته چه اینکه در مصراع چهـارم رباعی که تاریخ از آن در میآید شما اگرعدد آحاد را بگیرید معادل با تعداد قصائد (۲۶) میشود واگر عشرات را حساب کنید با تعداد غزل یعنی دویست و هفتاد برابر میشود واگر مآت درنظر گرفته شودعدد قطعات ورباعیات که هفتصد است درمیآید. خلاصه اینکه دراین مصراع ، هم‌تاریخ وهم تعداد اشعار هرقسمت بطور جداگانه هر دو هست.

و این کلام اخیر اوست‌وقبلا ششهزار شعر گفته که آن بدبختانه مفقودشده بود ، چنانچه در تأثر وتألم از آن ، غزلی گفته که در دیـوان موجود است و آن این است :

عمر در شعر بسر کرده و در باخته ام

عمر درباخته را بـــار دگر باخته ام

ساقـی مصطبهٔ لطفم و می ریخته ام

طـــائر باغچهٔ قدسم و پر باخته ام

العطش می زند از تشنه لبی هر مویم

که قدح‌های پرازخون جگر باخته ام

رصد شرع هنرچون نشود محو که من

شش هزار آیت احکام هنر باخته ام

او در این غم ورنج یکدفعه بجوش‌آمده‌آری جوش بلند نظری وعالی‌همتی، آنوقت میگوید وچقدر خوب میگوید :

رفته گرشد ز کفم‌شکر که ناگفته‌بجاست

از دو صد گنج یکی مشت گهر باخته ام

اواین‌فکر را که اگر کلام پیشین از بین رفته مضایقه‌نیست دوباره‌خواهم گفت ملاحظه کنید آن را درچه پیرایهٔ لطیف شاعرانه ای‌بیان کرده است .

هنگام مرگ دیوانش را که با دست خویش رونویس کرده بود بکتاب خانهٔ عبدالرحیم خانخانان فرستاده که پاکنویس شده و مدون گردد. چنانچه خانخانان محمد قاسم مشهور بسراج را مأمور اینکار نمود واو هم در نتیجهٔ یکسال زحمت خدمت مزبور را بانجام رسانیده و ترتیب دیوان صورت اتمام پذیرفت ومجموع آن چهارده هزار شعر بوده است.

خانخانان به سراج در صلهٔ این خدمت خلعتهای فاخر وعطایا و انعامات گرانبها داد و او (سراج) همهٔ این واقعات را دریك قطعه ذکر کرده است:

عرفی آن واضح سخن که براو — رشك دارد روان شروانی
نه که شروانی است در رشکش — بلکه هم رونی و صفاهانی
بعد چندی چو جای بودن نیست — رفت از این دیر ششدر فانی
ماند ازو در شاهواری چند — کش قرین نیست بحری و کانی
صورتی چند جمله با معنی — خلقی چند جمله روحانی
لیك آن جملگی پراکنده — همه از بی سری و سامانی
آنقدر مهلتش نداد اجل — که به ترتیب شان شود بانی
گفت با دوستان بگاه وداع — کای عزیزان جسمی و جانی
برسانید زادهای مرا — به جناب معلم ثانی
صاحب حلم وعلم وسیف وقلم — خانخانان سکندر ثانی
دید چون زاده های عرفی را — همه محمود لعل پیکانی
بعد یك چند بنده را فرمود — که دهم شان نظام دیوانی
مدتی چند خون دل خوردم — تا که جمع آمد از پریشانی
ازخرد خواستم چو تاریخش — گفت ترتیب داده نادانی

از «ترتیب داده» تاریخ درمیآید. عبدالباقی دیباچه ای هم بر آن نوشته است که ازاحوال و زندگانی عرفی درآن درج میباشد، چنانچه در مآثر رحیمی از آن ذکر شده است. افسوس که این نسخه امروز نایاب است وگرنه مطالب دلچسب و زیادی ازآن بدست میآمد. صمصام الدوله شهنواز خان در تذکرهٔ بهارستان سخن

نوشته است که کلام مفقود شدهٔ عرفی هم بدست آمد و داخل دیوان گردید ، لیکن نسخه ای که پیش از آن شایع شده بود آن نسخه ناقص مانده است واین قرین قیاس بنظر میآید. من نسخهای دیوان عرفی را باهم مختلف دیده ام. میرزا صائب در بیاض خود اکثر اشعار عرفی را انتخاب کرده است که در دیوان های موجودهیافت نمی شود.

عقائد و آراء نسبت بکلام

اینقدرمسلم است که از میان اصناف سخن مثنوی خوب نمیتوانست بگوید، چنانچه یکی از معتقدین خاص اوهم اینرا اظهارداشته میگوید :

مثنویش رنگ فصاحت نداشت　　　کان نمك بود و ملاحت نداشت

اینرا هم نمیتوان انکار کرد که در کلامش جابجا خامی دیده میشود و با همهٔ اینها اوموجد يك طرز خاص میباشد که تابامروز تمامی شعرا از اوتقلید کرده اند . صاحب مآثر رحیمی مینویسد: مخترع طرز تازه ای است که الحال مستعدان و اهل زبان و سخن سنجان تتبع او مینمایند».

چیزی که جای تعجب است این است که شهرت شاعری وی در قصیده است لیکن اومیگوید :

قصیده کار هوس پیشگان بود عرفی

تو از قبیلهٔ عشقی وظیفه ات غزل است

میرزا صائب رتبهٔ اورا از نظیری پائین‌تر قرار داده است چنانکه میگوید :

صائب چه خیال است شوی همچو نظیری

عرفی به نظیری نرسانید سخن را

نظیری دريك قصیده ایکه باستقبال عرفی سروده براشعار او ردنوشته است و ما آنرا دراینجا نقل میکنیم که از آن ظاهر میشود که شاعری مثل نظیری با وجود کوشش زیاد در اعتراض برشعر وسخن عرفی نتوانسته است کامیاب گردد.

دگر که گفت مبادا ز راوی شعرم

در این قصیده به روز کمال بنشانی

ترا که فضل بحدی بود که در بزمت
طیور وقت ترنم کنند سحبـــانی
کمال جهل و بلاهت بود که طعنه زند
به نقص مایهٔ کج فهمی و غلط خوانی

عرفی درقصیده‌اش گفته بود که قصیده‌ام را بدست یك آدم‌غلط‌خوان ندهید بخوانند و گرنه برای من‌نیز همان‌حال پیش میآید که برای کمال اسمعیل پیش آمده بود . اینجا نظیری اعتراض میکند که درمجلس‌خانخانان جانورهم سحبان است ولذا این اندیشهٔ او کمال نادانی است .

دگر نبود ز شرط ادب در آوردن
بسلك مدح تو مدح حکیم گیلانی
گراو بفضل‌فلاطون‌است بر کشیدهٔ تست
بود بقرب کیان اعتبار یونانی
اگر چه سایهٔ رفعت زمین فرو گیرد
ولی نهد به پی آفتـــاب پیشانی

عرفی در مدیحهٔ خانخانان ابوالفتح را نیز مدح کرده بود ، اینجا نظیری میگوید که او همچو شخصیتی ندارد ،چه اینکه ساخته وپرداختهٔ توهست وبنابرین غلط است که ذکر او باذکر تو توأم گردد .

دگرچه ابر درفشان شود کسی نکند
کلاه پادشهی را کلاه بارانی

عرفی در مدح خانخانان گفته بود وقتی که ابرغضب ابوالفتح میبارد مردم کلاه بارانی‌محافظت‌وپناه وامان تورا جستجومیکنند یعنی‌پناهنده‌بتومیشوند. ایراد نظیری‌این‌است که تاج شاهی را نمیبایست کلاه بارانی گفت.

اگرچه کشور چین پر زنقش مانی بود
خراب گشت نه صورت بجاست‌نه مانی

شعر مزبور درجواب این شعرعرفی است که میگوید :

ذخیرهٔ نهد از من که مانی از صورت
تمتعی برم از وی که صورت از مانی

او ایرادش این است که امروز نه مانی موجود است نه تصاویر او و بنا برین ممدوح را چرا به مانی تشبیه کرده است . این ایرادات چه اندازه وارد است قارئین خود میتوانند درینباب قضاوت کنند . لطف اینجاست که نظیری باهمهٔ این اعتراضات درآخر بر آن شده که از طرز عرفی متابعت کند :

بطرز وی دو سه بیتی دگر ادا سازم
که بهر دعوی او قاطع است برهانی

برای عرفی این فخر بس که شاعری مثل نظیری خواسته ازاو پیروی کند .

نظیری را از کمالات عرفی انکار است باشد ، لیکن فیضی ملك الشعراء نسبت باو دریك نامه‌ای چنین مینویسد :

« ازیاران دمساز وغمخواران همراز که دل از صحبت او آب میخورد مولانا عرفی شیرازی است که درین نوروز بقدوم خود بر خاك نشینان این دیار منت نهاده‌اند. بحق دوستی که ازین عظیمتر سوگندی نمیدانند که به بلندی و وفور قدرت ایجاد معانی و چاشنی الفاظ وسرعت فکر ودقت نظر ، فقیر کسی‌را چون او ندیده ونشنیده واز تهذیب اخلاق چه گوید که درخاکی نهاد شیراز ذاتی میباشد نه کسبی . چند بیت ایشان بالفعل حاضر بود درحاشیهٔ این صحیفه نوشته آمد ».

بعد مردن به بر ای باد بجایی خاکم
که فشانند مصیبت زدگان برسر خویش

ای زلف عروس شادمانی سر تو
آرایش بزم بیغمی مشرب تو

انباشته هجران بنمك داغ دلم
اما نه از آن نمك که دارد لب تو

عشق آمد و رفت خون چکان در بازار
زهد آمد و کرد نقد تزویر نثار

عرفی شیرازی

این پنبهٔ داغ جست و ین پنبهٔ گوش

ز ان حبل متین تافته شد زین زنار

ملا عبدالقادر بدایونی مینویسد « کلام عرفی را در هر کوی و برزنی کتابفروشان دارند میفروشند و مردم عراق و هندوستان آنرا تبرکاً میگیرند» برای حسن قبول چه دلیلی ازاین بالاتر خواهد بود».

کلام عرفی

عرفی بیش از سی و شش سال عمر نکرد، ورانداز ی ابوالفضل او را در دربار کامیابی نداد، تمام شعرای همعصر از او ملول و ناراضی بودند، در کلامش خامی و ناهمواریهائی بکثرت موجود و باهمهٔ اینها در دورهٔ اکبری انقدریکه نام او روشن و سربلند بوده نام هیچکس نبوده است و امروز هم در تمامی هندوستان قصائدش داخل در برنامهٔ مدارس عالی است وازهمین خود بخود میشود قیاس کرد که در کلامش جوهری است که هیچ چیز نمیتواند تلئلؤش را از میان ببرد. حقیقت این است که او موجد یك طرز خاص میباشد، چنانکه عبدالباقی که معاصر اوست چنین مینویسد: «مخترع طرز تازه‌ای است که الحال درمیانهٔ مستعدان و اهل زبان معروف است وسخن‌سنجان تتبع او مینمایند»

خصوصیات و ممیزات سخن او بشرح زیر است:

۱ــ قوت‌وزور کلام که‌از نظامی مخصوصا ابتدا شده بود عرفی پایهٔ آنرا بسی بالا برده است. باید دانست که وصف مزبور امری است وجدانی که حدودواندازهٔ آنرا فقط بامثال میتوان معلوم داشت و بطور اجمال میتوان گفت فخامت و شوکت الفاظ، حسن ترکیب، پیوستگی جملات، رفعت خیالات، و بالاخره قوت وزورمندی مضامین و معانی اینهایند عناصر و اجزای ضروری آن، در کلام عرفی همه اینها وجود دارند.

مثال

آهنین پنجهٔ تیغش به اجل گفت که من

موج بر موج شکستم چو بهمان رفتم

اگر نهیب دهد چرخ واژگون گردد
وگر عتاب کند آفتاب خون گردد

دوش بردوش قضا ، دست درآغوش قدر
آمد از پرده برون پردگی صنع خدای

چون آید بچمن بهر تماشای جمال
بلبل آید سر بلبل به تمنای غزل

مرحبا ای نظر بخت تو کیوان پرور
مرحبا ای گهر ذات تو امکان آرای

هر سر مویش اگر باز شکافی بخرد
سومناتی‌است که چیده‌است درو لات وهبل

او اینمعنی‌را که ممدوح سلاطین مقتدر بزرك را شکست میدهد بدین اسلوب ادا میکند :

رمح‌او گوید اگرجنك وگرصلح که من
به گشاد گره جبههٔ خاقان رفتم

نیزه‌اش‌میگوید که جنك باشد یاصلح‌همیشه‌من گره پیشانی‌خاقان چین را بازمیکنم.

این معنی را که من بواسطهٔ معشوق مذلت و خواریهائی تحمل نموده چنین بیان میکند :

زآن شکستم که بدنبال دل خویش مدام
در نشیب شکن زلف پریشان رفتم

مرعوب کردن دشمن را بدینطریق اظهار میدارد :

زرعشه باطن خصمت چوجعدحور وشان
شکن بروی شکن ،خم بروی خم چیند

حکومت و اقتدار، جاه وجلال، جود و کرم ممدوح‌را بدینسان شرح‌میدهد:

فارس حکمش به جولان رفت و گفت
آفتابم گوست ، چوگان میزنم

عرفی شیرازی

گفت جاهش دهر بر من تنگ شد
چـــاك در افلاك و ارکان میزنم
گفت جـودش سیم و زر در کان نماند
سکـه بـر پیشانـی کان میـزنـم

او دراینمعنی اگر کسی برخلاف میل ممدوح سخن گوید فوراً آنرا مسترد خواهد داشت ذیلا ملاحظه کنید چه میگوید :

هرحدیثی که رضایت بسماعش نبود　　　　از در گوش سراسیمه بلب گردد باز

اینمضمون راکه حریف چه گونه و با چه وسائلی میتواند با من برابری کند چنین بنظم کشیده:

خصم و طرز سخن من بچه فهم و بچه درك
غیر و نظم گهر من بچه برگ و بچه ساز

از تحریض و نعرهٔ جنك ممدوح اثر عامی که برای بهادری پیدا میشود او آنرا اینطور بیان کرده :

اگر بصحن چمن فی المثل شجاعت او
دهد نهیب که هین یا سمین و هان نرگس
چو عکس لاله زند یاسمن در آب آتش
چو شاخ بید کشد خنجر از میان نرگس

شما ملاحظه میکنید که ــ نهیب ، هین و هان ، آتش در آب زدن ، خنجر از میان کشیدن ، این الفاظ و تشبیه عکس لاله وشاخ بید تمامی اینها که با هم آمیخته چقدر بر قوت و زور یا نفوذ کلام افزوده شده است و چون کلام او عموماً دارای قدرت وقوت است لذا دراینجا بهمینقدر اکتفا نموده جلوتر اشعاری که ذیل عناوین دیگر میآیند آن اشعار را هم ازاین حیث یعنی حیث نیرو و زورمندی کلام باید در نظر گرفت .

۲ـ ترکیبات نو نو الفاظ

عرفی صدها ترکیبات جدید و نیز استعارات نوین پدید آورده که از آن علاوه برجدت وطرفگی، درمضمون هم اثر

خاصی بخشیده است .

مثال

خیزو شراب حیرتم زان قد جلوه ساز ده
روی بروی حسن کن دست بدست ناز ده

٭٭

مریمی کن تو که فرزند مسیح است ومسیح
حاتمی کن تو که اقبال گدای است و گدای

مرحبا ای ز عنایات ازل رمز فروش
مرحبا ای بعلامات هنر خویش ستای

ناخن قدرت او پردهٔ تحقیق شکاف
خانه دولت او چهرهٔ توفیق گشای

گل اندیشهٔ من سحر غلط معجزه رنگ
بلبل نطق من الهام غلط وحی سرای

به برقع مه کنعان که بود حسن آباد
به حجله گاه زلیخا که بود یوسف زار

به تیشهٔ که بر اطراف صورت شیرین
همه کرشمه تراشید و ریخت بر کهسار

به بخل وعده تراش و قناعت عیاش
.....

که گر شود دره کوی تو جمله نشتر خیز
کنم به مردمك دیده طی نشتر زار

به روش مهر فزا و به نگه صبر گداز
.....

ترکیبات مذکورهٔ فوق هرقدر که طرفه و بدیعند همانقدر درمضمون ومعنی وسعت ونیرو پیدا میکنند. فرض کنید راجع به محفلی بخواهید بگوئید که صورت های

قشنگ و خوب در آن جمع بودند به‌آن وسعت که از این لفظ بیان میتوان کرد که «مجلس یوسف کده گردیده بود» باهزاران لفظ نمیتوان آنرا بیان نمود.

همچنین‌از ترکیبات نشترخیز، معجزه رنگ، رمز فروش، کیوان پرور، امکان آرای، حسن‌آباد، صبر گداز وغیره نیرو ووسعت ورنگینی که دومعنی پیدا میشود هیچ محتاج باظهار نیست. باید دانست که اینگونه ترکیب‌ها جزو ایجادات خاص متأخرین ومتوسطین است وعرفی دراین ایجادات اگرخالق یکتا نباشد خالق البته هست.

۳- یکی از خصوصیات کلام عرفی که عمده است جدت وطرفگی استعارات است واین‌ازامورمسلمه است که انشاء پردازی همانقدرلطیف و مستحکم وزورمند میشود که‌استعارات لطیف‌وزورمند و قوی باشند. عرفی از تنوع وجدت وتازگی استعارات عالم های گوناگون پیدا کرده و از میان آنها بعضی همانطور که صاحب آتشکده ومجمع الفصحاء میگویند بی‌مزه و دور از کارند، لیکن بیشترآنها طوری هستند که نقش ونگار ایوان شاعری میباشند. مثال:

میرابوالفتح کز سیاست او   غمزهٔ زهره خنجر اندازد

*****

زان‌طفل اشك من‌همه خون شد که اوفتاد
دوش از دریچهٔ دل و امشب ز بام چشم

****

دلم چو رنگ زلیخا شکسته در خلوت
غمم چو تهمت یوسف دویده در بازار

پرچم رمح تو در آشوبگاه معرکه
لیلة‌القدری‌است درهنگامهٔ یوم الحساب

ع- به برشگفتن امروز و غنچه گشتن دی
به خوی فشانی شبنم به خود فروشی گل
به نیزه بازی سوسن بشنه سازی‌خار

ز نور ناصیه ات ماه گر ضیا گیرد
به آفتاب دهد نسخهٔ سنین و شهور

ع- چو صبح بیضهٔ خورشید پرورد بهشکم
ع- که بتابیدن سر پنجهٔ مرجان رفتم

بزمگاه تو حجلهٔ یوسف رزمگاه تو شانهٔ ضحاك
دست مظلوم را چو کرد دراز صد شبیخون بشملهٔ زد خاك
از خم مدت تو جام نخست جرعهٔ دور آخر افلاك

یعنی جام اول شراب درازی عمر تو آخرین دور آسمان است.

حلهٔ لفظ بر قد معنی صد روش دوختی و کردی چاك

☆☆☆

آسمان در یوزه کرد و آفتابش کرد نام
لعلی از آویزهٔ گوش شب یلدای من
خورده هر دم صد شکست از فوج قدس آشوب حسن
شوق بی هنگام ناز مست بی پروای من

۴- قوهٔ طبع عرفی وزور شور فصاحت و بلاغت او آنجا معلوم می‌شود که در قصائد موضوع ومضمون مسلسلی بیان میکند واین یك شیوهٔ خاص او میباشد. برای خانخانان فرزندی پیدا شده واو قصیده ایکه دراین باره گفته است تمهید آن از اینجا شروع میشود:

بود در کتم عدم بکر طبیعت را جای
که خرد برسرش استاده همی گفت برآی
چند در پرده نشیند خلف دورهٔ کون
محرمی نیست مگرهم توشوی پرده گشای
مریمی کن تو که فرزند مسیح است ومسیح
حاتمی کن تو که توفیق گدای است وگدای

این سخن گوشزد بکر طبیعت چون گشت
خنده زد گفت که روصبر کن و ژاژ مخای
گوشهٔ گیر و جگر می‌خور و تلخی‌ می کش
تا بعهدی که شود صاحب تـو ملك آرای
خلق از مژده برو ، مژده شنو، جمع‌شوند
همه جوهر طلب و، جوهری و گنج ستای
فلك آماده شود زهره مهیـــا گـردد
آن یکی حله طراز آید و این غالیه سای
من بصد نازو کرشمه همه رنگ‌وهمه‌بوی
بر سر حجلهٔ ارکان نهم از خلوت پـــای
پس درآید به برم آن کـه منش نـام زدم
او کشد بند نقاب مـن و مـن بند قبـای

در تمهید نعت ذیلا ملاحظه کنید چه میگوید :

آمـد آشفته بخوابم شبـی آن مایهٔ نـاز
به روش جلوه فزا و به نگه صبر گداز
چه پری چهره نگاری که نـدارد مثلش
در پس پردهٔ فطـرت فلـک لعبت بـاز
دیدم القصه که خوش گرم‌عنان‌است روان
سودم اندر قدمش چهره بصد عجز و نیاز
گفتم ای عربده جو چیست گناهم که دگر
به تعرض همه خشمی بـه تغـافل همه نـاز
گفت این‌خود نه گناه است که ساکت شدهٔ
از ثنـا گستری شاه سریر اعجـــاز
منفعل گشتم و فی الحـال به وادی مدیـح
مرکب طبع جهاندم به هوای تك و تـاز

ره نبـــــردم بسر کشور معنی هـر چند
که در آن بادیه راندم به نشیب و به فراز
گـریه آلود فتادم دگر انـــــدر قدمش
گفتم ای مـایهٔ آرام دل اهـــــل نیـاز
از جبین چین بگشا تا دل من جمع شود
کـه سراسیمه کـند مرغ خیالـم پرواز
این سخن در دلش ازدرد اثر کـرد و سرم
بر گرفت ازقدم خویش. و بلطف آمد باز
بی حجابانه زدم بوسه به دستش از شوق
گفتم اکنون‌ده اجازت که شوم وحی‌طراز

جهانگیر درزمان شاهزادگی آوازهٔ عرفی‌را شنیده واورا بدربارطلبیده‌است وچون عرفی عاشق‌جهانگیر بوده درعالم بی‌تابی وسراپا شوق‌بدربار‌رفته‌وجهانگیر نگاه لطف باو انداخته به اشاره با شاعر سخن گفته وبعد با حال تبسم باو فرمان گفتن قصیده داده است. این داستان دلچسب را در قصیدهٔ مدحیه بیان میکند:

صباح عید که در تکیه گاه ناز و نعیم
گـدا کلاه نمد کـج نهاد و شه دیهیم
جهان چنین خوش و من خوشتر آنچنان بوثاق
نشسته بـا خـرد اندر تعلم و تعلیـم
که ناگهان ز درم در رسید مژده دهی
چنان که از چمن طالعم ز مغز شمیم
چه گفت؟ گفت که‌ای‌مخزن‌جواهرقدس
چه گفت؛ گفت که ای‌مطلب بهشت نعیم
بیـا که از گهرت یاد می کند دریـا
بیا کـه تشنه لبت را طلب کند تسنیم
از این پیام دلم شد شـکفته و شـاداب
چنان که باغ ز شبنم چنان که گل‌ز نسیم

به ره فتادم و گشتم چنان شتاب زده
که دست اهل کرم در نثار گوهر و سیم
چو روزگار رسیدم به درگهی که کند
زمانه طوف حریمش به دیدهٔ تعظیم
رسیدن من و اقبال آن همایون فال
چنان فتاد مطابق در آن خجسته حریم
که گر ادب نکشیدی عنان من قدمش
به بوسه گاه همی کرد بر لبم تقدیم
مرا چه دوش بدوش ادب بدید استاد
به لطف خاص بدل کرد التفات عمیم
رموز کرنش و تسلیم را ادا کردم
به داب مردم دانا و بذله سنج ندیم
نگفت و من بشنودم هر آنچه گفتن داشت
که دربیان نگهش کرد بر زبان تقدیم
لبش چو نوبت خویش از نگاه باز گرفت
فتاد سامعه در موج کوثر و تسنیم
بخنده گفت که در عذر این گناه بزرگ
که رفته نام تو بی حکم ما به هفت اقلیم
همین که رفتی از این آستان نوشته بیار
گزیده نسخه از زاد های طبع سلیم

در دستگاه **ابوالفتح** وقتیکه خواسته ملازمت وشغلی بدست آرد قصیده ای نوشته با خود برده است . ذیلا ملاحظه کنید او این تقاضا را در چه پیرایهٔ لطیف وشگفتی ظاهر ساخته است :

خدایگانا دارم حکایتی بر لب
که چون مدیح تو نتوانم به لب استاد
خیال بندگیت دوش نقش می بستم
زروی کسب شرف نی زروی استمداد

که ناگه از در اندیشه خانه، شاهد عقل — که شمع خلوت اسرار مبدء است و معاد
کرشمه‌سنج و تبسم کنان در آمد و گفت — که عید بندگی صاحبت مبارک باد
من از تبسم این حرف دلگشا گفتم — که ای ز لطف کلام تو ملک هزل آباد
نه آسمانم و نی آفتاب و نی بهرام — کزین مطایبه گردم زساده لوحی شاد
تو هم ز حرف تنك مایه‌تر زبان نشوی — بگو که صورت این مژده از چه معنی زاد؟
جواب داد که این مژده را دلیلی هست — که دست فطرتم آنرا بطاق حصر نهاد
همین نفس ادب آموز قدسیان جبریل — دریچهٔ حرم قدس را به دیده گشاد
بسوی کاتب اعمال بانك برزد و گفت — که‌ای رقم کش کردار خوب و زشت عباد
بشوی نامهٔ عرفی که ایزد متعال — ز بندگان خودش بر گزید و کرد آزاد
اگر نه بندگی صاحبت بفال آمد — سبب چه بود که جبریل این ندا در داد
من از متانت برهان بشرم غوطه زدم — شکست بر رخ اندیشه رنك استمداد
بخدمت آمدم اینك بگو چه مصلحت است — بر آستان تو باید نشست یا استاد

و از این رقم مثالهای زیادی موجود است که معلوم می‌دارد او یك قضیه یا یکواقعه را چطور مسلسل و مرتب و با چه اسلوب و سبك شاعرانه ای بیان مینماید.

۵- شعرا در قصائد مجال نمیکردند که جز مدح و ثنای ممدوح ذکری هم از خود بنمایند و اگر اتفاقاً مبادرت باینکار میکردند فقط عجز و انکسار یا بی سر و سامانی خود را اظهار می‌داشتند و اگر قدمی ازاین جلوتر میگذاشتند همینقدر بوده که ممدوح از دیگر شاعران بسیار قدردانی میکند درصورتیکه خود از آنها بالاتر میباشد. عرفی چون طبعاً غیور و منتها درجه هم غیور بوده از روی ضرورت و ناچاری امرا و سلاطین را مدح میکرده ، لکن با اینوصف فضائل و اوصاف خود را هم با کمال قدرت و صاف و صریح بیان مینمود ، طوری شکفته و با لحن و آهنگی ذکر میکرد که خود از آن لذت میبرد و شاید خیلی کم قصیده ای باشد که در آن یکی دو شعر فخریه وجود نداشته باشد . در مدح شاهزاده سلیم شاید هیچ موقع برای خود ستائی نبوده است معذلك میگوید :

خدایگانا گویم بمدح خویش دو بیت کزان نیارد پرهیز کرد طبع سلیم

او بعد از این دوشعر فخریه را ذکر میکند.

ارباب ادب در انواع شاعری فخریه را صنفی خاص قرار داده اند ودرین صنف کسی باعرفی نمیتواند همسری کند، به اسلوب های نو و شگفت انگیز فخریه میسراید و باحرارت و جوشی میسراید که از خود بیخود میشود. اودریك قصیده بممدوح خطاب کرده مینویسد. اکنون غرور عرفی از حد تجاوز کرده شما شعر هایش را هیچ تحسین نکنید، سپس تمام محاسن وخوبیهای خودرا در پیرایه عیب بهانه کرده ذکر می کند:

داد یك شهر زعرفی بستان کین مغرور
کبر و نازش نه باندازهٔ قدر است ومحل
نیم تحسین مکن ار گوید صد بیت بلند
که دماغش شده از حسن طبیعت مختل
هر سر مویش اگر باز شکافی بخرد
سومناتی است که چیده است درولات وهبل
بهر اصل و نسب خویش نویسد بیرون
هر چه خواهد ز نسب نامهٔ ارباب دول
گوهر آمای رموز است و نه دریا و نه کان
حکمت آموزعقول است و نه علم و نه عمل
چه بلا عیب تراشم که حسد کم بادا
مشنو عیب زر دهدهی از سیم دغل
آنچه ذرات معانی است که بر وی جوشند
همه خورشید شود گر بشناسند محل
دارد از عزت اصل گهر و ذلت شعر
پای در تحت ثری دست در آغوش زحل

عزت او نه شهیدی است که حشرش باشد
ور نه نگریستمی از ستم مدح و غزل
اگر او نامزد ننگ شد از ذلت شعر
شعر از عزت او نیک بر آید ز ذلل

عرفی درقصائدخاطرات وحالاتی که در صیانت نفس وخویشتن داری آغاز نهاده بوداگر بعد از او افکارعمومی بدینطرف متمایل شده وشاعران آنرادنبال کرده بودند شاید این صنف سخن یعنی صنف فخریه مفید فائده ای شده و بزخم کارخوبی میخورد ولی افسوس وصدها افسوس !!

۶- نازك خیالی ومضمون ومعنی آفرینی عرفی را دوست ودشمن هردواعتراف دارندودراین هیچ شبهه ای نیست که قوهٔ تخیل او نهایت درجه عالی وز بردست بوده است، لیکن ذوق وسلیقهٔ آن زمان این بود که قوهٔ مزبور فقط درمبالغه، جدت وتازگی تشبیه، حسن تعلیل وغیره مصرف میشده است. زور ونیروی طبع عرفی هم با کمال تأسف درهمین چیزهای فضول وبیهوده ضایع شده است ، معذلك نمونه هائی که موجودند از آن بخوبی میتوان پی برد که اگر ازاین قوهٔ خداداد بطور شایسته ای کار گرفته میشد هرآینه سرحد شعرو سخن ازجایی بجایی میرسیده است ، یعنی در اعتلای قوم ازحیث تمدن ممکن بود از آن استفادهٔ شایانی نمود و اینك میرویم چند مثال دراین موضوع ذکر وبآن اکتفا می نمائیم:

آن که چون در کنف چتر همایون آثار
هم عنان ظفر از راه غزا گردد باز
زهره گیسو بگشاید که شود گرد فشان
از رکابش که پذیرفته غبار از تك و تاز
فتح گوید چه کنی چشم منست این نه رکاب
سرمهٔ چشم جهان بین مرا پاك مساز
احتساب تو اگر عارض نهی افروزد
ای سرا پردهٔ عصمت زتو بازینت و ساز

زخمه هر چند که انگشت زند برلب تار
نغمه از بیم نیارد که بر آرد آواز
هر حدیثی که رضایت به سماعش نبود
از در گوش سراسیمه به لب گردد باز

لوحش الله که زشبگیر سمند تو که هست
دودمان کسل از شوخی او مستأصل
آن سبك سیر که گر گرم عنانش سازی
از ازل سوی ابد وز ابد آید به ازل
قطره ها کش دم رفتن چکد از پیشانی
شبنم آساش نشیند که رجعت به کفل

جدت و تازگی طرز بیان

عرفی در جدت بیان استادو گوئی موجد آنست وشما هر شعر اورا که ملاحظه میکنید خود مثال تازه‌ای است دراین‌معنی. اشعاری که دربالا گذشت ازمیان آنها ده ها مثال دربن باره بدست می آیند ،علیهذا ما بچند مثال زیر اکتفا مینمائیم :

مو بمویم‌دوست‌شد ترسم که استیلای‌عشق
یك اناالحق گوی دیگر بر سر دار آورد

ای برهمن چه زنی طعنه که در معبد ما
سبحه‌ای نیست که‌آن‌غیرت زنار تو نیست

در دل شکنی آفت دهر است نگاهش
طفلی که پدر می شکند طرف کلاهش

ساقی توی وساده دلی بین که شیخ شهر
باور نمی کند که ملك میگسار شد

زخم ها بر داشتیم و فتح ها کردیم لیك
هرگزاز خون کسی رنگین نشد دامان ما

فارغ ز خیرگی نگرد روی آفتاب
این دیده آزمودهٔ نظارهٔ کسی است

گوش معزول است در خلوتگه ارباب راز
دود شمع خلوت ایشان به روزن دشمن است

لباس صورت اگر واژگون کنم بینند
که خرقهٔ خشنم مایهٔ طلا باف است

ایما و اشارت نه به اندازهٔ راز است
این رشته به انگشت نه پیچی که دراز است

نسبت سبحه وزنار دوصد رنگ آمیخت
ورنه این رشته همان است که آدم می رشت

عشق اگر غم داد و جان و دل شد عیبش مکن
بیع اول بود و آشوب خریداری نبود

زنند طعنه به محشر بهشت جویان را
که این گروه رعایای همت پستند

شهید مضطربی خاک شد مگر برهت
که تاز زخم جدا گشته زنگ می گیرد

مدار جلوه دریغ از دلم که خرمن حسن
به خوشه چینی آئینه کم نمی کرد

دل نشد فرزانه وعقل از فسون دلگیر شد
بر جنون افزودمش تا لایق زنجیر شد

فسانه ها که به بازیچه روزگار سرود
کنون بمسند جمشید و تاج کی بستند

کمند کوته و بازوی سست و بام بلند
بمن حواله و نومیدیم گنه گیرند

کلید میکده‌ها را بمن دهید که من
نه آن کنم که باندازه مست میگردد
چه بطاعت طلبی بر همنان را زاهد
تو ریا ورز که این طائفه کاری دارند
بساطی کاندرو طرفی دوعالم‌میتوان کردن
بدست آورده ام اندازه و پر کار میباید
به طور ما نگنجد منع دیدار
ولی این راز با موسی مگوئید
دهر مردافکن به‌میدانم کند تکلیف و من
این متاع افتاده بر بالای بستر میخرم
تمام بود بیک حرف گرم و ما غافل
حکایتی که همه نا تمام می گفتند
به آفتاب از آن ذره را در اندازند
که عذر مردم کاهل بنا کسی نه نهند

شاعری عشقیه

عرفی از یکطرف نکته سنج و نکته شناس و آشنا به ذوق عرفان بوده است،طرف دیگردرایام شباب نهایت‌خوبصورت وخوش‌رووومنظورنظر مردمان‌قرار گرفته‌وروی این عوامل واسباب از یك‌یك‌ادا و اصول عشق ومحبت واقف بوده است .

او گاهی‌دقایق واسرار عشق‌حقیقی‌رابیان میکند وزمانی واردات‌ومعاملاتی که درعشقهای مجازی پیش میآیند آنها را ظاهر و آشکار میسازد . لیکن در این عالم هم او از تمام همعصران خویش در اینمعنی ممتاز است که واردات سر سری و سطحی بیان نمیکند بلکه بر معاملات دقیق وعمیق نظرانداخته وهمانها را بطرز و روش شاعرانه بیان مینماید .

عاشق در شوق دیدار سراپا نظاره میگردد و این حالت را چنین ادا کرده :

چگونه مانع نظاره ام شوی که مرا
ز شوق روی تو سرتا قدم نگه خیز است

در حال استیلای عشق هر نوع احساسات و جذبات هم رنگ عشق اختیار میکند. مثلا اگر در حالت عشق یك صدمهٔ دنیوی هم پیش بیاید آن صدمه همانقدر لذت بخش است که از صدمات عشقیه حاصل می‌شود. ذیلا ملاحظه کنیداواین معنی را چگونه بیان مینماید:

دل ما غم دنیا غم معشوق شود   باده گر خام بود پخته کند شیشهٔ ما

گاهی میشود که معشوقان وقتیکه برای آنها ناز برداری نیست که نازشان را بکشد عصبانی می‌شوندو بنای بهانه جوئی را گذاشته با خود به نزاع و جدال میپردازند و گوئی خود برخود نازافشانی میکنند. او این حالت مخصوص و مخفی را به بینید چگونه بیان میکند.

فغان ز غمزهٔ شوخی که وقت تنهائی
بهانهٔ بخود آغاز کرده در جنگ است

معشوق گاهی درجوش حسن آئینه نگاه میکند اینجا با خودش بنای معاشقه را میگذارد:

دهن خویش ببوسند ولب خویش مکند
چون در آئینه به بینند بتان صورت خویش

معشوق از راه نوازش و لطف میتواند دل عاشق را تسخیر کند امـا عموما اینطور نمیکند بلکه درعوض بجورو جفا پرداخته از نازوقهروعتاب کارمیگیرد. این معامله را چقدر شیوا بیان کرده میگوید:

بملک هستی من رو نهاده سلطانی
که ما به صلح دهیم او بجنگ میگیرد

یعنی بر کشور وجود ما پادشاهی حمله ور شده که ما بصلح حاضریم بدهیم لکن او آنرا خواه ناخواه با مهاجمه وپیکار می‌ستاند.

معشوق همینطورمرتب جلوه فروشی میکند. ولی وقتیکه یکی تقاضا کرد

موقوفش میدارد . این کیفیت را ببینید چگونه بیان میکند :

حسن را ازشیو ها گاهی بود میلی بناز

ورنه موشی بی‌طلب‌صدره‌تماشا کرده بود

عاشق در ایام هجریك‌یك اداهای معشوق خصوصاً نگاههای معشوقانه او را از خزانهٔ حافظه جستجو کرده درمیآورد و از آن لذت میبرد و یا حسرت میخورد . اینمعنی را ذیلا ملاحظه کنید :

هرمتاعی کزنگاهش میخرم درروزوصل

می نشینم گوشه‌ای‌وزخود مکرر میخرم

در عشقهای ابتدائی همواره جوش‌وخروش ودردو گدازمیباشد ،اوآنرا چنین درنظم کشیده :

عشق می گویم و می گریم زار   طفل نادانم و اول سبق است

از معشوق تمنی میکند که اگر بنا بر اذیت وآزار است پس مارا بیازار که از اول زخم برداشته و مجروحیم ودرآزار رساندن بما تورا و خود ما رانیز کیف می دهد .

هر گاه که‌ازلطف بکین میل‌تو بیش‌است

اول نمکــ سینهٔ ما پاش که ریش است

معشوق اگر همیشه ستم و بی اعتنائی کند عاشق بآن خو کرده و یك حالت اطمینانی بوی‌دست‌میدهد، ولی درد اینجاست که گاهگاهی سر لطف آمده و روی خوش نشان میدهد وبعد بنای بی مهری و جفا وجوررا میگذارد . اواین کیفیت‌را بدینسان بیان کرده :

از آن بــدرد دگر هر زمان گرفتارم

که شیو های تو را با هم آشنائی نیست

یعنی بدینجهت هر زمان بمصیبت‌تازه‌ای دچارم که اطوار و روشهات یکجور نیستند .

شفائی اینمعنی را بیشتر واضح و روشن کرده اما لطف ابهام از میان

رفته است :

این جور دیگر است کـه آزار عـاشقان
چندان نمیکنند که به بیداد خو کنـــند

معشوق وقتی که پایه اش بلند ودسترسی باو ناممکن میشود اینجاعاشق حالت پستی خود را بنظر آورده نمی تواند از دیدار تمتعی بردارد از رنج و انـدوه وی میکاهد .

عرفی اینمعنی را درلحن حسرت خاطرنشان میسازد :

آه از آن حوصلهٔ تنگ واز آن حسن بلند
که دلم را گله ازحسرت دیدار تو نیست

نـه به اندازهٔ بـازوست کمـندم هیهات
ورنه بـا گوشهٔ بامیم سر و کاری هست

دلفریبی عام معشوق اینطور ظاهر میشود :

یـارب تو نگـــه دار دل خلوتیان را
کان مغبچه مست استو درصومعه باز است

برای بی اعتنائی ناز به بینید چه معنی خوبی پیدا کرده است :

طغیان نـاز بین کـه جگر گوشهٔ خلیل
در زیر تیغ رفت و شهید ش نمی کنـند

درصحبت معشوق با اغیار :

میروی با غیر و میگوئی بیا عرفی توهم
لطف فرمودی برو کاین پای رارفتار نیست

یعنی با رقیب داری میروی ومیگوئی عرفی ! توهم بیا ، عنایت فرمودی ! ! اما قوهٔ آمدن درمن نیست .

در عشق از عقل و ادراک نباید کار گرفت :

گفتگو های حکیما نـه نیالا ید عشق
بگذارید کـــه این نکته مسلم بـاشد

حال نمونهٔ چندی از هر رقم اشعار عشقیهٔ عرفی بنظر خوانندگان میرسانیم :

ز وصلش یافتم ذوقی که نبود انتقام آنرا
کسی هرگز چنین داغی بدل ننهاده هجران را

معنی آنکه از وصلش لذتی بردم که مانندی برای آن متصور نیست . هیچکس هجر را اینطور نسوزانیده است که من سوزانیدم .

بحث در رد وقبول بت ترسا بچه است
ور نه از کفر زبونی نبود ایمان را

یعنی ایمان رتبه ومقامش کمتر از کفر نیست ولی باید دید بچه ترسا نیز آنرا قبول خواهد کرد یا نه ؟

قبول خاطر معشوق شرط دیدار است
بحکم شوق تماشا مکن که بی ادبی است

عرفی بجای نزع رسیدی و به شدی
شرمت نیامد از دل امیدوار دوست

بهانه جوی(۱) تو عرفی به ناز عادت کرد
باشتی مرو اکنون که صلح هم جنگ است

ز شکوه‌های جفایت دو کون پر شد لیك
هنوز رنگ ادب بر رخ سخن باقی است

یعنی باوجود منتهای شکایت هنوز رعایت ادب از نظر داده نشده است .

حسنش نیازمند تماشا ز ناز نیست
اما ز ذوق جلوهٔ خود بی‌نیاز نیست

دو عالم سوختن نیرنگ عشق است
شهادت ابتدای جنگ عشق است

آن چنان مست جمال است که شب تا به سحر
میکشد جام و ز کیفیت می آگه نیست

---

۱ - یعنی معشوق

برو ای عقل منه منطق و حکمت در پیش
که مرا نسخهٔ غمهای فلان در پیش است

ای اجل جان ندهند اهل وفا سعی مکن
یا برو رخصت از آن غمزهٔ خونخوار بیار

عالمی در جلوه و عاشق نه بیند غیر دوست
گرز مجنون پرسی اندر کاروان محمل یکیست

بیا ای عشق رسوای جهانم کن که یک چندی
نصیحت های بیدردان شنیدن آرزو دارم

ای آنکه نرفته است عنان دلت از دست
یک لحظه تماشائی آن دست و عنان باش

فلسفه

عرفی درغزل آنقدر که افکار و خیالات فیلسوفانه بیان کرده هیچ شاعری نکرده است ، با این خصوصیت که طرز ادای شاعرانه را از دست نداده و آنچه گفته بروش شعر و شاعری گفته است . سحابی . ناصرخسرو و دیگران هم مسائل دقیق فلسفی را بیان کرده اند ، امـا آن صرفا فلسفه است که درنظم بیان شده است ، برخلاف عرفی که مسائل مزبوره را بقالب شاعری ریخته و بطور نغز و مرغوب آنها را بیان نموده است که اگر یکی از حیث فلسفه از آن لطف برندارد معذلک از ذوق شاعرانه محروم نخواهد ماند . ازمثالهای زیرزمینه‌ای از آن بدست خوانندگان خواهدآمد :

این نکته که حقایق اشیاء بر ما معلوم نیست همه آنرا گفته‌اند . سقراط گفته بود که بر من همینقدرمعلوم شد که هیچ معلوم نشد ، ، بعینه همین را فارابی ، ابن سینا و غیره در نظم بیان نموده اند ، لیکن عرفی از این مقام قدمی جلو تر گذاشته و می گوید :

حد حسن تو بـه ادراك نشاید دانست
این سخن نیز باندازهٔ ادراك من است

راجع بذات و صفات خدا تفسیری که تمام اهل مذاهب کرده اند با تأمل و غور

معلوم می‌شود که انسان حالات و صفات و اخلاقی که در خارج در آدمیان دیده همانها را زیاده وسیع ، زیاده مقدس و پاك ، زیاده عالی و بلند فرض کرده در بارهٔ یك ذات، ذات واحدی که تصور کرده است قائل شده است و بدینجهت است که در هرملت و قوم نسبت به صفات خدا فکری که وجود دارد مختلف می‌باشد وروی این اصل عرفی می گوید :

فقیهان دفتری را می‌پرستند — حرم جویان دری رامی‌پرستند
بر افکن پرده تا معلوم گردد — که یاران دیگری رامی‌پرستند

یعنی اگر خدا از چهرهٔ خود پرده بردارد هر آئینه مردم خواهند دید که آنها خدا را نه بلکه چیز دیگری را پرستش مینمایند .

همین معنی را به طریقهٔ لطیف دیگری ادا کرده است :

آنان که وصف حسن تو تفسیر می کنند
خواب ندیده را همه تعبیر می کنند

انسان نسبت بحقایق اشیاء یا عقاید مذهبی باید یا منتها درجه فلسفی و محقق و عمیق‌النظر باشد که هررازی براو منکشف و یا عمل برتقلید محض کند والاحالت میانی یعنی نه تقلید و نه اجتهاد کامل حالتی‌است بسیار خطرناك وافسوس که تمام‌عالم در همین مرحله گرفتار هستند .

این نکته بر عرفی از چندصدسال قبل معلوم شده بود، چنانچه‌میگوید :

قدم برون منه از جهل یا فلاطون شو
که گر میانه گزینی سر آب تشنه لبی است

یعنی یا بالکل بحالت جهالت باقی باش و یا فلاطون شو والا اگر بخواهی در میانه بجا مانی نصیب جز سرآب و تشنه لبی چیز دیگری نیست .

عرفی با وسعت نظر و فسحت مشربی که دارد عرفان و ذوق را در اسلام یا کفر محدودنمیداند در نزد او پرتو حقیقت در همه جابنظر می آید و این معنی را دیگران هم بیان کرده اند، لیکن عرفی آن را در یك تشبیه عجیبی صاف و صریح نشان داده است :

عارف هم از اسلام خراب است هم از کفر
پروانه چراغ حرم و دیر نداند

ظاهر است که پروانه فقط چراغ را جستجو میکند اعم از اینکه در حرم روشن باشد یا در بتخانه .

مردم در بت شکنی مباهات میکنند ، لیکن یك عارف نظر میکند که در بت شکنها هم تمام همان اخلاق موجود است که در بت پرستان وجود دارد ولذا از این بت شکنی چه فائده ، بنا براین عرفی میگوید :

رفتم به بت شکستن و هنگام باز گشت
با برهمن گذاشتم از ننگ دین خویش

عموماً مسلمان آنطور که نسبت به کعبه پیش میآید بمشکل میتوان بین آن با بت پرستی فرق گذاشت .

و از اینجا فیضی گفته بود :

آن که میکرد مرا منع پرستیدن بت
در حرم رفته طواف درو دیوار چه کرد

عرفی اینمعنی را در پیرایهٔ لطیف‌تری بیان میکند :

ساکن کعبه کجا دولت دیدار کجا
اینقدر هست که در سایهٔ دیواری هست

در عالم آنچه که بنظر میآید اگر بغور دیده شود تمامش راز است :

هر کس نه شناسندهٔ راز است و گر نه
این‌ها همه راز است که مفهوم عوام است

چو دل شناخت سر رشته گشت معلومش
که دم بدم بکف آورده و رها کرده است

انسان عالم اکبر است :

از کتابی که منش خاتمه ام لوح محفوظ نخستین ورق است

سالك را طلب باید نه تقاضا:

زبان به بند و نظر باز کن که منع کلیم کفایت از ادب آموزی تقاضائی است

برای رسیدن بمقام عرفان وهم وشك را جولان دادن فایده ندارد بلکه صبر وسکون لازم است:

چندانکه دست و پا زدم آشفته تر شدم
ساکن شدم میانهٔ دریا کنار شد

ترغیب بکاوش وغور ورسیدن به ته:

خمیر مایهٔ آسایش است لای شراب
بگو که صاف کشان جرعهٔ ز ته گیرند

مردم نمیتوانند نیك وبد را تمیز دهند:

چه ظلمت است که بینندگان نمیدانند
که شب چراغ ستانند یا شبه گیرند

ترقی یك قوم معنایش این است که قوم دیگر تنزل کرده است:

زمانه گلبن عیش که را به یغما داد
که گل بدامن ما دسته دسته میآید

چون مقصد اساسی مذهب هدایت ورهبری جمهور ناس است لذا دلائل مذهبی اکثر نمیشود فلسفی باشد، بلکه باید خطابیات وعام فهم بوده باشد، مردمی را که در فطرت آنها خداوند حس مذهبی ودیعه گذارده است از آن دلائل خطابی تشفی حاصل میشود، لکن کسانیکه درد دین ندارند چنین بنظرشان میآید که آن دلائل، قطعی نیستند، بلکه عام پسندند وروی این برخود میبالند که چقدر شناسای حقیقتند. عرفی میگوید که آن دلیل بیدردی وفقدان حس مذهبی است نه جای مباهات: واینمعنی را چنین بیان میکند:

ز نقص تشنه لبی دان بعقل خویش مناز
دلت فریب گر از جلوهٔ سر آب نخورد

یعنی هرگاه گذارت بسرابی افتاد وفوراً دریافتی که آن سراب است وآب نیست اینجا بعقل خود مناز بلکه دریاب که تشنه نیستی والا اگر تشنگی غالب میشد قطعاً سراب آب بنظر میامد.

تشبیه بسراب برسبیل تنزیل است ورنه ظاهراست که دلائل مذهبی نمی‌شود سراب باشد.

مردم عام قوهٔ فهم ندارند وگرنه عارفان چیزیرادرپرده نگذاشته وهمه چیزرا دررمزو کنایه گفته اند.

مگو که نکته سرایان عشق خاموشند
که حرف نازك واصحاب پنبه‌درگوشند

کفر ودین هردو برای گرمی بازار خویش بیچاره مردم را به نزاع و جدال وامی‌دارند:

کفر ودین را بهر ازیاد که این‌فتنه گران
در بدآموزی ما مصلحت اندیش خودند

علاقه وتعلق خاطرنوعاً حجاب پدیدمیآورد:

گر تعلق نیست اسباب جهان مردود باش
صدهزاران پرده‌پیش‌پرده‌و حائل یکیست

اخلاق

عرفی اکثرمسائل اخلاقی رابیان‌نموده‌است، لیکن آن‌اوصاف وسجایائی رااختیار کرده که‌تعلق به‌عزت‌نفس‌وعلو همت‌دارند، حتی اگراوصاف‌مزبوره‌بحدغرورونخوت‌هم برسند درنزد او بهتر وبالاترازاوصافی است که به دون همتی می‌پیوندد مثل تواضع،انکسار، فروتنی، توکل وقناعت وغیره بنابراین میگوید:

کفران نعمت گله مندان بی ادب
در کیش من ز شکر گدایانه بهتر است

او تعلیم اعمال نیك میدهد اما نه برای این که‌آن وسیلهٔ نجات ازدوزخ‌است، بلکه‌از اینجهت که گنه کارنادم می‌شود وبسا اوقات ندامت وپشیمانی‌خودباعث نجات میگردد ولذا نجات مفتخواری راخلاف علوهمت ونظر بلندی میداند:

بضاعتی بکف آور که ترسمت فردا
به خوی فشانی پیشانی حیا بخشند

یعنی سرمایه عمل جمع کن، اینطور نباشد که در قیامت ترا برای این بخشند که از پیشانی تو عـرق خجلت و شرمساری ریخته است . از آن نیز روشن تر و واضح‌تر میگوید :

گرفتم آنکه بهشتم دهند بی طـاعت

قبول کردن و رفتن نه شرط انصاف است

درعلو طبع و بلندی نظر نمونه‌ای که میدهد تماشا کنید چیست :

رستم ز مدعی بقبول غلط ولی　　　در تابم از شکنجهٔ طبع سلیم خویش

او تعلیم میدهد که درمعر که آرائیهای مباحثه و گفتگو نتیج حاصل کن اما بطریقی که فریق‌مقابل دلش بدرد نیاید :

زخمها بر داشتیم و فتحها کردیم لیك

هرگز از خون کسی رنگین نشد دامان ما

تجرد و بادیه‌پیمائی و ترك لباس‌را یکنوع شیادی و ریاکاری میداند :

مرو به بادیه گردی که زرق و شیدایست

برهنگی مطلب کان لباس رعنائی است

او تعلیم میدهد که خود را چندان‌عزیز مپندار، چه این دستگاه عظیمی که می بینی ابداً درقید تو نیست :

گمان‌مبر که‌تو چون بگذری جهان بگذشت

هزار شمع بکشتند و انجمن باقی است

اگر میخواهی عیبهایت برتو مکشوف گردد لحظه‌ای با خودت منافقانه‌پیش آمده ودشمن خویش باش :

خواهی که عیبهای تو روشن شود تو را

یکدم منافقانه نشین در کمین خویش

مطلب شعر این‌است که اگر ازمعایب خویش میخواهی واقف گردی راهش آن است که خودت را شخص جداگانه ای فرض کرده نسبت بوی اظهار دوستی

کنی چه اینکه انسان بدوستش آنچه‌هست می گوید و از این رو او تمام اسرارش را کشوده جلوتو خواهد گذاشت ، اینجا است عیوبی که داری بر توفاش می‌شود .

او میگوید اگر یك مسلمان از حیث فضائل اخلاقی برتر از یک کافر نباشد اسلامش بر کفر آن کافرمزیت ورجحانی ندارد :

رفتم به بت شکستن و هنگام باز گشت
با برهمن گذاشتم از شرم دین خویش

او با یك تشبیه عمده‌ای اینرا ثابت‌میکند که کسانیکه خودآلوده اندممکن نیست نصایح ومواعظ شان مؤثر گردد :

وعظ من گرد فشانندۀ عصیان نشود
آستین شکر آلود مگس ران نشود

حیله وتزویر ومکروشید میگوید بقدری شیوع وعمومیت پیدا کرده که بر رندان علنی هم نمیتوان اعتماد نمود ورندی‌شان را باور داشت :

از صدق اهل بتکده هم اعتماد رفت
از بس که اهل صومعه تزویر می کنند

پیش او زاهد و برهمن فرقیکه با هم دارند اینست :

کافر تر است زاهد از برهمن و لیکن
او را بت است در سر در آستین ندارد

معنی آنکه زاهد از برهمن در کفر جلو تر است و تنها فرقی که درمیانست آنست که‌زاهد، بتش نه دردست بلکه درسروی قراردارد .

او بقدری شیفتۀ آزادی‌است که اگر یکی اسمش‌هم آزاد باشد در نزدوی‌قابل رشك است :

حسد تهمت آزادی سروم بگداخت
کین‌مرادیست که برتهمت آنهم حسداست

سرورا شعرا در نظم‌آزاد می‌بندند ، عرفی میگوید که آن گو اینکه‌تهمت‌ـ است ، ولی من برآنهم رشك می‌برم ، چه اینکه آزادی نعمتی است که بدروغ هم

کسی را آزاد گویند قابل رشك است .

آرامش ولذت اصلی را او همان آرامش ولذت روحانی میداند و اگر آن حاصل شد میگوید نباید از تکلیفات و آلام ظاهری متأثر شد :

معشوق در میانهٔ جان مدعی کجا است

گل از دماغ میدمد آسیب خار چیست

این شاعر در هر امری تعلیم اعتدال و میانه روی میدهد و اینموضوع را در این پیرایهٔ لطیف بیان مینماید :

مرادو خضر عنان گیر باید از چپ و راست

که کج روی نکنم ورنه عزم راه خطاست

امام شهر ز سر جوش خم نه پرهیزد

نزاع بر سر ته شیشه های ناصاف است

معنی آنکه اگر مال حرام تمام کمال بدست آید امام مشارالیه از آن باکش نیست وتعلل وانکاری که می بینید دارد بدین لحاظ است که مقدار آن کم و ناچیز است .

علو نفس ، همت بلند ، وسعت نظر که عموما درشعروشاعری کم بوده عرفی آنها را بکثرت بیان کرده وچون خودنهایت درجه غیور و نظر بلند بوده‌است اینست دیده میشود که عادات واخلاقی که منافی با علو نفس نبودند لیکن بنیادشان دراصل بردنائت بوده است نگاهش عمیق شده وبه ته آنها میرسیده است . مثلا آوازهٔ جود و سخای حاتم در سراسر آسیا پیچیده تمامی مردم حکایات و افسانه های رادی و بخشندگی اورا بیان کرده‌واز آن لذت‌میبرندو کیف میکنند و این بظاهر کار بدی نیست بلکه دلیل حس قدردانی است ، لیکن حقیقت این است که چون بازار مفتخواری درمشرق‌زمین اکثراً رواج داشته است یعنی مردم ازامراوسلاطین‌صلات و انعامات مفت و رایگان بدست میآوردند لذا اینگونه‌بخشندگی ها را بغایت مدح سرائی‌مینمودند. عرفی درعمق‌این‌قدردانی می بیند که آن‌نتیجه واثرهمان‌مفتخواری- است ولذا میگوید :

بیا بملک قناعت که درد سر نکشی
ز قصه ها که بهمت فروش طی بستند

یعنی اگر قناعت را پیشهٔ خود سازی از آن فسانه ها و حکایاتی که به حاتم طائی منسوب میدارند لذت و کیف نخواهی برد.

مورد دیگر از آن روشن تر میگوید:

کفران نعمت گله مندان بی ادب
در کیش من ز شکر گدایانه بهتر است

یعنی آنکه من کفران نعمت را از شکر گذاری گدایانه بیشتر پسندمیکنم. ازدست زمانه مجبورشده درخواست یك چیزخردومعمولی کند، از آن تأسف میخورد و میگوید:

گشادم دام بر گنجشك وشادم یادآن همت
که گر سیمرغ میآمد بدام آزاد میکردم

یعنی آنکه اکنون برای گنجشک دام میاندازم و به آن دلم خوش است و راضیم لیکن وقتی هم گذشته است که سیمرغ دردامم افتاده و آنرا اهمیت نداده و رها کرده ام.

بساطی کاندرو طرفی دوعالم میتوان کردن
بدست آورده ام اندازه و پر کار میباید

گرفتم آن که بهشتم دهند بی طاعت
قبول کردن ورفتن نه شرط انصاف است

وقت عرفی خوش که نگشود ندا گردو بر رخش
بر در نگشوده ساکن شد در دیگر نزد

درافکار واحساسات عاشقانه هم علونفس وهمت بلندش برجا است وازبین نمیرود:

من ازین درد گرانبار چه لذت یابم   که باندازهٔ آن صبر وثباتم دادند

یعنی ازغم واندوهی که دارم چه لذتی توانم برد وقتیکه می بینم بهمان اندازه صبر و ثبات هم بمن عنایت شده است.

درتذکرهٔ سرخوش دارد که این شعر را ناصرعلی زیاد پسند میکرده است واگر آنرا صحیح بدانیم پس بی‌ذوقی که او ازخود درمقایسهٔ بین نظامی وظهوری نشان داده بود کفاره شده است :

بادهٔ خواهی باش‌تا ازخون دل بیرون دهم
اینکه در جام وسبو دارم مهیا آتش‌است

هم‌سمندر باش‌وهم‌ماهی که‌درجیحون‌عشق
روی دریا سلسبیل و قعردریا آتش است

عشق‌اگرمرد است مردی‌تاب دیدارآورد
ورنه چون موسی‌بسی‌آورد بسیارآورد

مده عنان تعلق بـه عشق هر ذره
برآر دستی و بر دوش آفتاب انداز

نه بزم آسمان و یکی ذره در سماع
وآنهم بکام دل نفشاند آستین خویش

معنی آنکه در محفل نه آسمان یك ذره یعنی انسان وجد میکرد ، لیکن در تمامی فضای این نه سپهرهم آنقدر وسعت وگنجایش نبود که آن ذره بتواند دست افشانده برقص پردازد .

نظیری نیشاپوری

محمدحسین نام، نظیری تخلص و نیشاپور وطن بوده است. او از ابتدا به‌شعر و شاعری شوق داشت و از همان اوان شروع بکار هم آوازه پیدا کرد. وقتی که شاعری او در خراسان مسلم گردید بکاشان آمد. در اینجا حاتم، فهمی، مقصود خرده، شجاع، رضائی استاد شناخته می‌شدند. در مجالس مشاعرهٔ آنها طرحهائی کـه میشده نظیری هم در آن طرحها طبع آزمائی مینموده است. در آنزمـان یکــغزل قدیم طرح شده: جای تو باشد، ایمای تو باشد، نظیری (روی آن) این‌غزل گفت:

فلکــ مزدور ایمای تو باشد
نوازد هر کـــه را رای تو باشد

قـافیهٔ «جای» در غزل استادان از جنبه ای بسته شده بود که کسی نتواند آنرا جواب گوید. نظیری ایــن قافیهٔ پامال و مبتذل را از یکـ پهلوی بکلی تازه بسته گفت:

نیازارم زخودهر گزدلی را — که میترسم دروجای تو باشد

درهمین قافیه یادم آمد که استاد دیگری گفته:

جهانی مختصر خواهم کـــه در وی
همی جـــای من و جـــای تو باشد

چون آوازهٔ دهش و بخشندگی عبدالرحیم خانخانان در آنزمان حتی بـه بلاد دور دست رفته بود نظیری بقصد دستگاه او حرکت بـه آن دیـار نمود و در آگره اورا ملاقات نموده او قصیده ای که دراینموقع گفته دردیوان موجود است و عنوانش اینست: این قصیده در مدح صاحبیم ابوالفتح بهادرعبدالرحیم خانخانان

بن بیرم خان هنگامیکه با یلغار از گجرات بدارالسلطنت آگره آمده بودند واول مداحی وملازمت این جا کرده بود گفته شد»
غالبا باید آن،سنه ۹۹۲ بوده باشد،چه اینکه درهمین سال خانخانان از گجرات به آگره رفته است و در پاداش شکست دادن مظفر گجراتی بـه خانخانان لقب یافته است .
غالبا بوسیلهٔ خانخانان و بمعرفی او بدربار اکبر خودرا رسانیده واول اول كه بدربار رسیده است جشن تولد شاهزاده جهانگیر بر پا بود و نظیری قصیده‌ای كه گفته تقدیم داشته است درعنوان آن همینقدر نوشته‌است وتصریح بنام نکرده‌است ، ولی ازقرائن برمیآید که جشن ولادت خسرو بوده است که بسال ۹۹۶ بدنیا آمده بود. از این قصیده معلوم می‌شود كه نظیری آنوقت حاسدان زیاد پیدا کرده بود که در رسیدن او بدربار اخلال میکردند . چنانکه درخاتمه میگوید :

جمـــاعتی ز سفیهان تیره طبع دنـی
مدام در پیش افتاده اند همچو وبال
ز بی تمیزی این ناقدان بی مـایـه
گهر به قدر خزف گشته زر سرخ سفال
سزد که اختر نظم مرا به یکـت ساعت
توجه تو برون آرد از هبوط و بـال

درمدح اکبر قصائد دیگری در اوقات مختلف گفته و غالبا مورد توجه وقبول هم واقع شده است ، لیکن در دربار بامتیاز خاصی توفیق نیافته است و لذا تعلق مستقل خود را بدربار خانخانان استوار نگاهداشته وبعداز چند سالی عازم سفر حج گردید و بدین مناسبت قصیده ای گفته که مطلعش این است:

ز هنر بخود نگنجم چو به خم می مغانی
بدرد لباس بر تن چو بجوشدم معانی

در این قصیده بطریق شاعرانه درخواست مصارف سفر نموده :

همه عیش این جهانی به عنایت تو دیدم چه عجب اگر بیابم زتو زاد آن جهانی

خانخانان همهٔ وسائل واسباب سفر او رامهیا کرده است . او ازسورت سوار کشتی شده روانهٔ مکهٔ معظمه شد ، در راه عربهای بد و لختش کردند و با اینحال موفق بزیارت خانهٔ خدا وادای مناسك حج گردید .

در مآثر رحیمی سفر مزبور نظیری سال ۱۰۱۲ هـ ـ ق ذکر شده است ،اما آن جای بسی تعجب است ، چه قصیده‌ای است دردیوان نظیری که درمدح سلطان مراد بن اکبرشاه گفته شده در عنوان آن نظیری مینویسد « این قصیده نیز بعداز معاودت ازمکهٔ معظمه به احمدآباد گجرات درمدح شاهزاده همایون نژاد شاهزاده مراد گفته شد »

و این مسلم است که مراد در سنه۱۰۱۲ قمری مرده است وبنابراین سفر حج نظیری درسال ۱۰۱۲ غیرممکن بنظرمیآید وچیزیکه بیشتر مایهٔ تعجب است اینست که مؤلف مآثر رحیمی همعصر با نظیری وخواجه تاش او میباشد. آنچه که قرین قیاس است اینکه نظیری سال۱۰۰۲ حج کرده است ، ازجملهٔ قرائن موجوده یکی آنست که خان اعظم میرزا برادر رضاعی اکبردرهمین سال سفر کرده بود و در دیوان نظیری قصیده ایست درمدح اعظم میرزاتحت این عنوان « این قصیده در راه مکهٔ مکرمه بعد ازغارت سارقان و حرامیان مذیل بمدح نواب محمد عزیزاعظم خان منظوم شد » او دریں قصیده حالت خود را شرح داده ضمناً درخواست زاد راه نموده است :

به گوشهٔ نظر التفات محتاجم
بزاری که توان کشتنم به نیم نگاه
ز بسی بضاعتی خود چنان هراسانم
که بهر توشهٔ ره باز گردم از درگاه
به سیل مرحمت از خاك ذلتم بر دار
که همچو غلبهٔ عطشان فتاده‌ایم براه

درمراجعت از سفرحج به دربار شاهزاده مراد راه یافت : اکبرشاهزاده مراد را به

مهم گجرات فرستاده و او با سپاه خود در آن نواحی اردو زده بود. شاعر مشار الیه در پی مقصود از هر سو میگشت که بدانطرف سر درآورد، خواست بدربار برود که در راه نظر یکنفر قدردان سخن بدو افتاده گفت بسیار بموقع آمدی، جشن نوروز است قصیده ای نوشته تقدیم دار، او خود نزد شاهزاده رفته و شاعر نامی را معرفی نمود. سر کرده ای جلو آمده وی را بحضور راهنمائی کرد. در دربار دستور بود سجده میکردند، لیکن نظیری شأن و شوکت دربار را دیده خود را باخت و آداب و آئین همه از یادش رفت. مورد عتاب و تعرض نقیبان قرار گرفت، پوزش خواست که تا کنون چنین شکوه و جلالی ندیده بودم هوشم بجا نبود. تمامی این حالات و واقعات را نظیری در قصیدهٔ مدحیهٔ خود نوشته و ما هر قسمت آنرا جای خود نقل میکنیم:

در آن بساط که برخود مرا شعور نبود ز دور دیدهٔ دانا دلی بمن افتاد

بمهر گفت که ای زیب بخش مجمع انس بیا بیا که بوقت آمدی مبارک باد

بساط مجلس و آئین جشن فروردی است تو نیز جلوهٔ آئین نظم خواهی داد

همین دوید و بگفت و هنوز پیدا بود که شد غریو کزین قطره کرد دریا یاد

چنان به پایهٔ دولت شدم شتاب زده که چند بار سرم در مقام پا افتاد

زبس که تیز بآن بارگاه در رفتم ادب ز پایهٔ خود پای بر فراز نهاد

ز دل فریبی آئین و فر سلطانی بگاه تهنیتم رسم سجده رفت از یاد

چه خوب رسم ادب را بجا نیاوردم ندا رسید که ای روستای مادر زاد

بساط عرش و تکبر ترا چه پیش آمد حریم کعبه و غفلت ترا چه حال افتاد

جواب دادم و گفتم بجرم معذورم که تا منم بچنین دولتی نگشتم شاد

در سنه ۱۰۱۴ اکبر وفات یافت و جهانگیر برتخت نشست. او نهایت درجه سخن شناس و دارای ذوق سلیم بود، شهرت نظیری را شنیده بدربارش طلبید. چنانچه در سال پنجم تخت نشینی مطابق سنه ۱۰۱۹ قمری نظیری در دربار حاضر شد، قصیده ای بر قصیدهٔ انوری نوشته از حضور گذرانید. جهانگیر خود در تزوک این قصیده را یادآور شده مینویسد:

«نظیری نیشابوری که در فن شعر و شاعری از مردم قرار بوده بود و در گجرات

بعنوان تجارت بسر میبرد قبل از این طلبیده بودم در این ولا آمده ملازمت کرد قصیدهٔ انوری را که ع ، باز این چه جوانی و جمال است جهان را ، تتبع نموده گذرانید ، هزار روپیه و اسب خلعت بصلهٔ این قصیده بدو مرحمت نمودم ».

نظیری درقصیده وصول بدربار را تفصیلا نگاشته است :

ناگاه درآمدزدرم بانگ که گویند / فرمان طلب آمده از شاه فلان را

بی کفش وعمامه بدرازخانه دویدم / نی کرده قبا در بر و نی بسته میان را

تا حاکم دیوان و بلد برد رسولم / دیدم همه جامژده دهان مژده رسان را

اصحاب چسان مصحف ازاصحاب ستانند / بگرفتم ازاحباب به تعظیم نشان را

یعنی مردم چطور قرآن را به تعظیم میگیرند همانطور دستخط شاه را بادو دست گرفته بوسیدم :

بوسیدم و بر فرق به تسلیم نهادم
بگشادم و بر ناصیه سودم رخ آن را

می دیدم و می سودم از آن سرمه نظر را
برخواندم ولیسیدم از آن شهد زبان را

فی الحال دویدم زپی مرکب و سامان
کردم ز همه روی وداع اهل مکان را

امروز سه ماه است که پویان سراغم
گلشن بدماغ و به بغل حاصل کان را

چون بحر تو درجزر ومدشیرشکاری
چون گنج روان من بطلب گنج روان را

از اینجا معلوم میشود که پس از وصول فرمان مزبور مدت سه ماه نظیری در تك و دو بوده چه اینکه جهانگیر درشکار بوده است واین آنوقت است که شاعر شهیر ما عزلت اختیار نموده وتارك الدنیا شده بود ، لیکن غلامی وطماعی که طبیعت ثانوی شده لازمه اش این بوده است که سه ماه متوالی سرگردان باین سو و آن سو

بدود ،زیر فشار و زحمت طاقت فرسا باشد ،فرمان شاهی را به قرآن مجید تشبیه کند !!!

جهانگیر یکوقت باو دستور کتیبه‌ای برای یك کاخ داد و او این غزل را نوشته از نظر گذرانید :

ای خاك درت صندل سرگشته سران را

بادا مژه جاروب رهت تا چوران را

جهانگیر درصلهٔ آن سه هزار بیگه[۱] زمین باو انعام داد[۲]. در گلزار[۳] ابرار نوشته که نظیری دوازده سال پیش از مردنش ترك دنیا کرده وعزلت وانزوا اختیار نمود.

نظیری درسنه ۱۰۲۱ قمری مرده است ولذا باید درسنه ۱۰۰۸ گوشه‌نشین شده باشد . درشأن نزول یکی دوسه قصیده اش هم این واقعه را ذکر نموده‌است، لیکن مداحی امراء وسلاطین دراین حالت هم جاری بوده است ، این قصیده هم از قصائد آن زمان است :

چندی به غلط بتکده کردیم حرم را　　وقت است که از کعبه برآریم صنم را

در آخر، شوق تحصیل علوم دینیه در او پیدا شد . در سنه ۱۰۰۲ وقتی که در ملازمت خانخانان به‌دکن رفته است در راه از مندو عبور کرده در آنجا شیخ غوثی مندوی را ملاقات میکند. انیسی ، شریف کاشی ، کافی سبزواری ، ملابقائی و غیره هم در این سفرهمراه بودند. نظیری وقتی که شائق دینیات گردید اول از شیخ غوثی تحصیل عربیت نموده و بعد از مولانا حسین جوهری تفسیر و حدیث فرا گرفت [۴]

درسنه ۱۰۲۰ از گجرات به‌آگره آمد دیوان را تحویل خانخانان داده باز به گجرات برگشت [۵]

---

۱ — هر بیگه ۱۲۰ پای مربع است (مترجم).

۲ — سروآزاد - ید بیضاء (مؤلف).

۳ — نسخهٔ موجودهٔ درکتابخانهٔ مجمع آسیائی (مؤلف).

۴ — گلزارابرار وخزانهٔ عامره تذکرهٔ شکیبی (مؤلف)

۵ — مآثر رحیمی (مؤلف).

درسنه ۱۰۲۳ دراحمدآباد گجرات درگذشت. مسجدی که در نزدیکی منزل ساخته بود همانجا دفن شد. شرحیکه گفته شد روایت مآثر رحیمی است وگرنه سال وفاتش درتمام تذاکر سنه ۱۰۲۰ یا سنه ۱۰۲۱ ضبط شده است.

محله ای که قبر نظیری در آنجاست نامش تاجپوره است و گنبدی هم روی قبر ساخته شده.

حالات عام و اخلاق و عادات

نظیری هرچند از بسیاری دربارها مداحی کرده است، لیکن بستگی اصلی وی بدربار خانخانان بوده است. خان اعظم (برادر رضاعی اکبر) را نیز بملاحظه نسبتش با خانخانان مدح کرده است، بقیه: اکبر، جهانگیر، مراد که حکمران وقت بودند اگر مداحی شان نمیکرد چه میکرد!! اومعلوم میشود به شاهزاده مراد محبت قلبی داشت. مرثیه ای که درمرگ شاهزادهٔ موصوف گفته است احساسات و جذبات درونی از آن محسوس میباشد!!

ما چند شعر را در اینجا نقل میکنیم:

ای بزم تیرهٔ، رخ چون ارغوان کجاست
وی رزم درهمی، شه گیتی ستان کجاست
برگ وشکوفه ریخت ثمر از کجا خورم
بشکست شاخ وبرك مرا آشیان کجاست
کس را سرود در خور این تعزیت نبود
پیدا کنید کاول این داستان کجاست
خلقی به شیون اند و نگویند حال چیست
صبر سخن شنیدن و تاب بیان کجاست
آفاق در مصیبت او ممتحن شده
این مرگ باعث الم مرد و زن شده
غم خاست در پیاله می از ساغر افکنید
شد بزم تیره پرده از آن رخ بر افکنید

در بزم او ز حلقهٔ ماتم خرام نیست
این حلقه را ز صحن سرا بر در افکنید
ریحان جلوه یاسمن عشوه ریخته است
چینید و هم بر آن قد جان پرور افکنید
رفت آن سری که تاج باو سر فراز بود
بر سر کنید خاک و کلاه از سر افکنید
خیزید تا بآن سر تابوت دم زنیم
عرضی کنیم و کار وداعش بهم زنیم

دردستگاه خانخانان شعرائی که بودندیعنی عرفی ، شکیبی ، انیسی وغیره با همه آنها نزاع داشت . یکبار خانخانان نامه ای به انیسی نوشت که درحاشیهٔ آن به نظیری هم سلام نوشته بودو آن بر نظیری ناگوار آمده قصیده ای گفت که در آن بدینطریق گله گذاری کرده است (۱) :

مدی دو سه مخصوص دل ما نکشیدی
مخدوم چنین یاد نکرده است خدم را
ما نام خود از حاشیه شستیم کزین پس
مهمان طفیلی نتوان بود قلم را

یکوقت نظیری بخانخانان گفت من یك لك (یعنی صدهزار) روپیه را کپه و روی هم انباشته هیچوقت ندیده ام . امرشد یك لك روپیه آوردند جلواو ریختند . نظیری گفت شکر خدایرا که از دولتشما چشمم باین مبلغ روپیه افتاد . فوراً تمامی روپیه ها را بامر خانخانان بمنزل او بردند تحویل دادند .

شاعرمشارالیه درفن زرگری استاد بود ، بعلاوه تجارت هم میکرد ، فتوحات شاعری یعنی عوائدودرآمدهای هنگفتی که ازاینراه داشت علیحده بودولذازندگانی امیرانه میکردودرعداد امرا شمرده میشد (۲) اما درطبعش مثل عرفی مناعت یا کبر

۱ — مآثر رحیمی . (مؤلف) .
۲ — مآثر الامرا تذکرهٔ خانخانان وخزانهٔ عامره (مؤلف) .

و غرور هیچ نبود بدینجهت ازشغل مداحی تا دم مرگ دست نکشید .

برخلاف شاعران دیگردرمذهب خشك وسرسخت بود . دردربار اکبر افکار وخیالات آزادانه ای که رواج داشت او ازآن خیلی متأثر و عصبانی بود. در مدح شاهزاده مراد قصیده ای که گفته است این قسمت را بطورخاص مذکور داشته واز ابوالفضل و پدرش مبارك بطور کنایه اسم برده است (۱) .

طبیعت همه ابنای دهر ملحد شد ولی زفطنت تو برطرف فتاد الحاد

اگرچه فضله ای ازفاضلان حامل دهر به طمع جاه وغنا کرد مذهبی ایجاد

پس ازحصول مرادات حال آن فاسد مثل چوباغ ارم گشت وحسرت شداد

با ذوق وشوقی که سفرحج کرده میتوان ازآن زمینه ای ازحرارت و جوش مذهبی او بدست آورد .

جهانگیرو شاه‌عباس صفوی هردو استعمال تنبا کورا منع کرده بودند(۲) ، لیکن نظیری جان دادهٔ آن بود. چنانکه غزلی درتعریف تنبا کو نوشته که‌دردیوانش موجود است :

نی سنبل تنبا کویی نه آتش رخسارهٔ
دل بوی خامی می دهد بیداغ آتش پارهٔ

درنخل تنبا کو نگرصوفی شده بازآمده
در کوی خودسر گشتهٔدرشهرخودآوارهٔ

چون بیدمجنون‌هرطرف‌افکنده‌ازسرطرهٔ
چون دلق سالك هر کجا افکنده از بر پارهٔ

تمامی این غزل‌درتوصیف تنبا کو است .

درآنزمان شاعری بودنظیر نام ، نظیری باونوشت که تخلصش راعوض کند تا اشتباهی در این دوتخلص رخ ندهد وچون نظیری دراصل مأخوذ از نظیر وفقط یك حرف، زائد داشت واز اینرواتهام سرقت ممکن بود متوجه نظیری بشود لذاده

---

۱ — مشارالیهماهردودرحوزهٔ ملایان آنعصر معروف بلامذهبی بودند. (مترجم) .
۲ — مآثر رحیمی، (مؤلف) .

هزار روپیه داد وحرف زائد (ی) را خرید و نظیر تخلص خود را عوض نمود (۱)

از میان شعرای خاص آنهائیکه با نظیری نزاع و جنك داشته عرفی ، ظهوری ، ملك قمی بودند . عرفی نظیری را اصلا قابل خطاب نمیدانسته است . لیکن نظیری در یکی ازقصائد خود باو بد زبانی کرده و دشنام داده است و ما در شرح حال عرفی آن اشعاررا نقل کردیم . ظهوری و قمی درسنه ۱۰۲۰ قمری دیوان خود را نزد نظیری فرستاده و او جواب یك یك غزلها را نوشته است واین بنقل از اوحدی مأخوذ از عرفات است ، لیکن در این بیان مبالغه معلوم میشود . نظیری یکی دوسال بعد ازتاریخ مزبور مرده است وبا وجود این چگونه ممکن است كه در این مدت کم هزاران غزل قمی وظهوری را جواب نوشته باشد .

ممیزات نظیری

تمدن وقتیکه ترقی میکند سطح فکر بالا رفته و درهر چیزی تکلفات نو نو پیدا میشود . یك صنعتگر متجدد یا جدت پسند اسباب وآرایش جدید پدید میآورد . این اصل همانطور که دراشیاء مادی جاریست درغیرمادی یعنی افکار وخیالات، احساسات وجذبات ، مهرومحبت ، راز ونیاز، سوز وگداز درهمه این معانی جاری میباشد . مثلا درآغاز تمدن رنگ رو، تناسب اعضا بخیال آمده وبرای آن لفظ «حسن» یك لفظ عام ایجاد شده ، لیکن وقتیکه رنگین طبعی ونکته سنجی فزونی یافته است یك یك ازادهای معشوق هریك جداگانه بنظر آمده ووسعت زبان الفاظی نو وتازه مثل کرشمه ، غمزه ، ناز ، ادا وغیره وغیره در مقابل تراشیده تحویل ما داده است . اینگونه مفردات وترکیبات را طبایع جید وجدت پسند ایجاد وابداع میکنند وهمین طبایعند که باید آنها را پیغمبران این شریعت گفت، چه ازبرکت این الفاظ نسلهای آینده را برای بیان هزاران افکاروخیالات یا احساسات وجذبات وسائل و اسباب بدست میآید و باید دانست که نظیری پیمبر اولوالعزم این شریعت بشمار میآید . اوهزاران الفاظ ومفردات نوین وتراکیب جدید و تازه پدید آورده است . راست است این الفاظ از پیش هم موجود بوده اند ، اما در مواقع و مواردی که او ازآنها کار گرفته ویا بطریقه وروشی که او نمایش شان داده شاید قبلا

۱ــ سرو آزاد ید بیضاء (مؤلف) .

اینطور و بدین نحو نمایش داده نشده بودند :

از کف نمی‌دهد دل آسان ربوده را　　　دیدیم زور بازوی ناآزموده را

ترکیب «آسان ربوده» ترکیبی است تازه و یك معنی بسیار وسیعی از آن بیان شده است. «زور بازو» «ناآزموده» در مصرع دوم همگی از الفاظ مستعمله اند، اما از آنها بطریق نوینی کار گرفته شده است. اصل مطلب این بود که معشوق سن و سالش کم است، نو کار و تجربه ای نیاندوخته و با وجود این آنکس که دلش نسبة بطرف او ربوده میشود دیگر نمی‌تواند خود را از دام وی خارج سازد و شما می‌بینید که با چه اسلوب سحر انگیزی آنرا از نظر ما میگذرانند.

تا منفعل ز رنجش بیجا نسازمش

می‌آرم اعتراف گناه نبوده را

چه خوش است از دو یکدل سر حرف باز کردن

سخن گذشته گفتن گله دراز کردن

اثر عتاب بردن ز دل هم اندك اندك

به بدیهه آفریدن به بهانه ساز کردن

معنی آنکه چقدر پر لطف و شیرین است آن هنگام که دو یار دمساز کنار هم می‌نشینند، سر صحبت باز شده گذشته‌ها را بخاطر هم می‌آورند و گله گذاری میکنند. یکی رنجش خاطر دارد و آن دیگر بدینسان وی را تسلیت می‌دهد که همینکه گاهی پیش میکشد فوراً آنرا تاویل دروغی کرده محملهائی برای آن از پیش خود میتراشد. حال ملاحظه کنید که جملهٔ «بدیهه آفریدن» برای تاویلات فوری چه اندازه موزون و زیبنده است. که معنی وسیعی را در لفظی بدین ایجاز و اختصار بیان مینماید و نیز ترکیب «ز دل هم» و «اندك اندك» چقدر تصویر واقعه را خوب ترسیم و در نظر مجسم میسازد.

نیست لذت ز نظر بازی بزمی که درو　　　خندهٔ زیر لب و گریهٔ پنهانی نیست

این شعر آنحالت را از نظر ما میگذراند که معشوق زیب و زین مجلس است، کسانی هم از هر قماش جمعند و درین میان عاشق غمزده هم حضور دارد. او یعنی عاشق پوشیده از مردم که نه بینند میگرید و معشوق آنرا می‌بیند و لبخند می‌زند.

« خندهٔ زیرلب » و « گریهٔ پنهانی » برای بیان این‌معنی شما می بینید چقدر قشنگ و مناسب وموزون است .

چنان وقت شکایت از نگاهش مضطرب گشتم
که مضمون سخن صد بار ازدل تازبان گم‌شد

معنی آنکه : از معشوق داشتم شکوه میکردم که دفعة نگاهی بمن کرد، ولی خشمناك که براثر آن طوری هراسان وسراسیمه شدم که کلام‌ازدل خارج میشداما وقتی که بلب میرسید همانجا میماند و بیرون نمی آمد .

شرم از میان برخاسته مهر ازدهان برداشته
گفتار بی‌ترسش به‌بین‌رفتار بی‌باکش نگر

شماری تا سحر دستم بزلف در همی‌دارد
گریبانم گریبان‌است‌ودامن‌دامن‌است‌امشب

شمار داشتن، بمعنی مصروف بودن است . شاعر میگوید من تمام شب مشغول کار زلف پریشان بودم ، یعنی داشتم آنرا اصلاح وصاف میکردم ونتوانستم گریبان ودامنم را چاك زنم یعنی هردو بحالت اصلی باقیند . سالم ماندن گریبان و دامن را فقط ازمکرر آوردن این دولفظ ادا کرده‌است . ملاحظه کنید که این‌طرز بیان‌چقدر قشنگ وخوشنمااست .

۲ـ اومطالب وجدانی را اکثر بطریقی بیان میکند که آن مجسم شده جلو چشم جلوه گر میگردد و لطف مخصوص عجیبی از آن پیدا میشود . مثلا این معنی که عضوی از اعضاء معشوق یاهریك ازشیوه ها واداهای او دلربا میباشد باینگونه بیان میکند :

ز پای تابسرش هر کجا که مینگرم
کرشمه دامن‌دل‌میکشد که جا اینجاست

ازین شعر این‌معنی درنظرمجسم میگردد که سراپای معشوق‌مجلسی‌است که درآن تماشاچی زیادی جمعند و دراین میان دل هم حضور دارد . کرشمه از پیش‌خدمتان معشوق استودل وقتی که‌وارد میشود بهرطرف که میگذرد کرشمه دامنش را گرفته میکشد که اینجا بفرمائید.

دو نیم گشته دل از کفر ودین نمیدانم　　　کزین دو پاره دل آید ترا بکار کدام

سخن این بوده که خیالات کفر و ایمان هردو دردل جمعند یا آن بهردوطرف متمایل میباشد و معلوم نیست که ازین دو کدامیك پسندخاطر تو است. او این معنی را می بینید اینطور ترسیم کرده نشان میدهد که کفر و اسلام دل را دو قسمت کرده و نمی‌دانم کدام قسمت بکار تو میخورد.

کو زخم عاشقانه که در جلوه گاه حسن

صد چاك دل به تار نگاهی رفو کنند

دل شکسته در آن کوی میکنند درست

چنان که خودنشناسی که‌از کجا بشکست

سخن این بوده که ازرفتن‌در کوی معشوق محنت‌وغم بطوری دور میشود که گوئی آن هیچوقت وجود نداشته و این معنی را او اینگونه بیان میکنند که دل گوئی یك شیشه است و در کوچهٔ‌معشوق کارخانه‌شیشه سازی است. در آنجا این‌شیشه راطوری بهم متصل و پیوند میکنند که هیچ نمیشود معلوم داشت که کجای آن شکسته بود.

دیدنش بردیدن من حسرت دیگر فزود

خواستم پیکان برآرم‌از جگر نشتر شکست

می‌روم جایی که غم آنجا ز دلها می رود

ناله از هر جا که بر میخیزد آنجا می‌رود

دل برده در دل باختن معشوق عاشق پیشه بین

بگرفته‌دراند‌اختن بازوی چالاکش نگر

مطلب شعر این است که معشوق، عاشق یك معشوق دیگری شده است، اما خود آرائی و عشوه و نازش هنوز هم باقی و بر قرار است و لذا در عین اینکه دلش از دست رفته یعنی عاشق شده است معشوق را هم عاشق خود ساخته است و این معنی را بطوری‌ترسیم کرده که گوئی دو قهرمان با هم نبرد میکنند، یکی ازآندو هنگامیکه مغلوب شده و دارد زمین میخورد در همان حین ازراه حیله و نیرنگ حریف را ازپا درآورده و براو فائق آمده است.

از یک حدیث لطف که آنهم دروغ بود
امشب ز دفتر گلـه صد باب شسته ایم

ادراک حال مـا ز نگه می توان نمود
لختی زحـــــال خویش به سیما نوشته‌ایم

مـن در پی‌رهـــائی واو از پی فریب
بر سر گـــــره زند گره ناگشوده را

حاصل اینکه عاشق خواسته ازعشق‌و عاشقی دست بردارشده دیگردر پیرامن آن نگردد ، لیکن معشوق طوری بلطف و مهربانی پیش میآید که عشق دیگری اضافه می شود . شما به بینید این معنی را چه جور مجسم میکنند که گرهی که بر نخی افتاده بود یکی خواسته بازش کند ، لیکن حریف طوری تیز است، که هنوز یك گره باز نشده گره دیگری برآن میافزاید .

دیده ام دفتر پیمان وفا حرف به حرف
نام خوبان‌همه ثبت است همین نام‌تو نیست

زبیدادتو حرف مهررا نام ونشان گم‌شد
کتاب حسن‌را جزومحبت ازمیان گم شد

نه چنان گرفتهٔ جا به میان جان شیرین
که توان ترا وجان را زهم امتیاز کردن

بهر نرخی که‌میگیرند کالای‌وفاخوب‌است
پس از عمری گذر افتاد برما کاروانی را

۳ ـ جزو خصوصیات و ممیزاتی که گفته آمد باید اضافه نمود که او اکثر خیالات و کیفیات‌را بمادیات‌ومحسوسات‌تشبیه میدهد ولذاازآن‌حالت‌استعجاب‌خاصی پدید میآید ، چه وقتی که بین دو چیز مخالف‌هم تشابه وتناسبی بنظر آمد قهرأطبیعت ازآن بشگفت در میآید . این قبیل اشعار از نظیری‌زیادند .

(مثال)

شکوه‌نقصان‌داشت فصلی ازمیان انداختم
نرخ ارزان بود کالا در دکان انداختم

معنی آنکه از معشوق شکایت میکردم و او یعنی معشوق داشت میرنجید لذا این قسمت از گفتارم را حذف کردم . او آنرا بدین تشبیه کرده که بها و قیمت جنس چون خیلی ارزان بود آنرا توی دکان انداختم :

بس غنچهٔ نشگفته به تاراج خزان رفت
رسم است که رهزن زند از قافله پس را

حسن چندی سر بدل شوخی و رعنائی دهد
شه چو گیرد مملکت اول به یغمائی دهد

معنی آنکه حسن در ابتدا بیشتر از شوخی و رعنائی کار میگیرد، چه اینکه پادشاه کشوری را که میگشاید آنرا اقبلا بدست غارتگران که همراه سپاه هند میدهد که غارتش کنند . در اینجا حسن پادشاه است و شوخی و رعنائی غارتگران سپاه .

ز اظهار محبت بر زبان خلق افتادم
چو محتاجی که گنجی یابد و ظاهر کند زودش

بوصلش تار سم صد بار در فکر افکند شوقم
که نو پروازم و شاخ بلندی آشیان دارم

آن دهد در گریه پند ما که با ما دشمن است
هر که میگیرد شناور را بدریا دشمن است

پس از وارستگیها بیشتر گشتم گرفتارش
چو صیدی جست صیادش ز اول سخت تر گیرد

معنی آنکه یک بار دل از معشوق رها کرده دو باره که گرفتار شد سخت گرفتار گردید، چه قاعده است که یك صید وقتی که از چنك صیاد رهائی یافت دفعهٔ دوم که بچنك صیاد آمد او آنرا محکم نگهمیدارد که مبادا بار دیگر در برود .

از شوق شهیدان بحریم سر کویش
چون دانه در آغوش نگنجند زمین را

همه شب برلب و رخسار و گیسو میزنم بوسه
گل و نسرین و سنبل را صبا در خرمن است امشب

محبت در دل غم دیده الفت بیشتر گیرد
چراغی را که دودی هست در سر زود در گیرد

یعنی آنکس یا آندل که یکبار گرفتار شده است خیلی زود از عشق متأثر میگردد مثل چراغی که خاموش شده وهنوز از آن دود در میآید وقتی که بخواهند بگیرانند زود درمیگیرد.

ز مهر بوالهوس گر دولت عاشق نمی گردد
طفیلی جمع شد چندان که جای میهمان گم شد

یعنی معشوق را به هوس پرستان بقدری علاقه وانس است که از عشاق هیچ خبر نمی گیرد ، طفیلی آنقدر زیاد است که دیگر برای میهمان جانیست.

تا کی چو موج آب بهرسو شتافتن | درعین بحر پای چو گرداب بند کن
بر نمی آید هلال عیدم از ابر امید | عمر رفت و همچو طفلان برلب بابم هنوز
دلم از ناله خوش گردید امید اثر باشد | بسی آسوده شستم این خدنگم کار گر باشد

بعقیدهٔ شکارچیان تیر وقتیکه بنشانه خورد شست احساس یکنوع آرامش میکند . در اینجا شاعر میگوید اینک نالهای که سرداده ام روحم از آن بسیار محظوظ است و از این میتوان قیاس نمود که باید درناله اثری باشد همچنانکه شست شکارچی که احساس لطف و آرامش نمود دلیل است که تیر بنشانه خورده است.

چو خانهٔ سر کشت است عهد را بنیاد | ز هر طرف که نسیمی وزید روزن شد

برای حفاظت کشت چپر وغیره که بنامیکنند آنرا خانهٔ کشت گویند . میگوید وعده های معشوق نظیر خانهٔ کشت است از هر طرف که اندك بادی وزید سوراخ گردید.

خدنك جعبهٔ توفیق امشب در کنارم بود
غزالم در نظر بسیار خوب آمد خطا کردم

سخن این بوده که از جور وجفای معشوق بتنك آمده خواستم نفرینش کنم که حسن او بنظرم آمد منصرف گردیدم واین معنی را چنان ادا میکند که آهو جلو آمده ومن تیر را در چله گذارده خواستم رها کنم که در این میان طنازی و نمایشهای قشنك

آهو بطوری مرا ربود که دانسته اورا بحالش واگذاشتم ومتعرض نشدم.

۳- او اکثراً واردات عشق وعاشقی که واقعیت دارند بیان میکندو بدینجهت دردل اثری بسزا می بخشد:

خواهی که بتو بیش شود عشق نظیری
گاه از نظر خویش بران گاه نگه دار

بمعشوق میگوید اگر میخواهی که عشق نظیری نسبت بتو فزونی یابد گاهی اورا ازخود بران وگاهی هم بنظر لطف بخوان

قاصد جگرم سوخت چه پیغام وچه نامه
دل بود همان خوش که بامید خبر بود

با وجود ناامیدی بسکه مشتاق تو ام
مدعی گر مژدهٔ وصلت دهم باور کنم

واین چقدر عجیب ودرعین حال منطبق با واقع است که انسان وقتیکه چیزی را نهایت علاقمند ومشتاق میباشد خبروصول آنرا اگر از طرف دشمن هم باشد از فرط شوق باور میکند. بنا بر این میگوید مژدهٔ وصل معشوق را اگر از دهان رقیب هم بشنوم مرا یقین میآید.

بـه مهربانـی او اعتمـاد نتوان کـرد
که تازه عاشقم وخاطرش بمن صاف است

این دل که در وصال تسلی ازو نبود
خرسندش از تغافل و دشنام کرده ایم

معنی آنکه زمانی بود که وصل حاصل بود، لیکن تسلی خاطر نبود ودل چیزهای بیشتری طلب مینمود واکنون ازوصل که خبری نیست نباشد معشوق حتی بخاطرش بیاورند متوجه نمیشود ودرین حال نومیدی اگراحیاناً فحش ودشنام هم دهد خوشوقت میشوم که برای آینده امیدوار میسازد.

کس از معـانقهٔ روز وصل یـابد ذوق
که چندشب زهم آغوش خود جدا خفته است

شد عمر و سرگرانی او بر طرف نشد
با ما بقدر مرتبهٔ عشق ناز کرد

پایم به پیش از سر این کو نمی رود
یاران خبر دهید که این جلوه گاه کیست

مردم از شرمندگی تاچند با هر ناکسی
مردمت از دور بنمایند و گویم یار نیست

شعر اخیر تصویر یك واقعهٔ خاص است و حاصل آن این‌است که معشوق اکثر معاشر با طبقهٔ فرومایه وهوس رانست. مردم وقتی که اورا درراه با اوباش می‌بینند میرود از دور عاشق یعنی نظیری را دیده میگویند به بین! یار تواست که دارد میرود، عاشق از تعصب وغیرت میگوید خیر، یکی دیگراست.

مشاطه را بگو که برا سباب حسن را
چیزی فزون کند که تماشا بما رسید

از یك حدیث‌لطف که آن هم دروغ بود
امشب ز دفتر گله صد باب شسته ایم

آری، معشوق کلمه ای از نوازش ومهربانی برزبان رانده تمام شکایتها و گله هائی که بود از بین رفته است.

مرا بساده دلی های من توان بخشید
خطا نموده ام و چشم آفرین دارم

می گریم واز گریه چوطفلان خبرم نیست
دردل هوسی‌هست و ندانم که کدام است

بسا میشود که دردل درد وسور عشق پیدا میشود، اما هنوز معشوق معین ومشخص نیست ولذا نمیشود دانست که این حالت از کجا و چگونه روی داده است واین تمثیل چقدر عمده است که کودك گریه میکند ولی نمیداند چرا میگرید، چه اینکه اورا تعب ورنجی که هست عقل آنرا ندارد که آنرا درك کند چیست؟

همان‌عشقست برخود بسته چندین‌داستان‌ورنه
کسی برمعنی یك حرف صد دفتر نمی‌سازد

بغل از نامهٔ احباب پر کرده نمی خواند
که می‌ترسد شود مکتوب‌منهم ازمیان‌پیدا

نامه های زیادی‌دردست‌دارد، ولی باز کندوبخواند نیست که مبادانامه‌ام درین میان بیرون آید.

من نخواهم رفت اما بهر تسکین دلش
هر کجا بینید گوئیدش که فردا می‌رود

یعنی از کوی‌اورفتنی نیستم، اماشما برای تسلای‌خاطراوهر کجادیدیدبگوئید فرداخواهد رفت.

غنج و افسون زلیخاکاردریوسف نکرد
هر که‌دل‌در باخت‌دل‌بردن‌نمیداند که چیست

نوازشی ز کـــرم می کند محبت نیست
تـــوان شناختن از دوستی مدارا را

یعنی معشوق مهربانی که میکند از لحاظ مردمی میکند نه از روی محبت و بین محبت ومدارا فرقی که هست خوب میتوان آنرا فهمیدوتشخیص‌داد.

نظیری کوی‌عشق‌است‌این‌نه‌شاهدبازی‌ورندی
که گرباری‌رودازدست کس، یارد گر گیرد

مشو ازحال من غافل که زخمی کارئی دارم
مبادا دیگری صید ترا ازخـــاك بر گیرد

بهرنرخی که می گیرند کالای وفا خوبست
پس از عمری گذر افتاد بر من کاروانی را

سئوالی کن زمن امروز تاغوغا بشهر افتد
که اعجـــاز فلانی کرد گویا بی زبانی را

مجلس‌چوبرشکست،تماشابمارسید
دربزم چون نماند کسی‌جابمارسید

٥ــ در کلام نظیری فلسفه‌خیلی کم‌است ولی‌هرقدر هم که‌هست‌درنهایت‌خوبی

بیان شده است :

برچهرهٔ حقیقت اگر ماند پردهٔ جرم گناه دیدهٔ صورت پرست ماست

چند از مؤذن بشنوم توحید شرك آمیز را
کوعشق تایکسو نهم شرع خلاف آمیز را
خضر صد منزل به پیشم آمد و نشناختم
بـــــاز می باید ز سر گیرم ره پیموده را

چه بسا شده که دلائلی جلوما اقامه شده و یا قضایائی بآن برخورده ایم ولی براثر بی پروائی یا کج طبعی و یا تشکیك و تردید زیاد از آنها استفاده ننموده ایم ، علیهذا نیازی بدلائل تازه نیست بلکه دراطراف همان دلائل باید مکرر امعان نظر نمود . ذیلا به بینید او این معنی را چگونه بیان نموده است:

هرگز عطای ساقی ما را کرانه نیست از تنك ضرفیست که پیمانه پرشده است

زین پیش شیشهٔ دل ماهم زسنگ بود بی نسبت آشنا دل ما با دل تو نیست

شما می دانید شیشه ازسنك ساخته میشود وازهمینجا شاعر میگوید که بیجهت نیست دلم را با دل تو ارتباط است ، چه اینکه شیشهٔ دلم یعنی عاشق اول سنك بوده ومعشوق هم که عموماً دلش سنك است، پس بین شان قدر مشترك و یکنوع مناسبت است. دراین شعر موضوع تمایل جنسی را درپیرایهٔ عاشقانه بیان نموده است .

هیچکس نامهٔ سر بستهٔ ما فهم نکرد نه همین خاتمه اش نیست که عنوانش نیست

معنی آنکه آغاز وانجام دنیا را نمیتوان معلوم داشت .

تو مپندار که این قصه ز خود میگویم گوش نزدیك لبم آر که آوازی هست

یعنی آنچه که می گویم القاآت والهاماتی است بدل شده و بعد بر زبان آمده است .

گرعکس روی خویش درآئینه دیدهٔ توحید شیخ وشرك برهمن بجاشناس

حورو جنت جلوه برزاهد دهد درراه دوست
اندك اندك عشق بر راه آورد بیگانه را

معنی آنکه، زاهد خشك همینطور نمیتواند متمایل بمعرفت الهی شود ولذا اورا باید بحور وجنت تطمیع نمود تا از اینراه بذکر وفکر پرداخته ورفته رفته دروی جذبهٔ الهی هم پیداشود.

هیچ اکسیر به تأثیر محبت نرسد — کفر آوردم و درعشق تو ایمان کردم
کفر وایمان نبودشرط نظیری درعشق — بتو کافر بنمایم کــــه ولایت دارد
روی نکو معالجهٔ عمر کوته است — این نسخه از بیاض مسیحا نوشته ایم
ما را چه اعتبار واثرباوجود دوست — جائیکه جلوه کرد حقیقت مجاز نیست
حسن هرسودرلباس دیگری پنهان شود — عشق هرساعت درآویزد بدامان دگر
بهر کار یکه همت میگماری نصرت ازحق جو — که بر گنجشك دام افکندم وصیدهما کردم
تاکی چو موج آب بهر سو شتافتن — در عین بحر پای چو گرداب بند کن
درین میدان پر نیرنك حیرانست دانائی — که یك هنگامه آرائیست وصد کشور تماشائی
درطبع دوستان زحسد راستی نماند — انصاف اگر طلب کنی از دشمنان طلب

جای تعجب است که نظیری باوجودیکه بغایت مذهبی بوده و برلامذهبی اکبر و ابوالفضل طعن ولعن میکند معذلك خودهمان خیالات وافکاررا ظاهر میسازد که درآن زمان بطرف ابوالفضل وغیره منسوب بوده چنانکه میگوید:

بوالبشر را قوی ملائکه اند — جز وکل راست درسجود اینجا
نزد تو جبرئیل وحی آورد — عقل برقع زرخ گشود اینجا

معنی آنکه: غرائز و قوای آدمی فرشته هستند وجزو درحقیقت کل را سجده میکنند. بزعم تو جبرئیل وحی آورده است، لیکن دراصل اوخود عقل بوده است.

۶ــ جوهر اصلی یاشاهکار شعرای آن زمان جدت وتازگی طرزادا و اسلوب نوین بیان است و نظیری درین صحنه از اکثر رقباوحریف های خود جلواست:

عشق راکام بعهد دل خود کام تو نیست — صبح امید وشب وصل درایام تو نیست

گوئی یك صبح و یك شب درآن کم است.

از کف نمی دهد دل آسان ربوده را — دیدیم زور بازوی نا آزموده را
بازم بکلبه کیست نه شمع ونه آفتاب — بام ودرم زذره وپروانه پرشده است

نظیری نیشابوری

بیتو دوشم در درازی ازشب یلدا گذشت

آفتاب امروز چون برق از سرای ما گذشت

هیبت حسنش کسی را رخصت آهی نداد

گرچه هرسوداد خواهی بود او تنها گذشت

در آرزوی نثار قدوم تو همه شب

گهر فروش دو چشم مرا دکان باز است

دعا کنید بوقت شهادتم او را

که این دمی است که درهای آسمان باز است

درشعر اخیر گذشته از تازگی بیان موضوع ایثار بانهایت بلاغت اداشده است. توضیح اینکه عاشق کشته شده است و بدین مناسبت درهای آسمان باز است و دربن حالت برای عاشق اول ازهمه خیالی که پدید آمده این است که باید مردم در حق معشوق دعا کنندزیرا که هنگام استجابت دعا است .

عارفان گوشهٔ چشمی بدوعالم ندهند　　هر کجا یار نقاب از رخ زیبا برداشت

ع- این قبلهٔ که کج شده طرف کلاه کیست

گرچه میدانم قسم خوردن بجانت خوب نیست

هم بجان تو که یادم نیست سوگند دگر

شما ظرافت وشوخی را تماشا کنید: میگوید من تصدیق دارم که بجان تو قسم خوردن شایسته نیست و بداست، اما بجانت قسم که من قسم دیگری بلد نیستم. شوخی و بلاغت آنست که برنخوردن قسم قسم هم قسم میخورد و با این لطف که گوئی اورا خبر نیست که قسم خورده است واین معنی هم ضمناً ثابت شده است که قسم دیگری او یاد ندارد .

قسمت چنین فتاد که ترکان مست او　　در دور ما بطاق نهادند جام را

سخن این بوده که ما از نگاه معشوق محرومیم واو آنرا بدین طریق بیان نموده که قسمت ما اینطور اتفاق افتاده است که ترکان یعنی چشمان معشوق درزمان ما پیاله را برداشته روی طاق گذاشته و نوشاندن باده را ترک گفته اند .

هیچ دل را ستم حادثه مجروح نکرد
که نه لعل تو برو ریخت نمکدانی چند

تو گر برهم زنی سودای دل نازی زیان داری
مرا سرمایهٔ دنیا و دین نابود می گردد

یعنی خرید و فروش معامله ایکه طی شده اگر بخواهی آنرا بهم بزنی ضرریکه بتو میرسد فقط ضرر نازاست وغیر از آن چیزی نیست اما بمن دین ودنیا آنچه که سرمایه‌است یعنی دل، تمام ازدست خواهد رفت.

چنان بر هم زدی هنگامهٔ شور قیامت را
که اکثر نامهٔ اعمال مردم از میان گم شد

بـاتو گستاخی است گفتن ترک بدخویی نما
با دل خود گفته ام آئینه را بی رنگ ساز

مقصود اینست که معشوق نمی‌تواند بدخو نباشد و لذا دلم را عادت به تحمل و برد باری داده ام، او معشوق را مخاطب ساخته میگوید این حـرف خلاف ادب و گستاخی است که از تو تقاضا شود که بدخویی را کنار بگذار، لیکن بدل خود نصیحت و اندرز داده ام که آئینه را طوری بسازد و صیقلـی کند که هیچ رنگ نداشته باشد.

بدل طرح وصال جاودانی نقش می بندم
اگر خود دوست می‌آید بخلوت دشمن است امشب

عشق بازیم بمعشوق مجـازی انداخت
زان نیـازی که باو هست مرا نازی هست

می‌خواست بوسه رخت اقامت بگسترد
از فرش جبهه راه بر آن خاك کو نبود

مطلب این است که خاك کوچهٔ معشوق را عاشق خواسته ببوسد، لیکن از کثرت پیشانی که درآنجا سائیده میشد جا برای بوسهٔ وی نبود واین معنی را شاعر بدین طریق بیان نموده میگوید بوسه خواست که در کوچهٔ معشوق رخت اقـامت

انداخته و مجاور آنجا گردد ، لیکن آنقدر فرش پیشانی پهن بوده که جا برای بوسهٔ من نبوده است .

دهرچون در دشمنی سست است افکندم سپر — دشمن نا مرد را من مرد میدان نیستم

درین عشرت که من جان می سپارم — نمی گرید بمرگــم مــادر امروز

قاصد که میفرستی رطل گرانش درده — کز ما خبر نیابد تا بی خبر نباشد

معنی آنکه قاصدیکه میخواهی روانه کنی خوب شرابش بنوشان آنوقت روانه کن، چه تاوقتیکه خود بی خبر نشده ممکن نیست او را خبر من معلوم گردد . مطلب اینست که تا وقتیکه خود بوئی ازعشق نبرده از حال عشق من چه میتواند بفهمد ؟

در دیاری که سجود خم ابرو رسم است

غیر محراب کــج و قبلهٔ ویران مطلب

مقصود اینست که هر کجا عشق حکمفرما باشد عبادت و زهد در آنجا بیفایده‌است .

اگر بمعرکه درخون فتاده ام چه عجب — همیشه رزم بخود چون تهمتنی است مرا

او معنی دقیقی را بیان کرده است : اصل مطلب این بوده که بر اندیشه ورأی دیگران فائق میآیم، لیکن درون خودیعنی دلم مخالف بامن است و باید خواهشهای اورا مغلوب سازم و دراینکار اکثر ناکامی روی داده وزیان میبرم . او این معنی را چنین ادا کرده میگوید اگر در معرکه زخمی شده ام جای تعجب نیست ، چه اینکه مرا با رستم دستانی چون خود کارزار اتفاق افتاده است .

کمر درخدمتت عمریست می بندم چه شد قدرم

برهمن می شدم گــر اینقدر زنــار می بستم

۷- او حالتی را درغزل بطور مسلسل سروده و دربیان همان یك حالت، غزل را باتمام میرساند . دراین مواقع خوب میتوان پی برد که او تا کجا و چگونه بتمام جزئیات یك مضمون احاطه دارد ، چطور واقف بهریك از رموز وشیو های عشق و عاشقی است و باهمهٔ اینها تنوع و قشنگی استعارات ، جدت و تازگی اسلوب و بالاخره فصاحت زبان و شیرینی بیان کلام را سحر سامری میسازد . مثلا در یك غزل حالت

وصل را چنین بیان میکند :

دارم درین دیار مغان شیوهٔ دلبری

بیخود خوش و میانه خوش و هوشیار خوش

من درین شهر معشوقی دارم که شیوه هایش مثل مغبچه در همه حال شیرین و رباینده است.

دستار افکند خم کاکل پرا کند

کاین است وضع صحبت وزین سان نگار خوش

کلاه از سر برمیدارد و موها را پریشان میکند، زیرا که این است طریقهٔ صحبت و معشوق بدین وضع دلکش معلوم میشود.

شاد و شکفته مطرب و ساغر طلب کند

یك سو نهد حجاب و درآید بکار خوش

هر گه کند شتاب برفتن که دیر شد

تسکین دهم دلش که سکون و قرار خوش

برای رفتن هر وقت شتاب میکند و میگوید دیرم شده بایستی بروم من بازش داشته و میگویم عزیزم! آرامش و سکون چیز خوبی است.

تا دم زند که روز چه رفت وز هفته چیست

نگذارمش شمار که نبود شمار خوش

همینکه میخواهد پرسش کند که از هفته چه گذشته یا از روز چقدر بالا آمده است جلو می گیرم و میگویم نکن که سئوال کار خوبی نیست.

او در وداع و من بجزع کز می و بهار

رطلی سه چار مانده و روزی سه چار خوش

دارد وداع میکند برود و من گریه و لابه میکنم، چه اینکه از شراب یکی دو سه پیاله و از بهار چند روزی بیش نمانده است.

ساغر کنم لبالب و گویم سبك بنوش در موسم بهار نباشد خمار خوش

قدح را پرمیکنم و می گویم (عزیزم) نوش کن اما یواش، برای اینکه در فصل

بهار خمار چیز خوبی نیست.

چندان که گویمش گذرانست عمر، باش
گوید صبا روانه به و گل سوار خوش

هرچه میگویم عمر دارد میگذرد قدری مکث کن، میگوید خیر! صبا آن به درگذر باشد و گل درسفر.

کاری به لابه پیش نظیری نمیرود باشد باو گذاشتن اختیار خوش

اکنون که ازلابه یاخوشامدو تملق کاری از پیش نمیرود بهتر آنست که اختیار بخود او یعنی معشوق واگذاشته شود.

او درغزلی این حالت را بیان کرده که معشوق اتفاق افتاده خود اسیر کمند عشق دیگری شده است وواقعاتیکه درین حالت ممکن است پیش بیایند او همه را بیان نموده وچقدر هم دلاویز ودلفریب بیان کرده است:

چشمش براهی میرود مژگان تمنا کش نگر
درسینه دارد آتشی پیراهن چاکش نگر
دامی که زلف انداخته درگردن سیمینش بین
خونی که مژگان ریخته بردامن پاکش نگر
شرم ازمیان برخاسته مهر از دهان برداشته
گفتار بی ترسش ببین رفتار بیباکش نگر
از کوی معشوق آمده شوریدگان درحلقه اش
ازصید آهو میرسد شیران بفتراکش نگر
دل برده دردل باختن معشوق عاشق پیشه بین
بگرفته درانداختن بازوی چالاکش نگر

۸- نظیری ازمکالمات روزمره ومحاورات بکثرت بکار میبرد که میتوان از آنها بسی استفاده نمود. نکتهٔ قابل توجه اینست که او این محاورات را بطوری استعمال میکند که مطلبی را که میخواهد بیان کند بغیر ازمحاورهٔ مزبور نمی شود آنمطلب را بدان خوبی بیان نمود. ازمثالهای زیر میتوان زمینه ای دراین باب بدست آورد:

ع- طفل بودیم که باز ازشکر وشیرشدیم

از شیر باز شدن، از شیر بازگرفتن است ،

ع- سخت است حال مشکل اگرتاسحر کشم

حالت بسیارسخت ومشکل است تاصبح زنده بمانم

ع- شبنم بروی بستر و نرگس بخواب گیر

بخواب گرفتن ، درحالت خواب بدست آوردن

ع- نیم بسمل شدهٔ بر سر پروازی هست

برسر پروازی بودن. قصدطیران و پرواز کردنست

ع- شرح سودای ترا نسخه زسیما برداشت

نسخه برداشتن ، نقل ازکتاب کردنست

ع- شب آخر گشته وافسانه ازافسانه میخیزد

افسانه ازافسانه خاستن، حرف ازحرف درآمدنست

واز این قبیل محاورات هزارها در کلام او یافت میشود.

طالب آملی

ملک الشعرای دربار جهانگیر

باید دانست که هریك از فرمانروایان سلسلهٔ تیموری سخن فهم و آشنا برموز سخن بوده اند ، لکن جهانگیر دراین فن استاد ومهارتی بسزا داشته است . وی فطرة محبت کیش بوده واز نخست دلی دردمند داشته است .

اگرچه او آنرا در آئین و نظام سلطنت نمیگذاشت چندان ظاهر و نمایان شود تااینحد که در تزوك هرجا که ذکری از نورجهان(۱) آمده است هیچ معلوم نمی شود این نام که ازز بان او خارج میشود آیا لذت برده خارج میشود یانه ؟ ومعذلك عشق خمیر مایهٔ او بوده است . نظر باینکه شاگرد رشید فیضی بوده چگونه ممکن بود کسی درشعر و سخن نکته دان تر ازاو باشد . در زمان شاهزادگی شعراملازم بارگاه او بوده و وقتی که بر تخت نشست در بار مجمع سخن سرایان بوده است . لیکن تاج ملك الشعرائی را او بر سر طالب آملی نهاد ومیتوان ازاینجا پی برد که این شاعر چه پایه ومقامی درشعر وسخن داشته است ؟ . اینراهم باید درنظرداشت که طالب سنش آنوقت از بیست تجاوز نمیکرده است ودر این سن و سال نائل بچنین افتخاری شدن اختصاص بکارنامهٔ اقبال این شاعر دارد .

طالب ساکن آمل یکی ازشهرهای مازندران بوده است . علوم وفنون متداوله را در اوائل سن فرا گرفت واگر ادعای او را صحیح بدانیم باید گفت که در سن پانزده وشانزده درهندسه ، منطق ، هیئت ، فلسفه ، تصوف و بالاخره درخوشنویسی بمرحلهٔ کمال رسیده است ، چنانچه دریك قصیده میگوید :

پـــا بر دومین پـــایهٔ اوج عشراتم   و اینك عدد فنم از آلاف زیاد است
بر هندسی و منطقی و هیئت و حکمت   دستی است مرا کش یدو بیضاز عباد است

۱ــ زن سوگلی این پادشاه است که فریفتهٔ محبت وعشق او بوده است .(مترجم) ٠

وین جمله چه طی شد نمکین علم حقیقت   کاستاد علوم است برین جمله مزاد است
در سلسلهٔ وصف خطا این بس که ز کلکم   هر نقطه سویدای دل اهل سواد است
پوشم نسب شعر چو دانم که تو دانی   کاین پایه مرا ثامن این سبع شداد است

بنا برین علوم رسمی آنروز را نیکو میدانسته، لکن چون (گوئی) از روز نخست برای شعر و شاعری آفریده شده بوده است لذا همانرا پیشهٔ خود قرار داد.

حاکم مازندران در آن زمان یکنفر میرابوالقاسم نام بود. **طالب** درمدح او قصائد چندی گفته که مطلع یکی از آنها که غالباً باید قصیدهٔ اول او باشد این‌است:

سحر که غنچه گشاید گره ز پیشانی   زند دم از دم عیسی نسیم بستانی
سحر که طرهٔ پیچان مشك سای نسیم   بطرف عارض گلبن کند پریشانی

معلوم نیست بچه جهت دل از آمل کنده و بکاشان رحل اقامت افکنده است ودر همانجا نیز زن گرفته است.

در تذکرهٔ میخانه چنین آمده است که نشو و نمای شاعری **طالب** در کاشان شده، لکن پس از چندی ازاین شهر خاطرش زده شده ومتوجه مرو گردیده است و این در زمان شاه عباس صفوی بوده است. حکمران مرو آنوقت شخصی بنام ملکشی‌خان بوده و طالب در دستگاه وی راه وارتباط یافته وقصائد مدحیه‌ای نوشته تقدیم داشت وتادوسال‌هم‌مقیم آنجا بوده است. ملکشی در قدردانی وپذیرائی ازاین شاعر ذره ای کوتاهی نکرد، لکن طالب صلات گرانمایه و انعامات بزرك دربار هندوستان‌راهمیشه در نظر داشته وآنی‌ازخیال‌آنجا فارغ نبودولذا یك‌مثنوی‌نوشته وازملکشی‌خان اجازت حاصل کرد که‌بوطن خود برگردد. اودرین‌مثنوی پس‌از تمهید مفصل‌ومشروح، مطلب‌را ازاینجا آغاز کرده:

یکی برحرف طالب گوش‌بگشای   صدف را بر گهر آغوش بگشای
دو سال آمد که از محنت کشانست   ترا چون بوسهٔ فرش آستانست
بکلی کرده از مسکن فراموش   یکی گردیده رندی خانه بر دوش
نه از خویشان کند نه ز اقربا یاد   بدیدار تو دارد خویش را شاد

اگر لطف تو اش دستور بخشد — چو خور کو ذره‌ای را نور بخشد
عنان سوی وطن تابیده چندی — کند خویشان خود را ریشخندی
دو روزی با غم آشامان سر آرد — دگر ره سوی طرف این در آرد
بدین درگه رساند خویشتن را — ز سر بیرون کند شوق وطن را

او برگشت بوطن‌را بسبب این بهانه کرده بود که اگر قصد مسافرت‌خودرا بهند اظهار میداشت ملکشی‌خان‌بوی اجازه نمیداد.

باری وی پس‌از تحصیل اجازت یکسر روانهٔ هند گردید و این رباعی‌را در هنگام حرکت گفت :

طالب گل‌این‌چمن‌به بستان‌بگذار — بگذار که می‌شوی پریشان‌بگذار
هندو نبرد تحفه کسی جانب هند — بخت سیه خویش بایران بگذار

مقصود این است که چیز سیاه را کسی‌بهند تحفه نمی‌برد و لذا بخت سیاه را باید همینجا یعنی ایران گذاشت ورو بآن کشور نهاد.

مؤلف میخانه معاصر طالب و مصاحب وی مینویسد که «طالب ازمرو بیرون آمده ویکسر به قندهار رفت» اما این‌قول بکلی خطا و اشتباه است، زیرا طالب خود در قصیده‌ای تفصیل سفرش‌رابقندهار شرح داده وازآن صریحا برمیآید که‌وی سالها در هندوستان بوده سپس ازآنجا بقندهار رفته است. شرح اینمطلب جلو خواهد آمد.

از قرائن‌وامارات برمیآید که‌طالب چون بهند رفت تامدتی ناکام‌وسرگردان بود وحتی برای امر معاش وتحصیل نان بهر سو میدوید و در مشقت و زحمت بود. در اشعارش‌نام شهرهای دهلی: لاهور، ملتان و سر‌هندان نیز آمده، لاهور معلوم میشود به نظر این شاعر خیلی پسند آمده چه درمدح آن‌قصیده‌ای گفته که‌چندشعر آن ذیلا ذکر میشود:

گمانم نیست کاندر هفت کشور — بود شهری بآب و تاب لاهور
میان بگشای‌وخوش‌واکش که‌درهند — فراغت نیست جز در خواب‌لاهور

درهمین شهر بوده است که بخدمت شاه ابوالمعالی رسیده و بااو بیعت کرده

است ، چنانکه گوید :

کنم زان رومرید آساشب وروز | کرامت ها بیان در باب لاهور
که پیر و دستگیر و مرشد من | یکی قطب است ازاقطاب لاهور
خدا یا زندهٔ جاوید دارش | بآب خضر یعنی آب لاهـــور

دراین شهرها او بوضع رندانه میزیسته واز خرمن حسن خوشه چینی میکرده‌است وخوشبختانه شاهدان حسن ومه طلعتان نیز باین شاعر غزلسرا علاقه پیدا کرده ونرد عشق بااو میباخته اند ، چنانچه در آن هنگام که میخواهد هند را ترک کند وروانهٔ قندهار شود آن فتنه گران باچه گرمجوشی ومهر و محبت او را از اینخیال باز داشته‌اند او آنرا بدینطریق وچقدر قشنگ وصف میکند :

نگاران لاهور وخوبان دهلی | بدل کرده بودند پیوند جانم
یکی چهره سودی بچشم رکابم | یکی بوسه دادی بزلف عنانم
نشاندی یکی در بغل یاسمینم | نهادی یکی دردهان برگ(۱) پانم
غزالان ملتان بنیرنك سازی | که بندند از غمزه دست و دهانم
من ازجمله چون نکهت گل گریزان | که خود را ببزم همایون رسانم

در آن زمان غازی خان وقاری درمیان امرای جهانگیری مردی برجسته وممتاز بود . پدرش میرزاخانی در سنه ۱۰۰۱ قمری بفرمان اکبرشاه بحکمرانی استان تته برگزیده شده بود و چون وی بسال ۱۰۰۸ در گذشت غازی خان بجای پدر نشست و در زمان جهانگیر او بحکومت قندهار تعیین گردید و بفرمان این پادشاه ناحیهٔ سند جزو تیول وی قرار گرفت. غازی خان مردی دریادل و در سخاو کرم مشهور بود و بیشتر اهل فضل و کمال مانند اسد قصه خوان یا مرشد بروجردی ، میر نعمت‌الله وغیره زیر نظر وسرپرستی اوتعلیم یافته‌اند. فضلا وارباب کمال ایران که بهندوستان رومیآوردند منزل نخستین آنها آستانهٔ او بوده است .

درشعر وسخن باشعرای مشهور هم پله بوده وتخلص خودرا وقاری کرده بود

---

۱ - پان برگ درختی است درهند که برای هضم غذا بابعضی از ادویه که بآن منضم میکنند مخصوصا بعد از غذا میخورند . (مترجم) .

و دیوانی مشتمل بر پنجهزار بیت ازخود بیادگار گذاشته است. در تذکرهٔ میخانه ازساقی نامهٔ او اشعار زیادی نقل شده ونمونهٔ غزل او این است :

در عهد تو ما را همه با غیر خطاب است
سر پنجهٔ مژگان و گریبان عتاب است

گریه ام گر سبب خندهٔ او شد چه عجب
ابر هر چند که گرید رخ گلشن خندد

کجاست یك دوسه همدم که همچوموسیقار
نشسته پهلوی هم بـر کشیم آوازی

باری آوازهٔ قدردانی او طالب را بقندهار کشانید ونخست، قصیده ای نوشته فرستاد که درآن استدعای باریابی ودرك حضور نمود. دراین قصیده پس از تمهید،مطلب را بدینسان آغاز کرده :

یکی بلبل بی پر و بال شوقم	که محرومی از طوف گلزار دارم
درین خست آباد نی روی ماندن	نه سامان یك گام رفتار دارم
ندانم چرا یارب اینسان خرابم	چو لطف خداوند، معمار دارم
صف آرای تیغ وقلم خان غازی	که لب در ثنایش گهر بار دارم
بلند آفتابی که دور از رکابش	برخ کوکب اشك سیار دارم
جدا ز آستانش ز اشك دمادم	سر آستین، رشك گلزار دارم

از آگره به لاهور و از آنجا به ملتان و بالاخره بقندهار رفت و چون ایام برسات یعنی موسم باران بود در راه سختی کشیده وصدمهٔ زیاد دید. در ملتان چهار ماه اقامت نمود، چنانچه نخستین قصیده ایکه تقدیم غازی مشار الیه داشته است در آن قصیده تمامی این حالات را ذکر کرده است :

خدای داند و من بنده کاندرین مدت	چها کشیده ام از حادثات دورانی
درین سفر که نصیبم مباد دیگر بار	بگونه گونه غمم بود صحبت جانی

ز آگره(۱) تابخیابان گلشن‌لاهور　　رفیق بودم با ابر های بارانی
بعزم ملتان چون‌زورقی‌شدم چوهلال　　زدازسرشکم ،سیلاب کوس عمانی
زمکث‌ملتان‌نزدیك شدبدان که‌مرا　　بدل شود لقب آملی به ملتانی
درآن مضیق ملالت چهار مه بودم　　بسان مهره بششدر تمام حیرانی

غازی‌خان ازاو بغایت قدردانی نموده وجزو مقربان خاص قرار داد وطالب قصیدهٔ غرائی درمدحش. نوشته که درآن قصیده از ثنا و مدح گذشته دعوی عاشقی کرده است :

تکلف نیست معشوق من‌است، او نیست ممدوحم
از آن این شعر عشق آمیز در مدحش سرائیدم

بدبختانه غازی‌خان درسال ۱۰۲۰ درسن ۲۵سالگی بدست‌غلامی‌مسموم گردید، اکنون برای طالب هیچ وسیله وپناهی نبوده است مجبوراً اوباز بطرف هندوستان توجه نموده وبه آگره آمد ، خواجه‌قاسم‌دیانت خان از امرای جهانگیری از وی نوازش و قدردانی نمود و به عبدالله خان فیروز جنگ کـه درآن سال بحکومت گجرات برقرار شده بود نامه‌ای درتوصیهٔ او نوشت وفرستاد وعبدالله‌خان نامه ای فرستاد و طالب را طلبید . طالب اینواقعه را بافخرومباهات نوشته چنین میگوید :

صبا رفتار پیکی در طلوع صبح نورانی
بگوشم‌زدصدای‌زنك(۲)چون‌بانك‌سلیمانی
ز سیر آهنگی آن‌نغمه‌مست ازجای‌برجستم
بهر جانب نگاهی تاختم از روی حیرانی
یکی‌باد(۳) غبار آلوده بردرجلوه گردیدم
عرق‌ریزان‌چومرواریدش‌دراطراف‌پیشانی
دویدم پیش و گفتم‌خیره‌قدم وانکه افشاندم
بپایش مشتی ازناسفته گوهرهای مژگانی

۱ــ آگره را همیشه شعرای ایرانی آگره مینوبسند.(مؤلف) .
۲ــ معلوم میشود قاصدهای پست آن‌زمان زنگوله بخود می بستند. (مترجم).
۳ــ مراد قاصد است . (مترجم) .

گلاب آوردم و پیشانیش از گرد ره شستم
دریغا کاش بودی قدرتم بر آب حیوانی

بپایش آشنا کردم بسی وز گرد نعلینش
نمودم سرمه دان دیده بر کحل صفاهانی

پس از وی با هزاران شوق بیتابانه پرسیدم
که ای جاروب راهت شهپر مرغ سلیمانی

لبت آبستن رمزی است گویا مژده ای داری
که میبارد ز رویت همچو گل آثار خندانی

چو بشنید این سخن بگشود لب و آنگاه چون طوطی
زبان را چاشنی داد از ادای شکرافشانی

بگفت ای عندلیب گلشن معنی که بر یادت
قدح نوشند خوش طبعان ایرانی و تورانی

بشارت باد کاینک با هزاران مژده آوردم
خط آزادی مرغ دلت از دام حیرانی

در اثنای تکلم کاغذین درجی پر از گوهر
ببوسید و بدستم داد از روی روش دانی

من آن منشور دولت چون بدست خویشتن دیدم
شدم سرتاقدم بهر سجود شکر پیشانی

بسوی قبلهٔ گجرات رو تسلیم ها کردم
بآدابی که بر من کرد گردون آفرین خوانی

پس از تسلیم بگشودم ز عنوان مهر مشکینش
چو دیدم آفتابی چند در جلباب ظلمانی

شدم شاداب تر، چون مهر عنوان را رقم دیدم
بنام نامی سرچشمهٔ توفیق یزدانی

سحاب فیض **عبدالله‌خان** آن مظهر احسان

که نی بحری زدست همتش جان بردنی کانی

شما اختلاف طبایع را تماشا کنید: **عرفی** را **جهانگیر** خود قاصد فرستاده وطلبیده بود، لیکن او نسبت به قاصد بیش ازاین چیزی نمیگوید:

«که ناگهان ز درم در رسید مژده دهی

چنان که از چمن طالعم به مغز شمیم»

برخلاف **طالب** که پای قاصد یك امیر یا خان را میبوسد، گرد پیشانی او را باگلاب میشوید وحسرت میکشد که آب حیات در دسترس او نیست از کجا آنرا بیاورد

باری **عبدالله خان** بی نهایت **طالب** را گرامی داشته واز اوقدردانی نمود (۱).

طالب از **عبدالله خان** در خواست نمود که وقتیکه بدر بار میرود ویرا هم با خود ببرد. چنانکه دریك قصیده میگوید:

آسمان‌قد را چوداری در خیال	عزم درگاه شهنشاه زمان
وز جوان مردان ایرانی سپاه	برگزیده ستی چهل شیر ژیان
گرچه من درجرگهٔ شیران نیم	لیك از اخلاص دارم چشم آن
کز نظر چون بگذرد تفصیل اسم	نام **طالب** نیز باشد درمیان

غالباً اینکار از **عبدالله خان** بر نمیآمده است ولذا تدابیر دیگری برانگیخت.

شاپور تهرانی یك شاعر مشهور **بانورجهان بیگم** قرابت نزدیك داشت، باین معنی که پدراوعموی **اعتمادالدوله** پدر **نورجهان** بوده است. او بشغل تجارت میپرداخت و اکثر بمناسبتی که گفتیم نزد **اعتمادالدوله** میرفت. **طالب** با **شاپور** ارتباط پیدا کرده ورفت در لاهور ملاقاتش نمود. اوایشرا مخصوصاً دریك غزل ذکر کرده است:

بحمدالله که در ملك سخن دستور را دیدم

همان رشك عطارد شاعر مشهور را دیدم

به خسرو داشتم روی نیازی درسخن **طالب**

ازو درسوختم چون صنعت شاپور را دیدم

۱- میخانه. (مؤلف).

چه‌خوشحالم که بعدازمدت یکساله مهجوری
خوش‌وخوشوقت‌اورا دیدم‌ولاهورراديدم

غرض بوسیلهٔ شاپور ویا باشاره وتحریك دیگری بادستگاه اعتمادالدوله‌راه پیدا کرد و او ویرا دردامن عاطفت‌خویش گرفته توجه خاصی‌نسبت باومبذول‌داشت. درتذکرهٔ میخانه نوشته است که اعتماد الدوله وسیلهٔ تقرب او در دربار جهانگیر گردیده است ، لیکـن در تذاکر دیگر و نیز از قرائن معلوم میشود که اول دیانت‌خان که از مقربان خاص بود او را با خود بدربار برده معرفی نموده است. اوازطالب بقدری‌توصیف نمود که جهانگیرمایل‌شد اورا به بیند. آری دیانت‌خان اورا بدربار برد ، لیکن طالب از حماقت هنگام رفتن استعمال مفرح(۱) نموده کـه بواسطهٔ آن حواسش‌مختل‌شده وجهانگیر وقتیکه با او بطورمهربانی صحبت داشت طالب نقش دیوار بوده کلمه‌ای نتوانسته‌سخن گوید. دیانت‌خان که اینحال رامی‌بیند سخت پشیمان شده و طالب وقتیکه بمنزل برمیگردد درپوزش وعذرخواهی‌ازآن، قطعه ای مشتمل بر ۵۷ شعر گفته میفرستد برای دیانت‌خان. او بعد از مدح راجع باصل‌مطلب شرحیکه سروده است ماچند شعرآنرا ذیلا بنظر خوانندگان میرسانیم.

چه لطفها که نمودی و می نمائی نیز | بهر غریب و مسافر علی‌الخصوص بمن
نخست‌آنکه چو در غربتم نظر کردی | بمهر بردی از خـاطرم هوای وطن
چهارم آنکه به بزم شهنشه ام بردی | چو دل‌به پهلوی خود ساختی‌مرا مسکن
بیاد شاهم سرگرم گفتگو کردی | بمهر دیدمی خفاش را حریف سخن
تو آنچه باید کردی ولیك طالع شوم | بدستیاری گردون نفاق زد بـا من
به بست نطق مرا بخت بدوزان بستن | گشود برمن، هم دوست طعنه هم دشمن

۱ ـ مفرح معجونی بوده است که بجای شراب استعمال میکردند وکسانیکه محتاط بودند بعوض شراب آنرا بکار میبردند ، کلیم شاعر در این قطعه بطرف آن اشاره کرده می گوید :

بلند قد را سرگشتگان وادی غم | مفرحی پی دفع ملال می خواهند
چو باده بی توحرامست‌زان‌نمی‌طلبند | حرام‌عیشان ، کیف حلال میخواهند

(مؤلف) .

کرا گمان که چومن استعاره پردازی   بصد زبـان فصاحت بیان شود الکـن
کرا گمان که فتد رشتهٔ کلام مرا   چوتا رزلف عروسان‌شکن بروی‌شکن
ازین قیاس‌نماغور کن که‌قدرت کیست   بیك دو لحظه چنین قطعهٔ ادا کردن
دو چیز مهر زبان سخنوری گردید   مرا به بزم شهنشاه خوش عیار سخن
یکی زبونی طالع که دائم از اثرش   بهر دیار قرینم بگونـه گـونه محن
دگر زیادتی نشئهٔ که نامش را   نمیتوانم از شرم بر لب آوردن
ادا صریح کنم تا گمان می نبری   چرا که شسته‌ام از وی بهفت آب دهن
مفرحی زده بودم بقصد گفتن شعر   عروج نشئهٔ آن کرد هر چه کرد بمن
به بزم پادشهم زان زبان نمی گردید   که گشته بودمرا خشک ازز بان ودهن
سخن شناسا پیش تو چون برآرم سر   کز انفعال سرم غوطه خورد در گردن
نکرده جرم مرا عفو کن بلطف عمیم   که خوش‌نماست خطای نکرده‌بخشیدن
من‌ارچه بی گنهم‌بخت‌من گنه کاراست   گناه بخت مرا لطف کن به بخش بمن

اعتمادالدوله خدمت مهرداری‌را به طالب محول داشت وشغل مزبور اگر چه شغل آبرومندی بوده، لکن طالب جزشاعری کاری ازاوساخته‌نبود وچون با بی میلی و بیحالی باینکار میرسید حرکاتی ازاو سرزد که‌موجب سرافکندگی‌وی‌بوده‌است.درآخرقصیده‌ای گفته‌تقدیم‌اعتمادالدوله‌داشت‌وازاینخدمت‌مستعفی گردید.چند شعر قصیده این‌است :

دو زهراست در ساغرم هر دو قاتل   دوزخم است برسینه‌ام هردو کاری
یکی آنکه بی‌خواهش نفس و کوشش   برویم شکفت این گل شرمساری
دگر آنکه شد رنجه یاری که با من   زدی مو بمویش دم از دوستداری
نیم ز اهل دیوان بدفتر چه کارم   مرا شاعری زیبد و میگساری
بمن خدمت مـــدح فرمودن اولی   که بس عاشقم بر جواهر نثاری
نه چسبد بر اهل سخن شغل دنیا   چو بر پیر میخانه پرهیز کاری
ز شاعر ثنا سنجی آید نه خدمت   که بلبل نوا خوان بود نه شکاری
خصوصاً چومن شاعری کز تجرد   بروحانیان زیبدم هـــم قطاری

منت بندهٔ داغــــــدار قدیمم
به خادم کنون مهر خود می‌سپاری
چو مهر تو دارم چه حاجت به مهرم
مرا مهر داری به از مهر داری
حق این است اما ز جرمی که رفته
همه انفعالم همه شرمساری
همه خجلتم دور دارد ز خدمت
چو ابلیس مجرم ز درگاه باری
وگرنه همان طالب حق شناسم
زسر تا قدم شوق خدمتگذاری

اعتمادالدوله از طالب دردربار توصیه نموده و جهانگیر اورا طلبیده و در زمرهٔ شعرا داخل نمود و در سنه ۱۰۲۸ قمری لقب ملک‌الشعرائی باو عطا گردید. چنانچه خود یعنی جهانگیر در تزوک مینویسد: «درین تاریخ طالب آملی بخطاب ملک‌الشعرائی خلعت امتیاز پوشیده اصل‌او از آمل‌است، یک چند با اعتمادالدوله می‌بود، چون‌رتبهٔ سخنش‌ازهمگنان‌در گذشت درسلک شعرای پایتخت منتظم گشت» سپس اشعار چندی از طالب نقل کرده که آن، جلو درجای خود خواهد آمد. او سنین عمرش‌را در دربار جهانگیر بانهایت عزت واحترام بسر برده فقط در یکموقع جهانگیر نسبت باو در نتیجهٔ یک پیش آمدی بی میل شده و طالب چند روزی از حضور در دربار محروم‌مانده است، او این واقعه را در یک پیرایهٔ لطیفی چنین بیان کرده است:

به‌نسبت گهرم داده بودی‌از کف‌خویش
ترا ز جود زبانی چنین هـزار افتـاد
چو رد شدم‌ز کفت چرخم‌از هوا بربود
به گرمئی که زبانم بزینهـار افتـاد
یکی مقـابل خورشید داشت آئینه ام
بدید کز عرقش مـوج بر عـذار افتـاد
چو پیش مشعل مه برد شب چراغ مـرا
بچهره گونهٔ کاهیش شمـع وار افتـاد
از ین نشاط‌مگردست آسمـان لـرزید
که باز در کف خاقان کامگار افتاد

کنون بسرشته مهرش بدار کز تقدیر
دو بار در کفت این در شاهوار افتاد

طالب در سنه ۱۰۳۶ هـ ـ ق یکسال پیش‌از مرگ جهانگیر در گذشت.

اقارب و اولاد

طالب یك خواهر داشت ستی‌النسا نام که او را مثل مادر گرامی میداشت. او خواهرش را بقدری دوست میداشت که صرفا برای دیدار او از ایران به‌آگره آمد. طالب آنوقت با جهانگیر دردوره‌بود، برای دیدار خواهرش‌اجازت طلبید واین قطعه را نوشته تقدیم‌داشت:

صاحبا ذره پرورا عرضی — بزبان سخن ور است مرا
پیر همشیره‌ای است غمخوارم — که باو مهر مادر است مرا
چهارده‌سال‌بلکه‌بیش گذشت — کز نظر دور منظر است مرا
دور گشتم ز خدمتش بعراق — وین گنه جرم منکر است مرا
او نیاورد تاب دوری من — که بمادر برابر است مرا
آمد اینك بآگره وز شوق — دل‌طپان‌چون کبوتر است مرا
میکشد دل بسوی او آهنگ — چو کنم شوق دلبر است مرا
گر شود رخصت زیارت او — بجهانی برابر است مرا

نامبرده بازدواج نصیرای کاشی برادر مسیح کاشی استادمیرزاصائب درآمده بود. بعداز مرگ نصیرا این بانو پیش‌خدمت ممتازمحل زوجهٔ شاهجهان‌مقررشد وچون بسیار لایق، خوش‌صحبت، مدیره بعلاوه ماهردرامور حفظ‌الصحة وبهداشت بود خدمت مهرداری را ممتاز محل باو سپرد و از نظر علم واطلاعش درفارسی وفن‌قرائت تعلیم جهان آرا بیگم باومحول گردید. بعد ازمرگ ممتاز محل ریاست کل حرم ازطرف‌شاهجهان واگذار باو شد.

طالب اولاد ذکور نداشت. دو دختر از او باقی مانده که آنهارا ستی‌النسا مثل‌مادر پرورش‌نمود، بزرگتر بعقدعاقل‌خان درآمدو کوچکی برای ضیاءالدین‌خان عروسی‌شد، ستی‌النسا دختر کوچك‌را بسیار دوست میداشت. درسال ۲۰ جلوس مطابق سنه ۱۰۵۶ او در لاهور وفات یافت ودر مرگش ستی‌النسا زیاده‌ازحدمتأثر

و غریق غم و ماتم گردید. حتی شخص شاهجهان برای تسلیت او بمنزلش رفته و با خود اورا بحرم برد ولی بقدری باین زن از داغ این برادرزاده صدمه رسیده بود که بعد از برگشت از حرم درهمان روز مرد.

شاهجهان برای مصارف تجهیز و تکفین او ده هزار روپیه عطا نمود و حکم داد جنازه را محفوظ نگاهداشته مقبره ای معادل سی هزار روپیه در طرف غربی آرامگاه تاج محل متصل به جلوخان برای او بنا کنند و آن در مدت یکسال باتمام رسید و پس از یکسال و اندی جنازه را از لاهور آورده در مقبرهٔ مزبور دفن کردند. برای اخراجات این مقبره دهکده ای عطا گردید که آمدنی سالانهٔ آن سی هزار روپیه بوده است. (۱)

همین قدردانیهای شاهانهٔ تیموریان بوده است که آستانهٔ آنهارا قبلهٔ حاجات صاحبان کمال دنیا قرارداده بود.

شرحی درحالات و اخلاق و عادات

عبدالنبی فخرالزمانی مؤلف تذکرهٔ میکده که معاصر طالب آملی است درحالات او چنین مینویسد: «آن بلبل دستان سرا درهمان سال که سنه ۱۰۲۰ قمری بود بدارالخلافت آگره آمد. این ضعیف را مرتبهٔ اول درهند درآن ایام باو ملاقات واقع شد، جوانی دید بانواع هنر آراسته، چنان خلیق و زود آشنا که درین فن نیز عدیل نداشت. درمثنوی خویش دو سه بیت دردوست آشنائی خود بیان فرموده حقا که حالی داشت ودرآن تکلفی نکرده، آن ابیات اینست:

سزد آنان که علم مهر دارند … درین فنم وحیدالدهر خوانند
نباشد بی وفائی در بساطم … وفا یك گل بود در اختلاطم

وازاین ثابت میشود که طالب دوست پرور، وفاشعار وخوش اخلاق بوده است. اگرچه او زیاد این در وآن در زده تاحدیکه شیدائی درهجوش گفته:

شب و روز مخدومنا طالبا … پی جیفهٔ دنیوی در تگ است
مگر قول پیغمبرش یاد نیست … که دنیاست(۲) مردار طالب سگ است

---

(۱) تفصیل آن درمآثرالامراء جلد دوم صفحهٔ ۷۹۱ و ۷۹۲ مسطور است. (مؤلف).

(۲) اشاره است باین حدیث که «الدنیا جیفة وطالبها کلاب» (مؤلف).

لیکن حقیقت این‌است که او فطرة غیور ومنیع‌النفس بود، در دربار غازی خان که وارد شده بود تصمیم داشت که دیگر بطرف کسی دست‌دراز نکند، لکن این سوءطالع او بود که غازی‌خان جوان‌مرگ شد.

عبدالله خان ناظم کجرات ازاو کمال قدردانی‌را نموده اما مایل به صحبت او نبود. اینمرد به‌شعروشاعری چندان‌علاقه ودلبستگی نداشت واینکه ازاو سرپرستی میکرد برای این بود که آنرا لازمهٔ حکومت و امارت میدانست وطالب اینرا پسند نمیکرد. اعتمادالدوله خودش اورا بدربار جهانگیر وارد کرد وپس از گشت و دوندگی زیاد اینك او بمرکز اصلی‌خود رسید.

طالب درهرموقع عنوانش‌را محفوظ نگاهداشته‌است. بنام اعتمادالدوله نامه ای منظوم نوشته ودرآن میگوید مردمی که شاعری اختیارمیکنند دوگونه‌اند: یکی مردم پست‌هستند که ازحیث‌پیشه وشغل باینکار میپردازند، دوم اشخاص‌عالی‌طبعند که خدا فطرة آنها را شاعر آفریده‌است:

دوصنفند اهل طبیعت که هریك — ندارند باهم سر سازگاری
یکی را فرومایگی کرده شاعر — یکی را بزرگی و عالی تباری
یکی اضطراری‌است انشای نظمش — یکی راست شغل سخن اختیاری
یکی را علـــو طبیعت بجائی — که دزدد، سر از سایه تاجداری
یکی آنچنان‌پست‌فطرت که بالد — بخود از خطاب فصاحت شعاری
یکی‌را طمع گشته هادی‌این‌راه — یکی را جوانی وهنگامه داری

او تفصیل این دوصنف‌را نوشته بعد می‌پرسد:

گداشاعر ومیرزاشاعری‌هست — ندانم مرا بر چه هنجار داری

یعنی صاحبان شعر وسخن دوگونه میشوند: «گدا» و «میرزا» شما خـود بفرمائید که مرا درردیف کدام یك قرار میدهید بعد خود جواب میدهد:

من ازشاعری شکر لله که دارم — به بخت بلند تـو امیدواری
که گردهریکدانه‌یاقوت گردد — درو بینم از چشم بی‌اعتباری
بکلک‌اور معنی هــــزار فصیحم — به منصب‌چه‌شد‌نیستم گرهزاری

ز آزادگانـــم تعلق ندانم　　　مرا نیست با اهل هیچ شیوه کاری

جهانگیر یکدفعه در حال کیف شراب فرمان داد که مقربان خاص ریش‌هاشان را تراشیده شریك صحبت شوند. طالب از این حکم سرپیچی نمود و در خانه نشست و بیرون نیامد و این قطعه را نوشت و فرستاد که در آن عدم حضورش را بدینطریق عذر خواسته‌است:

تراشیدگــــانند یکسر سپاه　　　کسی را چو من تیره بر کاه نیست
به بزمی که موئی نگنجد در او　　　شدن با دو گز ریش دلخواه نیست
بهشت است بزم تو و در بهشت　　　من نـا تراشیده را راه نیست

یعنی در چنین محفلی که در آن گنجایش یکمو نیست با دو گز ریش وارد شدن هیچ زیبندگی ندارد. مجلس بزم تو بهشت است و مثل من ناتراشیده‌ای چگونه میتواند به آن راه یابد. بعد در قطعهٔ دیگر نوشته‌است:

سفر میکنم صاحبا(۱) ورنه من　　　چه سر ورنه گردن تراشیدمی
بناخن نه از تیغ از روی خویش　　　من این مشت سوزن تراشیدمی
سر و ریش و ابرو بروت و مژه　　　برسم برهمـن تــــراشیدمی
هر آنکو تراشید پیش از همه　　　از او پیشتر من تـراشیدمـی
چو من راهیم خارج از رسم تو　　　که من(۲) وقت رفتن تـراشیدمی

منشی فیروز در سنه ۱۰۲۹ قمری از طالب ملاقاتی بعمل آورده و شرحی در یتباب نگاشته‌است که از مطالعه آن نکات دلچسپی از طرز زندگی طالب بدست میاید ولذا

---

۱ ـ مولوی غلامعلی در سروآزاد نوشته‌است که اکبرشاه برسم هندوان آتش پرستی وریش‌تراشی اختیار نموده بود، جهانگیر هم تقلید از پدر مینمود واز اینرو حکم تراشیدن ریش به طالب داده بود لیکن تاجائی که برما معلوم‌است اکبر وجهانگیر در مرگ اقربا وخویشان صورت‌شان‌را اصلاح‌وصاف میتمودند که آنرا در زبان هندو بهدرا گوینده در اینموقع برای خوش‌آمد دربار دیگران هم تقلید میکردند، بهطالب هم روی همین اصل باید حکم شده باشد، ورنه تراشیدن ریش شعار عام ایرانیها بوده‌است وآن امروزهم جاری میباشد ومعلوم نیست انکار طالب روی چه اصل بوده‌است. (مؤلف). ۲ـ کذا فی الاصل. (مترجم).

ما خلاصهٔ آنرا ذیلا درج میکنیم:

«درسنه ۱۰۲۹ وقتیکه پادشاه بفتح پور درآمد شوق ملاقات طالب درمن پیدا شد. در کنارهٔ تالاب چادری نصب شده وطالب در آن چادر مقیم بوده است. بنزد او رفتم ودیدم که گوئی درحال اعتکاف است، جزوات دیوان جلو گذاشته شده بعد از مصافحه ومعانقه از سبب ملاقات پرسش شد، گفتم چند شعر شما را شنیده بودم طالب ملاقات شدم، اشعار را پرسید کدامند: این شعر را خواندم.

ع- لب از گفتن چنان بستم که گوئی.

ع - مژهٔ در جهان نمی بینم

وقتی که این شعر را خواندم:

مردم زرشك چند ببینم که جام می لب برلبش نهاده وقالب تهی کند

او اینجا دفعة بلند شده در آغوشم گرفت واز ذوق شعر وسخن فهمی من بسیار تمجید کرد وبعد خواهش کرد کمر بند را باز کرده راحت کنم ویکی دوروز در آنجا توقف نموده ومهمان او باشم. درین اثناء یکنفر مغول وارد شد. اینمرد دیوان خاقانی در دست ومیخواست آنرا پیش طالب بخواند، ولی طالب عذر خواست و گفت امروز معافم دار. بعد از مدتی صاحب دلی ورود نمود وخواست از صحبت شاعر لطف بردارد، لکن مغول نامبرده دست بردار نبود ودیوان را باز کرده وشروع بخواندن این قصیده نمود:

در پردهٔ دل آمد دامن کشان خیالش

جان شد خیال بازی در پردهٔ وصالش

درمرکز مثلث بگرفته ربع مسکون

فریاد اوج مریخ از تیغ مه صقالش

طالب معنی شعر را بیان نمود وچون استعداد وقوهٔ علمی دراو نبود بنای پیمایش واندازه گیری را گذاشت. بی اختیار خنده ام آمد، اینجا صدای طالب بلند شد و گفت شما مردم هندوستان اینگونه اشعار را قابل درس خواندن خیال میکنید ومن بقدر پشیزی بآنها اهمیت نمیدهم. من گفتم مولانا شاعری چیزی است و سخن فهمی چیز

دیگر. طالب ازاینحرف رنجید وخاموش‌شد ودیگر چیزی نگفت ومن‌هم ملول‌شدم که بیجهت وی‌را آزردم. لذا برای خوش کردن‌او موضوع‌دیگری پیش کشیدم و گفتم روزقبل دردر بار بر کدام‌شعرشما اعتراض‌شد، طالب گفت این‌شعر:

عنبر افسرده‌ام درپرده دارم بوی خوش

آصف‌خان برآن‌اعتراض کرده و گفت‌عنبررا نمیتوان‌افسرده گفت، دیگران هم‌اورا تصدیق کردند. من گفتم خاقانی سنگ‌را افسرده گفته‌است پس‌عنبر تقصیرش چیست. شعر خاقانی این‌است:

کز فیض او بسنگ فسرده رسد نما

طالب خیلی خوشش‌آمد وازمن خواست باردیگر شعرمزبوررا بخوانم (۱)

ممیزات شاعری

طالب از تمام شعرا دراین‌امر ممتازاست که یك‌شاعر فطری وطبیعی است. اینمرداز همان‌اوایل‌سن‌شعر میگفت، قصیده‌ای درکلیات موجود است که آنرا زمانی سروده که تقریباً در سن‌۱۲ و۱۳سالگی بوده است. اوخودش براین‌امر فخرمیکند ومیگوید:

غیر کلك من نشان‌ندهد کسی کز آب شعر
دفتر اسلاف شوید کودك دی و پریر

او فی‌البدیهه میتوانست شعر گوید واکثر اینطورشده که قلم دست گرفته و بی‌تکلف نوشته‌است ودریکی دوسه ساعت قصیده‌ای مشتمل بر ۵۰ ۶۰ شعر حاضر کرده‌است. درشان قلیچ‌خان ناظم‌لاهور قصیده‌ای در ۸٤ شعر دریك‌شب گفته است. چنانکه خود میگوید:

منم که نیست چومن شاعری زاهل سخن
منم که نیست چو من قابلی ز اهل کلام
گواه‌این‌دوسه معنی همین قصیده‌بس‌است
که یافت از سر شب تا سپیده دم اتمام

---

۱ ـ تذکرۀ شعرا ازاحمد علی‌سند یلوی. (مؤلف).

درمدح جهانگیر قصیدهٔ غرائی‌است ازاو که درآن ۵۰ ، ۶۰ شعراست:

چوشهسوار مرا چشم برشکار افتاد
بزخم تیرنگه ، صید بی شمار افتاد

آنهم فرآوردهٔ یك شب‌است، چنانچه خود میگوید :

بخام دستیم ای شهریار خرده مگیر
که یك شب این همه نقشم بروی کار افتاد

دفعهٔ اول بعد از ناکامی در دربار جهانگیر قطعه ای که به دیانت‌علی‌خان نوشته‌بود آنهم بالکل ارتجالی بوده‌است. خودمیگوید:

ازین قیاس‌نما غور کن که قدرت کیست
بیك دو لحظه چنین قطعه ای ادا کردن

باید دانست که صفت ممتازهٔ طالب درشاعری دوچیزاست: یکی ندرت تشبیه ودیگر لطف‌استعاره،نفاست‌ونزاکت استعارات قبل ازاین‌شروع‌شده‌بود. لیکن او برلطافت وندرت‌آن‌بسی‌افزود. شما کلام او رابردارید نگاه کنیددرهرجا استعارات بکر و تازه بنظرمیآیند . از میان آنها اکثر لطیف ونازك وبعضیها طوری هستند که دربکاربردن بدایع سخن درآن منتها درجه قدرت‌نمائی‌شده وشاهکارند.

در اینموقع ما اشعار منتخب چندی از او بنظر خوانندگان میرسانیم که از میان آنها چهارشعر اول اشعاری هستند که جهانگیر درتزوك هنگام دادن خطاب ملك‌الشعرائی آنها را انتخاباً درج کرده‌است و بقیه انتخاب میرزا صائب است:

لب از گفتن چنان بستم که گوئی
دهن بـــر چهره زخمی بود و بهشد

عشق در اول و آخر همه جا هست سماع
این‌شرابیست که‌هم‌پخته‌وهم‌خام‌خوش‌است

دو لب خواهم یکی در مـی پرستی
یکی در عـــذر خواهیهـای مستی

ز غارت چمنت بر بهار منت هاست
که گل‌بدست تواز شاخ تازه تر آید

دشنام خلق را ندهم جـز دعـا جواب
ابرم که تلخ گیرم و شیرین‌عوض دهم

بی نیازانه ز ارباب کـرم میگذرم
چون سیه چشم که برسرمه فروشان گذرد

مرد بی برك ونوارا سبك از جای بگیر
کوزه‌بی‌دسته‌چو بینی به‌دودستش بردار

طالب آملی

مـژهٔ در جـهـان نمـــی بینم — دهـر گوئی دهـــان بیمـاراست

نظارهٔ ترا دوجهان جزدو چشم نیست — یك‌چشم بازمانده ویك‌چشم برهم‌است

خانهٔ شرع خراب‌است که ارباب صلاح — در عمارت گری گنبد دستار خودند

مارا زبان شکوه زبیداد چرخ نیست — از مـا خطی بمهر خموشی گرفته‌اند

دریـن انجمن غیر لبهـای یـــار — دو می را بیك نشئه کـــم دیده ام

با صد گرشمه آن بت سر مست میرود

خود میکند خرام‌وخودازدست میرود

میرزا صائب اصفهانی

شعروشاعری درایران ازرودکی شروع شده و بر میرزاصائب ختم گردیده‌است. پیش از رودکی هم شاعرانی گذشته اند و بعد از میرزاصائب هم مردم طبع آزمائیهائی کرده اند، لیکن این دو دور قابل شمار نیستند. بیشك در دور اخیر چنین شخصی مثل قاآنی پیدا شده که یکدفعه قالب شاعری را عوض کرده لیکن شاعری او شاعری تازه نیست، بلکه خواب فراموش شدهٔ هفتصد ساله را گوئی بیاد آورده است واین حرف بکلی صحیح است که قاآنی قالب فرخی ومنوچهری را اختیار کرده است.

شاعری از ابتدا بطرز و روشی که داشت میآمد دور اکبری و صفوی دفعة قالب آنرا عوض نمود. عرفی، نظیری، وحشی یزدی، شفائی هزاران افکار وخیالات گوناگون پدیدآوردند و میدان شاعری را نهایت درجه وسعت دادند. خصوصاً در اسرار ورموز عشق وعاشقی ونیز درفلسفهٔ زندگی هزاران نکته بیان کردند که در خواب وخیال قدما هم نیامده بودند، اما آنچه که بوده از فیض اکبروعباس صفوی بوده‌است. جهانگیرو شاهجهان از اکبرهم بیشتربخشندگیهای شاهانه نشان‌دادند، لیکن عامل های مؤثر وقوی تماما درکار بوده اند، برای جهانگیرو شاهجهان از بخششهای فطرت سرمایهٔ خیلی کمی مانده بود،دربن‌عهدهم آنچه که‌بوده‌یابظهور پیوسته اساسا نتیجهٔ تخمی است که اکبردرینراه پاشیده‌است. قدسی، طالب آملی، ابوطالب کلیم گواینکه ازشعرای جهانگیری وشاهجهانی محسوب لیکن ایشان هم از برگ‌و بار نهال فیض اکبری میباشند.

میرزاصائب نیز یادگار همین عهد فرخنده است و راستش را بخواهید غیراز کلیم کسی نمیتوانست با او همسری کند و بعد از اوهم زهد خشك عالمگیر (یعنی اورنگ‌زیب) چراغ شعرو شاعری راخاموش ساخت.

صائب ازخاندان‌شریف‌و پدرش از بازرگانان معروف بود، ولادتش در تبریز (۱) لیکن نشو و نما و تعلیم وتربیت وی در اصفهان شده است و بنابراین اورا تبریزی و اصفهانی‌هردو میگویند. به‌شعر وشاعری اورا مناسبت قدرتی بود . در آغاز سن که(شاعری وی آوازه‌پیچیده بود یکنفر بطور آزمایش، مصرع مهملی‌را پیش کشید که بر اویك مصرع منضم نماید و آن مصراع اینست :

«شمع گرخاموش باشد آتش ازمینا گرفت »

صائب مصرع پیش‌را گفته ومصرع مزبور را مستعمل یعنی بامعنا کرد(۲):

امشب ازساقی زبس گرم است محفل میتوان
شمع گر خاموش باشد آتش از مینا گرفت

یعنی بزم امشب بقدری گرم است که اگرشمع خاموش بشود از بطری میتوان آتش روشن نمود.

برصائب با وجود شاعری افکار وخیالات مذهبی غالب بوده است. در آغاز شباب سفری بحرمین نمود و در بازگشت بزیارت مشهد رفت و بطور اظهار عقیده قصیده ای نوشت که یك شعر آن اینست :

لله الحمد کـه بعد از سفر حج صائب
عهدخود تازه به سلطان خراسان کردم

تعلیم با قاعدۀ فن شاعری را صائب از حکیم رکنا مسیح کاشی وحکیم‌شفائی حاصل کرده است. حکیم رکنا شاعری مشهور گذشته است ، شاه عباس صفوی بمنزل‌او برای‌ملاقات‌میرفت. حسودان شاه عباس را ازطرف او رنجیده خاطر کردند وحکیم رکنا از دربار قطع مراوده نموده واین مطلع نوشت :

گرفلك یك صبحدم با من گران باشد سرش
شام بیرون میروم چون آفتاب از کشورش

۱ــ بنا بگفته صاحب آتشکده خاندان اورا عباس صفوی به‌اصفهان برده سکنی داد وصائب همینجامتولد شده است ، مؤلف).

۲ــ ید بیضا . (مؤلف).

او بعد از این بهند آمد و بدربار **اکبر** و **جهانگیر** خودرارسانید. **شاهجهان** وقتیکه برتخت نشست یك قطعه مادهٔ تاریخ نوشت و دوازده هزارروپیه انعام گرفت. درسال ۱۰۴۱ قمری برای زیارت مشهد خراسان از**شاهجهان** اجازت خواست، برای زاد سفر پنجهزار روپیه باو مرحمت شد او بسال ۱۰۶۶ قمری در گذشت.

شهرت و آوازهٔ بخشندگیهای هندوستان در تمام ایران پرشده بود، **صائب** هم دردلش هوای هند پیدا شده چنانکه میگوید:

همچو عزم سفر هند که درهر دل هست

رقص سودای تو در هیچ سری نیست که نیست

برای زاد سفر گرچه بهتر از شاعری چیزی نبود، لیکن **صائب** چون در خانوادهٔ بازرگان محترمی متولدشده بود این طریقه مبتذل را پسند ننمود و بوسیلهٔ تجارت و بازرگانی بدهلی آمد و بدربار **شاهجهان** خودرا رسانید و بمناصب والقابی مفتخر گردید. با **ظفرخان** اتفاق ملاقات افتاد و بقدری روابط و تعلقات آنها با هم زیاد شد که نام **صائب** و **ظفرخان** توأما برده میشود(۱).

ظفرخان ازامرای معروف تیموری است. پدرش **خواجه ابوالحسن** درزمان **اکبر** ازایران بهند رفته و بریاست دیوان دکن تعیین شده بود. **جهانگیر** درعهدخویش اورا وزیر اعظم خود گردانید. درسال ۱۰۲۳ هـ - ق باشغل وزارت حکومت کابل را باو تفویض کرد، لیکن چون باداشتن شغل وزارت نمیتوانست ازپای تخت خارج شود لذا پسر **ظفرخان** قائم مقام پدر شده و حکمرانی کابل بعهده او قرار گرفت.

اینمرد نهایت بخشنده وقدردان علم و هنر بوده است. دارای طبع موزون و شعر میگفته است و تخلص خودرا «احسن» نهاده بود. شاگردی **میرزا صائب** مخصوصا بر استعداد او افزوده و پیشرفتی بسزا نمود. چنانکه خود میگوید:

۱- راجع بسفرهندوستان صائب روایات مختلف ومتناقضند ومن سرو آزاد، ید بیضاء، ریاض الشعراء را از نظر داده وروایت مرآة الخیال را بدینجهت اختیار کرده ام که مؤلف آن گوئی با صائب همعصر بوده است. (مؤلف).

طرز یاران پیش احسن بعد از این مقبول نیست

تازه گوئیهای او از فیض طبع صائب است

میرزا صائب در مدح ظفرخان قصائد عدیده ای نوشته و چونکه ممدوح در حقیقت شایستهٔ مدح وثنا بود ویرا درمداحی وی فخر ومباهات بوده است ، چنانکه درقصیده‌ای میگوید :

کلاه گوشه بخورشید وماه می‌شکنم ... بااین‌غرور که مدحت گر ظفر خانم

زنو بهارسخایش چو قطره ریزه شوم ... قسم خوردبسر کلك، ابر نیسانم

بلند بخت نهالا ! بهار تربیتا ! ... که از نسیم هوا داریت گلستانم

حقوق تربیتت را که در ترقی باد ... زبان کجاست که درحضرتت‌فروخوانم

توپای تخت سخن را بدست من دادی ... تو تاج مدح نهادی بفرق دیوانم

ز روی گرم توجوشید خون معنی‌من ... کشید جذب تو این لعل از رك کانم

تو جان ز دخل بجا مصرع مرا دادی ... تو در فصاحت دادی خطاب سحبانم

ز دقت تو بمعنی شدم چنان باریك ... که‌می توان بدل مور کرد پنهانم

چوزلف سنبل ابیات من پریشان بود ... نداشت طرهٔ شیرازه روی دیوانم

تو غنچه(۱) ساختی‌اوراق بادبردهٔ من ... وگرنه خار نمی ماند از گلستانم

از اشعار فوق ثابت میشود که میرزا صائب دیوان خود را برحسب دستور ظفرخان مرتب نموده و نیز از آن برمیآید که ظفرخان بر کلام میرزاصائب انتقادو نکته چینی‌های استادانه میکرده است وروی همین عوامل واسباب کلام‌میرزا بیشتر ترقی میکرده است .

در سال ۱۰۳۹ه شاهجهان متوجه دکن گردید . ظفرخان ملازم رکاب و میرزاصائب هم همراه بوده ، به برهانپور رسیدندچون زمین آنجا نهایت‌غبارانگیز بوده شاعر نامبرده گفت :

توتیا سازد غبار آگره و لاهور را

چشم من تا خاکمال گرد برهانپور خورد

۱- ید بیضا وسروآزاد بلگرامی .(مؤلف).

پدر صائب را بصائب محبتی بسزا بود ، در آن زمان سفر هندیك سفر معمول و آسانی نبود بلکه پرزحمت ومشقت بوده است ، معذلك جوش مهر ومحبت این پدر به پسر به پایه‌ای بود که درسن هفتاد سالگی اختیار سفر هند نمود که فرزندعزیزش را باخود بایران ببرد . صائب ناگزیر شد از ظفرخان استدعا کند که باو مرخصی بدهد . او قصیده مدحیه‌ای نوشته ودر آن اینطور آغاز مطلب نموده است :

شش سال بیش رفت که از اصفهان بهند	افتاده است توسن عزم مرا گذار
آورده است جذبهٔ گستاخ شوق من	از اصفهان به آکره لاهورش اشکبار
هفتاد ساله والد پیر است بنده را	کز تربیت بود به منش حق بیشمار
زان بیشتر کز آکره به معمورهٔ دکن	آید عنان گسسته تر از سیل بیقرار
این راه دور را زسرشوق طی کند	باقامت خمیده و با پیکر نزار
دارم امید رخصتی از آستان تو	ای آستانت کعبهٔ امید روزگار
مقصود او ز آمدنش بردن من است	لب را بحرف رخصت من کن گهر نثار
باجبههٔ(۱) گشاده تر از آفتاب صبح	دست دعا به بدرقهٔ راه من بر آر

حسن اتفاق که شاهجهان در آن اوان (۱۰۴۱ هـ - ق) از دکن قصد آگره نموده ودر آغاز سال ۱۰۴۲ ظفرخان استاندار کشمیر گردید ومیرزا همراه ظفرخان بکشمیر رفت . واواین بهشت برین را سیر وتفرج کرده با پدر بوطن برگشت .

درایران ممکن نبود ازاین شاعر نامی قدردانی نشود ، سلاطین صفوی او را بسی گرامی داشته ومورد توجه ونوازش بوده است ومیرزا هم قصائد غرائی درمدح آنان گفته و شاهعباس مخصوصا لقب ملك الشعرائی بوی داد . لیکن وقتیکه سلیمان صفوی بر تخت نشست و میرزا قصیده ای گفته تقدیم داشت که مطلع آن این بود .

احاطه کرد خط آن آفتاب تابان را

گرفت خیل پری در میان سلیمان را

سلیمان چون نورسته و نوخط بوداز آن، نهایت بدش آمده ورنجید و دیگر

۱- ریاض الشعراء . (مؤلف) .

درتمامی عمر توجهی بشاعر مشارالیه ننمود(۱).

میرزا اگرچه درقسمت اخیر حیاتش ازایران قدم بیرون ننهاد معذلك انعامات وبخشندگیهای هندوستان را همواره یاد میکرد. درآغاز عهد عالمگیر وقتی که جعفرخان وزیر اعظم شد میرزا این شعررا نوشت وفرستاد :

دوردستان را به احسان یاد کردن همت است
ور نه هر نخلی بپای خود ثمر می افکند

جعفرخان پنجهزار روپیه وبقولی پنجهزار اشرفی فرستاد(۲).

درسال ۱۰۸۰ ه ـ ق در اصفهان وفات یافت «صائب وفات یافت» مادهٔ تاریخ است واین مطلع از اوست :

در هیچ پرده نیست نباشد نوای تو
عالم پراست ازتو وخالی است جای تو

اووصیت کرد که مطلع مزبور برسنك مزار او کنده شودوهمینطور هم عمل شده وبرلوح سنك مرمری آنرا منقوش وبرقبر نصب کردند.

حالات عام و عادات

مناعت نفس وخوی پاکیزه داشت ونیز متواضع و افتاده و شکسته نفس بوده است. ازعادات عام شعرای ایران اینست که شعرای هندوستانی رامطلقا بخاطر نمی آورند وذکری ازآنها نمیکنند. سوای امیرخسرو وحسن هیچ شاعر حسابی یعنی مستند ایرانی نام هیچ شاعرهندوستانی را نیاورده، لیکن صائب درکلامش نام حتی معاصرین خود را هم درمقطع های غزل آورده است و بر غزلهای آنان گفتن غزل را پسند و گوارا میکند. اوغزلی در جواب غنی نوشته که مقطعش اینست :

این جواب آن غزل صائب که میگوید غنی
یاد ایامی که دیك شوق ما سر پوش داشت

این شاعر مخصوصا عادت دارد که برغزل اکثر شعرا غزل نوشته و درمقطع، تمامی یك مصرع غزلهای آن شعرا را نقل میکند و ازاینجا خوب میتوان بطبع سلیم

۱ـ خزانهٔ عامره. (مؤلف).

۲ـ ریاض الشعراء. (مؤلف).

وحسن انتخاب او زمینهٔ بدست آورد.

این آن غزل که فیضی شیرین کـــلام گفت
«در دیـــده‌ام خـلیده و در دل نشستهٔ»

این جواب آن غزل صائب که میگوید ملک
«چشم بینش باز کن تا هر چه خواهی بنگری»

بطرز تازه قسم یاد می کنم صائب
«که جای طالب آمل در اصفهان پیداست»

این جواب مصرع نوعی که خاکش سبز باد
«سایهٔ ابر بهاری کشت را سیراب کـرد»

این آن غزل که اوحدی خوش کلام گفت
«ای روشن از رخ تو زمین و زمان همه»

جواب آن غزل است اینکه میرشوقی گفت
«چو شیر ازدو طـرف میکشند زنجیرم»

این جواب آن غزل صائب که فتحی گفته است
«ازفراموشان مبادآنکس که مارایاد کرد»

صائب این تازه غزل آن غزل شاپور است
«که گران میرود آنکس که تو کل دارد»

جواب آن غزل است اینکه گفته است مطیع
«کـلید کعبه و بتخـانـــه در بغل دارم»

این جواب مصرع اوجی که وقتی گفته است
«پادشاهی عـالم طفلی است یا دیوانگی»

این جواب آن غزل صائب که ادهم گفته است
«گرمنش دامن نگیرم خون من خود مرده نیست»

جـواب آن غزل حاذق است این صائب
«بهار دیدم و گل دیدم و خـــزان دیدم»

میرزا صائب اصفهانی

این جواب آن غزل صائب که راقم گفته است

« تیغ دایم آب در جو دارد و خون میخورد »

در میان شعرا میدانید همیشه حسد و رقابت جاریست ، لیکن میرزا صائب آنرا نهایت درجه ناپسند دارد، چنانچه در یك نظم ترغیب به تعاون و همکاری و نیز محبت داده است(۱) .

خوش آنگروه که مست بیان یکدگرند — ز جوش فکر می ارغوان یکدگرند
نمی زنند بسنگ شکست گوهر هم — پی رواج متاع دکان یکدگرند
زنند بر سر هم گل ز مصرع رنگین — ز فکر تازه گل بوستان یکدگرند
سخن تراش چو گردند ، تیغ الماسند — زند چو طبع بکندی ، فسان یکدگرند
بغیر صائب و معصوم نکته سنج و کلیم — دگر که از اهل سخن مهربان یکدگرند

صائب اگرچه تمام استادان و همعصرانش را با دب یادمیکرده ، لیکن ببعضی اساتیدسخن نهایت عقیده مند بوده است . زیاده از همه به خواجه حافظ ارادت میورزید واین دلیل عمده ایست برذوق سلیم او . باصرار دوستان غزلی بر غزل حافظ نوشت ولی درمقطع نگاه کنید چگونه عذرخواسته است :

صائب چه توان کرد به تکلیف عزیزان
ور نه طرف خواجه شدن بی بصری بود

ودر غزل دیگرمیگوید :

رواست صائب اگر نیست ازره دعوی
تتبع غزل خواجه گرچه بی ادبی است

شاگرد حکیم رکنا و شفائی بوده است ولذا نام این دو را بادب میبرد :

این آن غزل حضرت رکناست که فرمود — پای ملخی پیش سلیمان چه نماید
دراصفهان که بدردسخن رسد؟ صائبا — کنون که نبض شناس سخن شفائی نیست

نظیری را نسبت به عرفی بیشتر قبول داشت ، چنانکه میگوید :

صائب چه خیال است شوی همچو نظیری — عرفی به نظیری نرسانید سخن را

۱ــ سرو آزاد ومعصوم شاعر. (مؤلف).

البته تا اینجا مضایقه نیست اما افسوس که حسن ظن و خوش باوری عمومی یا بنا برشهرت عام از ظهوری وجلال اسیرهم مدح میکنند :

خوشا کسیکه چو صائب زصاحبان کمال   تتبع غزل میرزا جلال کند

واین نخستین قدم خرابی ذوق بوده است که آن شاهراهی قائم کرده و نوبت باینجا رسید که امروز مردم بر کلام ناصرعلی، بیدل، شوکت بخاری و امثال آن آفرین گفته وتحسین میکنند: بنیاد ظلم درجهان اندك بود، هر که آمد بر آن مزید کرد».

میرزا صائب درهریك از اصناف سخن طبع آزمائی نموده است. قصائدعدیده دارد ویك مثنوی رزمیهٔ کوچکی هم هست وغزل که فن خاص اوشمرده میشود،لیکن باید دانست که درقصائد ومثنویات رتبه اش کم است واین دوتا یعنی دوصنف مزبور از بیش یعنی پیش از این دور مقام خود را از دست داده وانحطاط پیدا کرده بوده ومیرزا هم نتوانست آنرا تدارك وجبران نماید. ازمثنوی رزمیهٔ او مایك شعر در اینجاذکر میکنیم :

چنان لرزه دردشت کین اوفتاد   که قارون برون اززمین اوفتاد

میرزا نهایت کثیرالکلام وبدیهه گو بوده است. او در برهانپور دکن بود که یك قصیدهٔ شصت شعری فقط هنگام چاشت گفت. خود در کیف ونشئهٔ این قادرالکلامی چنین می سراید :

هزار حیف که عرفی ونوعی وسنجر
نیند جمع به دارالعیار برهانپور
که قوت سخن و لطف طبع می دیدند
نمی شدند به طبع بلند خود مغرور
همین قصیده که یك چاشت روی داد مرا
زاهل نظم که گفته است درسنین وشهور

وقتی یکی ازشاگردان اومصرع مهملی را پیش کشیده که براومصرعی ضمیمه نماید وآن مصرع این بود :

میرزا صائب اصفهانی
از شیشهٔ بی می می‌بی‌شیشه طلب کن
صائب فوراً گفت :

حق را زدل خالی از اندیشه طلب کن

یکدفعه دراثناء عبور ازراهی سگی را دید برزمین‌نشسته است و چون سگ وقتیکه می‌نشیند گردنش را بالا میگیرد می‌نشیند(۱) فوراً این‌معنی بخاطرش آمد:
شود ز گوشه نشینی فزون رعونت نفس
سگ نشسته ز استاده سر فراز تر است

واین مطلع مشهور فغانی است :
ببویت صبحدم‌نالان‌بگل‌گشت‌چمن رفتم
نهادم روی بر روی گل از خویشتن رفتم
میرزا آنرا اینطور عوض نمود :
ببویت صبحدم گریان‌چوشبنم در چمن رفتم
نهادم روی برروی گل وازخویشتن رفتم
تشبیه شبنم شعر را روح داده ودعوی را کاملا ثابت کرده است .

میرزا خاضع شاگرد میرزا صائب وهمنشین سید عبدالجلیل بلگرامی بوده‌است. ازاو نقل میکنند که یکدفعه جلومیرزا صائب این مصرع خواند :

دویدن، رفتن، استادن ، نشستن، خفتن ومردن

مصرع مزبور چنانکه‌دیده‌میشود مهمل یعنی چندچیز بدون رعایت تناسب‌منضم بهم‌شده‌است. میرزا فوراً این مصرع‌رابآن منضم ساخته ویک‌مضمون فیلسوفانهٔ‌عجیبی از آن درآورد(۳)

بقدر هرسکون راحت بود ، بنگرتفاوت را
دویدن رفتن‌استادن نشستن خفتن و مردن

۱ــ کلمات الشعراء سرخوش. (مؤلف).
۲ــ کلمات الشعرا. (مؤلف).
۳ــ ید بیضا . (مؤلف).

در حیات میرزا کلامش این حسن قبول را پیدا کرده بود که سلاطین وامرا از شاه ایران استدعای کلام اورا مینمودند وغزلهایش را برسم تحفه وارمغان باطراف می بردند(۱).

از کارهای بزرگ میرزا درفن سخن یکی اینست که کلام قدما و متأخرین را انتخاب کرده بیاضی مرتب ساخته است که آن دلیل راه اهل سخن میباشد، چه نظر بمهارت واستادی ونیز سلامتی ذوق اشعاری بلند ونادری در اینجا انتخاب شده‌اند. درمیان شعرای عرب ابوتمام ازشعرای معتبر گذشته است که با متنبی او را همپایه میدانند. اومجموعه‌ای انتخاب کرده است که بنام حماسه مشهور وروح فن ادب است. اهل فن مینویسند که کمال شاعری ابوتمام راآنقدری که ازین طرز انتخاب میتوان معلوم داشت ازخود دیوان او بدان مثابه معلوم نمی‌شود. انتخاب میرزا صائب هم همین حکم را دارد. اشعاری که ازهرشاعری انتخاب کرده آن اشعار چکیدهٔ تمام دیوان آن شاعر میباشد.

من یك نسخهٔ این کتاب رادر حیدرآباد دیدم که یکی ازشاگردان علاقمند میرزا در ایران آنرا با نهایت اهتمام فراهم کرده بود. بانام هر شاعر اشعاری چند ازآن شاعر نوشته شده ودرآخر عبارتی است مختصر که درآن، کیفیت انتخاب نوشته شده است، معلوم میشود که اهل فن نقلهائی ازاین بیاض میکرده اند و ازآن فائده برمیداشتند. واله داغستانی در ریاض الشعراء درچند مورد می بینیم حواله هائی بآن داده است. من سه نسخهٔ این بیاض را دیده که یکی از آنها در کتابخانهٔ ما موجود می باشد.

لطائف وظرائف میرزا مشهورند. زمانیکه او در کشمیر بود روزی دردربار ظفرخان بخواندن اشعار مشغول و ازهرطرف هم صدای تحسین وآفرین بلندبوده است که جوانی ازروی حسد گفت همه این مضامین ومعانی را قدما بسته اند وشاعران امروز فقط کارشان اینست که الفاظ را پس وپیش کنند. صائب برجسته گفت:

اهل دانش جمله دانشهای رنگین بسته‌اند
هست مضمون نه بسته .... شما

۱ــ کلمات الشعراء سرخوش. (مؤلف).

وچون شعر مزبور مناسب حال بود ظفرخان بی اختیار خندید ومیرزا را انعام داد.

سرو من طرح نو انـداخته ای یعنی چه
جامه را فـــاختهٔ ساختهٔ یعنی چـــه

آخوندی شنید و گفت که ردیف غلط است، چه اینکه یعنی چه صیغهٔ غائب است و آن برای مخاطب استعمال‌شده است. جلو میرزا یکی آنراذکر کرد، او گفت «شعر مرا بمدرسه که برد»؟

یکنفر محمد مراد نام متخلص به‌لائق ساکن جونپور درزمان عالمگیر مأمور سوانح نگاری لاهور بوده است. درآغازشباب شوق شاعری دراو پیدا شد. شهرت صائب را شنیده عزم ایران نمود. این‌مرد بواسطهٔ صفای عقیدت ازجونپور تااصفهان تمامی راه‌را پیاده طی‌نمود. میرزا هم ازاین ارادت وخلوص قدردانی نموده ویرا در منزل خویش‌وارد کرد و پذیرائی گرم‌وشایانی‌ازاو نمود. او نقل‌میکند که من‌هیچوقت میرزا را ندیدم که برای گفتن شعر تامل و فکر کند، لیکن یك روز برخلاف عادت دیدم که درباغی متفکرانه قدم میزند سبب پرسیدم گفت‌این‌شعر مشهور فردوسی‌را:

بفرمود تا رخش را زین کنند　　　دم اندر دم نـای زرین کنند

شفائی جواب گفته:

بفرمود تـا زین برابرش نهند　　　چه زین هیمه بالای آتش‌نهند

اکنون خود من‌هم میخواهم آنرا جواب‌بنویسم. گفتم اگراجازت‌باشداینکار را من انجام‌دهم. تمامی شب‌را بفکر وغور بسربرده درآخر این‌شعررا نوشته صبح بنظر میرزا رسانیدم:(۱)

بفرمود تا زین بـر ادهم نهند　　　به پشت صبا مسند جـم نهند

میرزا ازآن‌بسیار تعریف کرد. این‌واقعه‌را غلامعلی آزاد دریدبیضاء اززبان خود لائق‌جونپوری نقل کرده‌است. اماآن بقیاس درنمیآید.

نظری بر کلام

روش وشیوهٔ اختصاصی صائب همانـا تمثیل‌است. البته این طریقه یعنی طریقهٔ تمثیل ازپیش هم بوده است. لیکن چون

---

۱ - یدبیضاء (مؤلف)

صائب از آن بکثرت کار گرفته اینست که آن شیوهٔ خاص وی قرار گرفته است. بعلاوه شعرای دیگر درموضوعات و مضامین عمومی تمثیل را بکار برده برعکس شاعر نامبرده که آنرا اختصاص بموضوعات اخلاقی داده است.

درهرمورد خیالبافی، مضمون یا معنا آفرینی بنظر میرسد و آن شیوه و سبك متأخرین است. اگرچه دراینجا آن خاطرات وخیالات لطیف واسرار ورموزعشق ومحبت دیده نمیشود که در کلام عرفی و نظیری بکثرت یافت میشوند و معذلك فصاحت الفاظ، استحکام جملات و حسن ترکیب و بالاخره استعمال محاورات را هیچوقت از دست نمیدهد. برخلاف سایر متأخرین که کلام آنها را که نگاه میکنید ذهن بطرف محاسن وخوبیهای زبان مطلقا متوجه نمیشود. شما اشعار ذیل را خوب ملاحظه کنید:

خود مگر از در انصاف در آئی ورنه
جذبهٔ شوق حریف دل خودکام تو نیست
قمریان پاس غلط کرده خود میدانند
ورنه یك سرو درین باغ باندام تو نیست
شب که صحبت بحدیث سر زلف تو گذشت
هر که برخاست ز جا سلسله برپا برخاست
یادگار جگر سوختهٔ مجنون است
لالهٔ چند که از دامن صحرا برخاست
نه شبنم است چمن را بروی آتشناك
عرق بروی تو کرده است گل بدامن پاك
تو فکر نامهٔ خود کن که می‌پرستان را
سیاه نامه نخواهد گذاشت گریهٔ پاك
دلم بپاکی دامان غنچه می لرزد
که بلبلان همه مستند و باغبان تنها
چشم عاشق ز تماشای تو چون سیر شود
هر نگه سلسله جنبان نگاه دگر است

میرزا صائب اصفهانی

که گذشته است ازین بادیه دیگر کامروز
نبض ره می‌طپد وسینهٔ صحرا گرم است

طوفان گل وجوش بهار است به بینید
اکنون که جهان برسر کار است به بینید

عالم بی‌خبری طرفه بهشتی بوده است
حیف صدحیف که ما دیرخبردار شدیم

هم این جـــا صلح کن با ما چه لازم
کـه در محشر زمــــا شرمنده باشی

درین‌دو هفته که‌چون گل درین گلستانی
گشاده‌روی تر از رازهای مستان باش

تمیز نیك و بـد روزگار کار تو نیست
چو چشم آئینه‌در خوب‌و زشت حیران باش

درون خانهٔ خود هر گدا شهنشاه است
قدم برون منه از حد خویش‌سلطان باش

میان نـور وظلمت عالمی دارم نمی‌دانم
که شامم‌صبح، یاصبح‌امیدم‌شام‌میگردد

این‌قدر کز تودلی چندشود شادبس‌است
زندگـانی بمراد همه کس نتوان کرد

اشعار تمثیلیهٔ صائب‌چون بطورعام برسرزبانهاست لذا آنرا ماازقلم میاندازیم.

ابوطالب کلیم

ملك الشعرای شاهجهانی

این یگانهٔ فن، آخرین ورق صحیفهٔ شعروشاعری است و برنام او یعنی کلیم‌هم بخش سوم شعرالعجم پایان می‌یابد.

او درهمدان متولد شده‌است، اما اقامتش بیشتر در کاشان بوده‌است. در آغاز جوانی بشیراز رفته‌ودر آنجا بتحصیل علوم رسمی پرداخت.(۱) درعهدسلطنت جهانگیر بهند عزیمت نمود. شاه نوازخان صفوی بن رستم میرزای صفوی ازامرای مشهور جهانگیری بوده‌است. عالمگیر ومیرزاشجاع دامادوی بودند. کلیم ابتدا وارددربار اوشد، لکن درسنهٔ ۱۰۲۸ قمری بیاد وطن‌افتاد ونتوانست آرام گیرد. هندوستان در آنزمان ازاماکن وبلادی نبوده که بشود بآسانی از آن دل کند. کلیم داشت بوطن خود میرفت اما باحسرت ودرین‌حالت غزلی گفته که چند شعرش اینست .(۲)

زشوق هند زان‌سان چشم حسرت برقفا دارم

که روهم گر براه آرم نمی بینم مقابل را

اسیر هندم و زین رفتن بیجا پشیمانم

کجاخواهدرساندن،پرفشانی مرغ بسمل‌را

به‌ایران‌میرودنالان کلیم‌ازشوق‌همراهان

بپای‌دیگرانهمچون‌جرس‌طی کرده‌منزل‌را

بااین‌حالت چطورمیتوانست دروطن بمیل بماند. دوسال ونیم نگذشته بودکه باز بهندوستان برگشت.حال‌تحت سرپرستی میرجمله‌شهرستانی(۳)قرارگرفت. میر جمله را جهانگیر مخصوصاً دستخط کرده ازاصفهان‌طلبیده‌بود واو درسال ۱۰۲۷

---

۱ — شاهجهان نامه جلد ثانی صفحهٔ ۳۵۳ (مؤلف) .

۲ — خزانهٔ عامره وسروآزاد. (مؤلف) .

۳ — خزانهٔ عامره(مؤلف).

ﻫ ـ ق باریاب شده ودرجه ومنصب باوداده شد. در زمان شاهجهان درجه‌اش ارتقاء یافت. اگر چه نقش شاعری کلیم خوب گرفته وسر پرستش مورد عنایات خاص قرار گرفته بود، ولی هنوز نتوانسته بود به جهانگیر دسترسی پیدا کند ویك جهت آن غالباً باید این باشد که ملك‌الشعرای دربار آنوقت طالب آملی بوده ودرمقابل او چگونه ممکن بود فروغ یابد. این‌مطلب هم دراینجا قابل‌ذکراست که درسال ۱۰۲۸ ﻫ یعنی‌سالی که‌طالب لقب‌ملك‌الشعرائی گرفته‌است‌درهمان‌سال کلیم بایران بر گشته‌است. ازاینجا یك طبیعت بدگمان میتواند نتیجه‌بگیرد که کلیم‌را مسئلهٔ رشك مجبور ساخته‌است که هندوستان‌را ترك گوید.

برای عدم کامیابی کلیم وجه دیگری هم هست وآن این‌است کـه نورجهان ملکه معتقد به شاعری اونبود وبیشتر اشعار اورا خرده گیری میکرد. یکوقت کلیم این شعررا گفت ودرآن دقت هم‌نمود که جای هیچ حرف‌نباشد :

زشرم آب شدم کآب را شکستی نیست

بحیرتم که مرا روزگار چون بشکست

او این‌شعررا فرستادبرای نورجهان بیگم وملکه مشارالیها که آنرا دیدفوراً گفت که (یخ بست وشکست) (۱)

معلوم میشود که کلیم پیش ازورود بدربار خیلی سختی کشیده ورنج بسیار برده‌است در شاهجهان‌نامه نوشته‌است که دردکن او سرگردان وآواره‌بوده‌است وازاینجاهم میتوان آنراتصدیق‌نمود که‌یك قصیدهٔ کلیم‌درمدح ابراهیم شاه‌هم هست وازقصیدهٔ‌دیگری برمیآید که بقصد‌بیجاپوررفته‌درراه به‌تهمت جاسوسی دستگیرشده و درقلعهٔ‌شاهدرك زندانی گردیده‌است. چنانکه میگوید:

فلك قدرا نمیپرسی که گردون — چـرا آزرد مـا را بی محابا

چـــرا آزرد بیمار غمی را — که میآید بدرگــــاه مسیحا

بعزم سیر بیجاپـــور گشتم — رهی بااختری چون دشت پیما

بچنگـــ راهداران اوفتادیم — چه گویم تاچها کردند با مـا

---

۱ — مرآةالخیال، دربعضی تذاکرآنرا به طالب‌آملی نسبت داده‌اند. (مؤلف).

همه اندر تجسس مو شکافان | همه در کنج کاوی ذهن دانا
یکی گوید که دزدانند باشند | بزندان چند گه زنجیر فرسا
دگر گوید که جاسوس فلانند | که از تفتیش ما گشتند بینا
یکی میگوید اینانرا بکاوید | که شاید نامهٔ گردد هویدا
ز بس تفتیش از هم میگشودند | اگر در بار ما بودی معما
کنون در چنگ ایشان مبتلایم | نمیدانیم چاره جز مدارا
ز بهرپاس، هندوهای با تیغ | چه مو ایستاده دایم بر سر ما
عجب دارم که با این منع جاده | چسان بی‌خواست آمد تا باینجا

این قصیده‌را بنام **شاه‌نوازخان** نوشته ودرآخر مینویسد:

اشارت کن که چون‌اقبال گردیم | بخاك آستانت جبهه فرسا

بهرحال رفته در دربار **شاهجهان** تقرب حاصل کرده و بخطاب ملك‌الشعرائی سرفرازآمد.درسنه ۱۰۴٤ قمری وقتی که **شاهجهان**باصرف بیست کرور روپیه تخت طاوس‌را تمام کرد ودرآگره درروز جشن‌نوروز برآن جلوس نمود کلیم برای اداء مراسم قصیدهٔ نوشت:

خجسته مقدم نوروز غرهٔ شوال | فشانده‌اند چه گلهای‌عیش برسر سال

شاه اورا بعطایای وافر وخلعتهای‌ثمین وگرانبها نوازش فرمود.

او با **شاهجهان** بکشمیررفت،طراوت وخرمی‌آنجا ونشاط ودلاویزی آب وهوارا که دید طوری شیفته گردید که از پادشاه درخواست کرد که باو اجازه داده شود درآنجا مانده تا بافراغت‌خاطر فتوحات شاهی‌را بنظم‌بکشد. واین درخواست او منظور شده درسنه ۱۰۵۵ هـ‌ق وقتی که **شاهجهان** دوباره بکشمیر رفت کلیم قصیدهٔ تهنیت نوشت‌واز نظر شاه گذرانید،خلعت ودویست اشرفی انعام گرفت. او در سنه ۱۰٦۱ وفات‌یافت. غنی سال تاریخ نوشت:

ع ـ «طور معنی بود روشن از کلیم»

حالات عام

کلیم برخلاف شاعران دیگرصاف دل، قانع ودست‌باز بود و شعرای‌رقیب‌خودرا محترم‌میشمرده‌وباآنهابطور مهر ومحبت

رفتار مینمود. نسبت بمیرزا صائب و میرمعصوم (بن میرحیدر معمائی) محبتی خاص داشت. چنانکه میرزا صائب دریك غزل ذکری ازاو کرده است (۱)

بغیرصائب و معصوم نکته‌سنج و کلیم — دگر که‌زاهل سخن مهربان یکدیگرند

به جلال اسیر بسیار عقیده مند بود. (۲)

میرزای ما جلال الدین بس است — از سخن سنجان طلبکار سخن
راستی طبعش استاد من است — کج نهم بر فرق دستار سخن

ملك قمی وقتی که مرد کلیم برای او قطعهٔ تاریخ نوشت که چند شعر آن این است:

ملك آن پادشاه ملك معنی — که نامش سکهٔ نقد سخن بود
چنان آفاق گیر از ملك معنی — که حد ملکش ازقم تاد کن بود
بجستم سال تاریخش از ایام — بگفتا او سر اهل سخن بود

بیشتر شعرای ایران باوجود استفادهٔ سرشارشان‌ازهند واینکه وقتی که باین کشور پهناور آمدند زمین بودند بآسمان رسیدند معهذا بهندوستان بدزبانی میکنند برخلاف کلیم که‌مداح هند وافسانه‌خوان وی‌است. ازجمله یك قصیده که همهٔ تمهید آن درمدح هندوستان‌است.

یك شعرآن اینست:

توان بهشت دوم گفتنش باین معنی — که هرکه رفت‌ازاین بوستان‌پشیمان‌شد

نهایت حاضرجواب وخلاق معانی بوده‌است. قیصرروم نوشت به شاهجهان که شما پادشاه هندوستانید چرا نام « شاهجهان » برخود نهاده‌اید؟ شاه هم که دید بظاهرجوابی ندارد بگوید بفکر افتاد که شاید در آن باشتباه رفته باشد، به یمین‌ الدوله گفت خطاب‌دیگری باید اختیار نمود. کلیم خبردار شده همانوقت قصیده‌ای گفت وخواند که در آن، لقب مزبور را اینطور توجیه(۳) کرد:

---

۱ — سروآزاد وتذکره میرمعصوم (مؤلف).

۲ — سروآزاد تذکره جلال‌اسیر (مؤلف).

۳ — کلمات‌الشعرا سرخوش، لکن مصرع‌دوم‌را آنطور که نقل کرده دردیوان نیست لذا من مطابق‌دیوان نقل کرده‌ام. (مؤلف).

هندوجهان زروی عدد هردو چون یکی است
شه را خطاب شاهجهانی مبرهن است

یعنی چون عدد لفظ هند و جهان هردو یکی است (۵۹) لذا شاه جهان و شاه هند هردو شایسته و بجاست.

خان جهان لودی که نام اصلی وی پیرا بود وقتی که یاغی شد و شکست خورده مقتول گردید سر او و سرشریك یاغی او دریاخان هردو را بدربار آوردند. کلیم فی البدیهه این رباعی گفت:

این مژدهٔ فتح از پی هم زیبا بود — این کیف دو بالا چه نشاط افزا بود
از کشتن دریا سر پیرا هم رفت — گویا سر او حباب این دریا بود

شاعری

کلیم در تمام اصناف شعر وارد است: قصائد زیاد و نیز مثنویات عدیده دارد. دیوان غزلیات علاحده است: مثنوی از مدتی از پایهٔ خود افتاده بود. مثنویات کلیم هم کم ارزش بلکه عامیانه اند، اینقدر هست که او بریك چیزهای کوچك و جزئی نظم نوشته است که آن در نزد اکثر شعرا مبتذل شمرده میشود، مثل انگشتر، قلمدان، کشتی، تفنگ، وغیره وغیره که درشأن هر کدام قطعات و رباعیاتی گفته است.

یکوقت دانه های قرمزی در بدن پیدا شده قطعهٔ مهمی دراین باره گفته، تب آمده است برآنهم نظم نوشته است. اثرهمین واقعه نگاری جزئی است که (برخلاف شاعران ایرانی دیگر) نام بسیاری از صنایع و حرف، از هار و اثمار هندوستان بقلم آمده که نام آنها را هم برزبان آوردن شعرا گناه میشمردند. عرفی یك عمر در هند بسر برده است، لیکن در تمامی این مدت فقط یك لفظ هندی «جهگر» از زبانش درآمده و آنرا هم طوری عوض و بدل کرده که گوئی فارسی است. طالب آملی «رام رنگی» دریك شعر بسته بود، مردم آنرا بنظر تعجب میدیدند، ولی کلیم هزاران لفظ هندی از زبان و قلم وی دیده میشود جاری است:

منه بسر وعدهٔ تنبولیان دل — که جز خون خوردن از وی نیست حاصل
ز حسن شستهٔ دهوبی چگویم — از آن بی پرده محبوبی چگویم

غرور حسن باجهل پتهانی | چو گردد جمع نتوان زندگانی
بتان را جپوت و شیخ زاده | شکیب عاشقان بر باد داده
چه چنبه شعلهٔ شمعی است بی دود | که آتش میزند در خرمن عود
زموز و نان نظر دریوزه دارم | که وصف مولسری را برنگارم
گل گدهل نه فهمیده است موسم | شگفته چون رخ یار است دایم
نهال نیمش از بس خوش نسیم است | دل طوبی زرشک آن دو نیم است

وقایع قابل ذکری در آنزمان پیش آمده که روی هر کدام کم و بیش چیز نوشته یعنی شعر گفته است. عالمگیر در زمان شاهزادگی زمانیکه شانزده ساله بود بافیل مستی جنگیده که آن بدینقرار است: شاهجهان مشغول تماشای جنگ فیلان بود وشاهزادگان هم سوار براسب تماشامیکردند. درینمیانه عالمگیر برای اینکه از نزدیك آنرا دیده باشد اسبش را متهورانه جلو میراند. اینجا فیلی حریفش را گذاشته بطرف شاهزاده پیش آمد. عالمگیر پیشانی فیل را نشان کرده و بانیزه اش بشدت نواخت. فیل بخشم آمده بادندانش اسب عالمگیر را از پا درآورد. شاهزاده برزمین افتاد، ولی فوراً برخاست وبه فیل حمله برد. اینجا راجه سینگه پیش میرود، زخمهائی پی درپی به فیل وارد میسازد. فیل غنیم درمیرسد واین فیل پابفرار میگذارد. شاهجهان عالمگیر را باغوش میکشد ونوازش میدهد. ودر اشرفیها داده میکشند وهمهٔ اشرفیها را خیرات میکنند.(۱)

کلیم هم دراین واقعه حاضر بوده است. او تمامی جریان را دریك قطعه ویك مثنوی شرح داده است. وآن این است:

بمهمانی گوش ارباب هوش | یکی قصه دارم بمن دار گوش
حدیثی سراسر بیان وقوع | بگویم بتو از زبان وقوع
ز مردم من این نقل نشنیده ام | من از دل شنیدم دل از دیده ام

واقعات ابتدائی را نوشته میگوید:

دوید از قضا آن دو فیل مهیب | یکی سوی شهزاده اورنك زیب

---

۱ ـــ شاهجهان نامه، واقعات سنهٔ ۱۰۴۱ قمری. (مؤلف).

بمردی ز جا یك سر مو نشد | ز راه چنین سیل یك‌سو نشد
یکی نیزهٔ برق سان تافته | نظر از رگ غیرتش باخته
ز قدرت چنان زد به پیشانیش | که جست از قفا برق رخشانیش
در آن کوه پیکر نهان شد سنان | دگر بار در رفت آهن به کان
ز خرطوم انداخت پیچان کمند | فتاد اسب شهزاده در پیل بند
گرفت اسب و شهزاده بروی سوار | ز بیم آب شد زهرهٔ روزگار
چو در اسب سامان جولان ندید | چو شهبازی از خانهٔ زین پرید
همانم که برخاك پارا فشرد | روان دست جرأت بشمشیر برد
علم کرده شمشیر بروی دوید | کز آن سوی فیل غنیمش رسید
درین سن اگر بودی افراسیاب | همی گشت از دیدن فیل آب
در آغاز و انجام آن گیر ودار | همی دید شاهنشه کامگار
از آن شیردل چون بدید آن جگر | بفرقش بیفشاند گنج و گهر
نظر کردهٔ شاه آفاق شد | بمردانگی درجهان طاق شد

قصائد — در قصائد شیوهٔ حاجی محمد خان قدسی است یعنی بندش‌های پیچدار و مشکل عرفی و نظیری را صاف و روشن کرده و مبالغه و حسن تعلیل را وسعت داده است، لکن مع الوصف از متانت وفخامت و نیز بلندی قصیده کاسته شده و رنگ تغزل و غزلیت غالب آمده است.

چیزی را که مردم مضمون یا معنی آفرینی گویند کلیم در اینجا یعنی در قصیده بقدری زیاد دارد که گوئی انباری است از مضامین و معانی. تمهید قصائد را اکثر از واقعات اصلی شروع میکند، مثل گرمی وسردی موسم، سختی و رنج سفر، دشواری گذار کردن از کوهها، لکن مضمون آفرینی های خیالی که هیچ علاقه و ارتباطی بواقع وواقعیت ندارد او آنرا طلسمی بنظر جلوه میدهد و باهمهٔ اینها در اینمیانه جسته و گریخته شعری هم بیرون میآید که چکیده وروح سخن و شاعری میباشد. مثال ـ در ابرو بهار:

سحاب از تیر باران بهاری | به بستان جمله گلها را نشان کرد
بنوعی آتش گل در گرفته است | که بلبل رفت و در آب آشیان کرد

دگر بهار جهان را چنان گلستان کرد
که شوق سیر چمن سرو را خرامان کرد
چو وام دار تهیدست از خجالت ابر
بزیر سبزه زمین روی خویش پنهان کرد
ز ناز کسی نتوان غنچه راز گلبن چید
گل حباب نیارد کسی بدامان کرد
چراغ روز مگو بی فروغ میباشد
به بین که لاله درودشت را فروزان کرد
اگر ز عالم بالا نوید رحمت نیست
بخاک این همه باران چه میبرد پیغام
سرود محفل مستان مگر دمی بشنود
نهاده ابر بهر خانه سینه بر لب بام
شکوفه پیرهن تر بشاخ اگر چه فکند
ندید پرتو خورشید را درین ایام

شدت سرما:

خورشید دگر نقاب دار است — منقل، معشوق در کنار است
محراب جهانیان بخاری است — تسبیح خلائق از شرار است
چون آئینه بسته شد نفسها — دل از دم سرد سنگسار است
یخ بر سر کوچه بندی آمد — نه راه پیاده نی سوار است
گوئی تو که پنبه اش ز برف است — پوشش بر تن اگر هزار است
ماهی در یخ میان جدول — چون موج به تختهٔ چنار است
مرغابی همچو نقش ابری — بر کاغذ یخ بیک قرار است

باید دانست که در آن زمان خوبی قصائد صرفاً محدود بر مبالغه، تشبیه، حسن تعلیل و مغالطهٔ شعری بوده است و در این شبههٔ نیست که این اوصاف در قصائد کلیم بحد افراط وجود دارد. در اینجا یعنی در قصائد تناسب و موزونی یا حسن ترکیبات، صافی و روشنی مکالمات، برجستگی و شستگی و نیز روانی محاورات بپایه‌ای است که

آن در همعصران او نیست.

در استعارات شوخ ونوین وتازه از طالب آملی کمی دارد، لیکن در دیگر اوصاف ازاو خیلی جلوتراست. ما اشعار مسلسل بعضی قصائداورا دراینجا نقل میکنیم که از آن میتوان درآنچه گفتیم زمینهٔ خوبی بدست آورد:

در آستان جلالش عصای دربان را — فلك زسدرهٔ رضوان زشاخ طوبی داد
کف سخاش غلط بخش نیست همچو سحاب — سحاب هر چه بدریا فشاند بیجا داد
فراستش بخبر گیری ممالك رفت — چو بازگشت خبرز آشیان عنقا داد
به تیر امرش حکم نفاذ داد آن کس — که دلبری به کمان ابروان رعنا داد
نمود خاك درش را که توتیا اینست — خدا نخست بهر کس که چشم بینا داد
چوخسروان که اسیر غنیم باز دهند — کف عطاش گهر را دگر بدریا داد

گردون نشاط کودکی ازسر چنان گرفت
کانگشتر کواکبش ازسر توان گرفت(۱)

آسمان بقدری سرگرم خوشی های طفلانه است که اگر بخواهد او یعنی ممدوح ازدستش یعنی آسمان ستارگان را درآورده واو هیچ خبردار نشود.

از شیشه استفاضهٔ انوار میکنند — عالم تمام مذهب اشراقیان گرفت
اکنون هجوم کام بود مانع وصال — گل پرشد آنچنان که دربوستان گرفت
زین سان که روزگار جوانمردخوش اداست — تاوان عمررفته توان ازجهان گرفت
این روی تازه ای که جهان رانمود روی — گوئی زگردموکب شاهجهان گرفت

مضامین مدحیه هزاران بار پامال شده بود ولذا برای بدست آوردن میزان نیروی طبع وقوهٔ ابداع یك شاعر باید اینمواقع بخصوص را در نظر گرفت. کلیم اگرچه از مدح مضایقه میکند، یعنی نیروی اصلی وقوت طبع را در تمهید بهار وغیره صرف مینماید، با اینحال جدت وتازه آفرینی وایجاد معانی بدیع او قابل استعجاب است:

بعهدش آنچنان درخواب امن است — که باید پاسبانی پاسبان را

۱ — امثال اینگونه مبالغات یاافکار عجیب وغریب است که در تمام شئون اجتماعی وحیات روزانهٔ این ملت بیچاره تأثیر بخشیده بکلی ویرا ازشاهراه طبیعت وسنن غیرقابل تخلف الهی خارج کرده است!!! (مترجم).

دردور او مردم اینقدد درامن و امانند که برای خود پاسبان پاسبانی لازم است.

بملکش راهزن مانند جاده — بمنزل میرساند کاروان را
بعهد عدل او وایس ستاند — چمن از خاك زرهای خزان را
کفش پرداخت کان گوهر وزر — فلك برچید آخر این دکان را
درون شیشهٔ افــلاك بیند — بسان می فضای آسمان را
ز حرف رفعت شانش قلم بخود لرزد — به احتیاط قدم می نهند در کهسار
دلش غبار خلائق نکرده است قبول — نگیرد آئینهٔ آفتاب را زنگار
سخن بگفتن اول بنزد فطرت او — عجب مدار که معیوب گردد از تکرار
بروزگارش ناراستی برافتاده است — ز کوه حلمش آواز نشنوی یکبار

غزل

هنر اصلی کلیم غزل سرائی است. پیشروان او درغزل هر کدام رشتهٔ خاصی پدید آورده بودند. مثلا عرفی فلسفه، نظیری تغزل، طالب آملی استعارات شوخ، و حشی و میلی معامله بندی. کلیم همه آنها را کم و بیش دارد، اما شیوهٔ خاص او یا صفت ممتازه اش درغزل مضمون بندی یا معنی آفرینی و خیال بافی است، مثالیه که شیوهٔ خاص صائب است آنرا هم کلیم آغاز کرده است. درفلسفه نکات بسیاردقیق نمیتوانند پدید بیاورد، لیکن آنچه که دراینباب بقلم آورده است اگردر یکجا جمع کرده شود فلسفهٔ خاص خوبی خواهد شد. اینك ما خصوصیات و ممیزات اورادرغزل هریك را تحت عنوان جداگانه بنظر خوانندگان میرسانیم:

معنی آفرینی و خیال بافی

چیزی را که مامضمون آفرینی میگوئیم اگر تحلیل کرده شود هر آئینه آن تشبیه و استعارهٔ نو وتازه می‌شود یا مبالغهٔ عجیب وشگفت انگیز ویا یك دعوی شاعرانه درمیآید که آن در اصل صحیح نیست، ولی شاعر مدعی آن میباشد وروی دلائل شاعرانه ثابت میکند. اینرا حسن تعلیل نیز گویند وباید دانست که تمامی این معانی درغزل کلیم باعلی درجه یافت میشود. مثال:

بسکه زدیده ریختم خون دل خراب را
گریه گرفت در حنا پنجهٔ آفتاب را

می نهم درزیر پای فکر کرسی ازسپهر
تا بکف میآورم یك معنی برجسته را

سپهر دون درفیض آنچنان بسته‌است درعالم
که سیلاب بهاری ترنمیسازد لب جورا

حدیث بحر فراموش شد که دور از تو
ز بس گریسته‌ام آب بـــرد دریا را

شعله برمیخواست از بیطاقتی ومی نشست
من نجنبیدم ز جا تا جا بگلخن داشتم

خون دل رو بکمی کرد زسوز تب هجر
انقدر نیست که یك آبله را آب دهد

شراب کهنه می‌نوشم به‌بزم او چو بنشینم
بمن تا نوبت آید دختر رز پیر میگردد

زآن برق حسن کآفت‌هر گوشه گیرشد
آتش در آشیانـــهٔ عنقا گرفته است

یك رهبرم درین شب تاریك بر نخورد
چون آفتاب دست بدیـــوار میکشم

مضامین مثالیه ابتدا هم معدود وانگشت شمار یافت میشد.

مثالیه قصیدهٔ مشهورامیرخسروسرتاسر درهمین صنعت یعنی صنعت مثالیه‌است. لیکن کلیم، میرزا صائب وغنی آنرا گوئی‌یك‌فن‌خاص قراردادند وچون این سه شاعر مدتها در کشمیر همدم وهم‌قلم میزیستند وباهم مشاعره میکردند ظن غالب این‌است که‌اثرهم‌صحبتی این‌طرزرا جولانگاه مشترك گردانیده‌است. علی‌قلی سلیم هم درین فن یعنی مثالیه ماهراست وشاید آنهم بدین‌سبب باشد که سلیم‌هم در اینجا یعنی در کشمیر مدفون‌است!

بهرحال کلیم این صنف‌را بسی‌ترقی‌داده‌است. اکثردعویهای‌او فی‌نفسه صحیح بوده لیکن استدلال، شاعرانه میباشد. دربعضی‌موارد دعوی ودلیل هردوخیالی‌است

ودراینجا تخیل شاعرانه زیاد بکار برده شده است: (مثال)

جز سوز عشق نیست سر هر بیان ما — چون شمع یك سخن گذرد برزبان ما
مرا مسوز که نـــازت بکبریا افتد — چو خس تمام شود شعله هم ز پا افتد
روشن‌دلان‌خوش آمدشاهان‌نگفته‌اند — آئینه عیب پـوش سکندر نمـی شود
مدعی گرطرف ما نشود صرفهٔ اوست — زشت آن به کـــه بآئینه برابر نشود
مقبول روزگـــار نگشتیم وایمنیم — مارا که بر نداشته چون بر زمین زند
در محفلی که تازه درآئی گرفته باش — اول به بـاغ غنچه گـره برجبین زند
درروزگار دیدم از راستی خبر نیست — صبحش که صادق آمد درشیر آب دارد

ازراستی درزمانه خبری نیست. صبح صادق‌را صبح صادق‌میگویند،لیکن آب درشیر میریزد. روشنی‌صبح‌را به‌آب تشبیه کرده‌است.

قطع امید کرده نخواهد نعیم دهر — شاخ بریده را نظری بر بهار نیست
روشن‌دلان حباب صفت‌دیده بسته‌اند — رو زن‌چه‌احتیاج اگرخانه تار نیست
روزگار اندر کمین بخت مـــاست — دزد دایـــم در پی خوابیده است
پامـال حوادث نتوانم کـــه نباشم — چون‌نقش‌قدم خانه من‌برسرراه‌است
دارد اگر صفائی دل از شراب دارد — روشن‌تراست‌شیشه‌وقتیکه آب‌دارد
صبرگوارا کند هرچه‌تورا ناخوش‌است — ساعتی از کف بنه آب گل آلودرا
کیسهٔ بروعده های‌بخت‌نتوان‌دوختن — خفته گردرخواب‌حرفی گفت‌ازآن‌آگاه‌نیست
دل آگـــاه می بـاید و گـــرنه — گدا یك لحظه بی‌نـــام‌خدا نیست
می پذیرند بـــدانرا بطفیل نیکان — رشته‌را پس‌ندهدآنکه گهرمیگیرد
چون خس و خاشاك سيلاب ايمنم‌ازگمرهی — پا بدوش راهبر دایـم بمنزل میروم

میگوید نظیر خس وخاشاك هیچ از گمرهی بیم‌مان‌نیست، برای‌اینکه سوار بر دوش راهنما شده سفر میکنیم و این ظاهر است که راهنمای‌خس وخاشاك اینجا سیلاب میباشد وآن یعنی خس وخاشاك بردوش سیلاب سواراست.

نام و نشان ز عشق بغیر از هوس نماند — از سیل رفته خار وخسی یادگار ماند

از خاك بر گرفتهٔ دوران(۱) چونی سوار ... دایم پیاده رفت اگر چه سوار شد
از هنر حال خرابم نشد اصلاح پذیر ... همچو ویرانه که از گنج خود آباد نشد
اقلیم دل بــزور میسر نمی شود ... این فتح بی شکست میسر نمی شود
چرخ از بهر تو در کار بود حرص تو چیست ... آسیا از پی رزق دیگران بر گردد
سفله از قرب بزرگان نکند کسب شرف ... رشته پرقیمت از آمیزش گوهر نشود
دست هر کس را بسان سبحه بوسیدم چه سود ... هیچکس نگشود آخر عقدهٔ کار مرا
بامن آمیزش او الفت موج است و کنار ... دمبدم با من و پیوسته گریزان از من
چو هست قدرت، دست و دل توانگر نیست ... صدف گشاده کف است آنزمان که گوهر نیست
وضع زمانه قابل دیدن دو باره نیست ... رو پس نگرد هر که ازین خاکدان گذشت
بخضرم احتیاجی نیست گر اینست گمراهی ... که کوران را عصا هم میتواند راهبر باشد
نه هر که صدر نشین شد عزیز شد که غبار ... اگــر بدیده رسد توتیا نخواهد شد
واصل ز حرف چون و چرا بسته است لب(۱) ... چون ره تمام گشت، جرس بی زبان شود
شیطان چه تمتع بــرد از اهل تجرد ... ره زن چه درین وادیه از ریك روان یافت
تمام نسل بزرگـــان اگر نکو باشند ... ز بحر زاده، تنگ ظرفی حباب چراست
کر بقسمت قانعی بیش و کم دنیا یکی است ... تشنه چون یك جرعه خواهد کوزه و دریا یکی است
پست فطرت هوس گوشهٔ عزلت نکند ... تا گدا بر سر ره نیست دلش خرم نیست
خاکساران بیشتر از فیض قسمت میبرند ... کلبهٔ دیوار کوتاهان پر از مهتاب بود
چشم از جهان به بستم نــور دلم فزود ... روشن شده است خانه چو روزن گرفته ام

نیروی تخیل

شاعری در نزد اکثری صرفاً عبارت است از قوت تخیل و اگر این حرف صحیح باشد کلیم سراپا شاعر است، چه هر شعر او یك منظری است از قوت تخیل. تمام عالم و تمامی وقایع عالم شاعر را بواسطهٔ نیروی تخیل بصورت خاص دیگری بنظر میآید. مثلا برگ گلی که از زور باد از شاخ جدا شده و در آب افتاده است یك موضوع خیلی عادی و معمولی است، لیکن شاعر را بواسطهٔ قوت تخیل چنین بنظر میآید که آن دفتر حسن بهار است و چون مقابل حسن معشوق قدر

۱ــ یعنی کسیکه مدارج معرفت را طی کرد بمنزل رسید یا نائل بحقیقت گردید

وقیمتی نداشته‌است لذا بهار این دفتر را خواسته‌است باب انداخته بشوید:

دفتر حسن بهاراست که درعهد تو شست
برگ گل نیست که‌از باد در آب افتاده‌است

کلام کلیم را بردارید نگاه کنید صاف و آشکار بنظر میآید که برهریك از چیزهای مناظرعالم که بنظراو میافتد آن چیزها ازهمین قوت تخیل برنگ نوین و تازه‌ای جلوه گرمیگردد.

او درشبهای تاریك پریشان ومضطرب میشود واورا چنین بنظرمیآید که در چراغ ستارگان روغن نمانده‌است:

بعدازاین تاریکی شبها بخودخوش کن کلیم
شکوه کم کن در چراغ اختران روغن نماند

حکما میگویند که آغاز وانجام عالم معلوم نیست، درنظر کلیم عالم بواسطهٔ تخیل یك کتاب کهنه‌ای بنظرمیآید واینطور معلوم میشود که ورق اول و آخر کتاب یعنی عالم افتاده‌است:

ما ز آغاز و ز انجام جهـــان بیخبریم
اول و آخر این کهنه کتاب افتاده است

گیر ودار محتسب، میخانه‌را برباد داده لیکن کلیم میگوید که چشمان معشوق میکده‌است ودرمقابل مستی آن ، شراب قدر وقیمتی ندارد وازاینرو کسی بمیخانه‌ها توجه نمیکند و آنجا ویران افتاده‌است، پیش‌او این عمل هیچ مربوط به محتسب نیست. بلکه محتسب ممنون چشم معشوق است:

شکر چشم تو کند محتسب شهر کزو
هر کجامیکده‌ای هست خراب افتاده‌است

دربهار هر کسی میخواهد که اول از همه بلب جو رسیده و آنرا قبضه نماید شما وسعت تخیل کلیم را تماشا کنید تا کجاست که پیش از سبزه هم میخواهد لب جورا قبضه کند:

دربهاران جا نمی‌افتد بدست کس بباغ
پیشتر از سبزه میباید کنار جو گرفت

شگفتگی غنچه هنگام صبح هر کس از آن لطف میبرد ، لیکن کلیم آنرا نگاه کنید چگونه وبچه نظرمی بیند:

شیرینی تبسم هـــر غنچه را مپرس

در شیر صبح خندهٔ گلهاشکر گذاشت

آسمان‌را همه مردم دشمن‌اشخاص هنرمند وقابل میدانند، ولی کلیم از آن در شگفت‌است ومیگوید آسمان که‌تمیزلایق و نالایق‌را نمیتواند بدهد چگونه اشخاص لایق‌را شناخته و خصوص آنهارا آزارمیرساند:

حیرتی‌دارم که گردون‌چون‌بدانایان بدست

او که نتواند میان نیك و بد تمییز کرد

شعلهٔ آتش را دیده اید اکثر چطور بالا میرود و پائین میآید. کلیم را بنظر میآید که در شعله قوهٔ سکون وقرار نیست و نمیتواند خودرا ضبط کند واز همین بیقراری متصل برمیخیزد ومی‌نشیند ولی برثبات واستقرار خود فخر مینماید :

شعله برمیخواست از بیطاقتی و می نشست

من نه جنبیدم ز جا تا جا به گلخن داشتم

کسیکه مرد دیگر زنده‌نمیشودیعنی برنمیگردد. ازاینجا برای کلیم این‌فکر پدید میآید که دنیا چنین جائی‌است که هر کس یکبارآنرا دیده میل نمیکند دوباره اورا ببیند:

وضع زمـانه قابل دیدن دوبـاره نیست

روپس‌نکردهر که‌ازاین‌خاکدان گذشت

کلیم دراین مضامین که از دیرباز جولانگاه خیال‌بوده‌اند نکاتی پدیدمیاورد که هیچکس خیالش بدانطرف نرفته‌است:

مثلا این از اعتقادات عمومی است که آنچه در عالم می‌شود مقدربوده است. کلیم میگوید:

انقدر فـرق میان خط یك کاتب چیست

سر نوشت همه گـر از قلم تقدیر است

اگر سرنوشت همه ازقلم تقدیر جاری شده باشد پس چرا درنوشتهٔ یك کاتب اینهمه تفاوت‌وفرق‌وجوددارد که تقدیر هریکی‌را می‌بینید غیر ازتقدیر دیگریست.

جنون و بیابان گردی را همه برشتهٔ نظم کشیده اند. کلیم با وجود ادعای جنون‌صحرانوردی اختیارنمیکند وثبوت جنون‌را ازاین راه بیشتر تأیید وتقویت مینماید:

اگر به بادیه گـردی نمی‌روم چه عجب

جنون من نشنـاسد ز شهر صحرا را

اگر بیابان گردی نمیکنم‌تعجب‌ندارد، چه اینکه جنونم‌شهر وبادیه‌را نمیتواند ازهم تمیزدهد. ضمناً طعن وطنزی‌است بربادیه پیمایان که اگرجنونشان کامل وتمام بودچگونه تمیزشهروبادیه میدادند که وقتیکه میگریزند به بادیه وصحرا بگریزند.

تجرد عنقا وترك علائق موضوعی است عام، کلیم تجرد اورا ناقص ونا تمام میشمارد:

در کیش ما تجرد عنقا تمام نیست　　درفکر نام ماند اگر ازنشان گذشت

انقلاب‌جویی‌زمانه‌را همه مدعی‌هستند، ولی کلیم را ازآن‌تعجب‌است که پس چرا حالت من تبدل پیدا نمیکند:

ز انقـــلاب سپهر دور و عجب دارم

که بیقراری ما را بیکقرار گذاشت

باغبان و گلچین همیشه گل می چینند، کلیم چیدن غنچه ثابت میکند و چقدر خوب وعمده آنرا توجیه مینماید:

در گلستان بیاد دهـــان تو غنچه را

امسال باغبان همه نشگفته چیده بود

باغبان‌را دهان‌تویادآمد، (لذا) تمامی‌شکوفه‌هارا پیش‌ازآنکه باز بشودچید.

دلیل عمدهٔ حسن‌اخلاق‌درنزد مردم قبولی‌عام‌است. یعنی وقتی که اخلاق عمده می‌شود وجاهت عمومی‌پیداشده‌وانسان موردتوجه عموم قرارمیگیرد، کلیم میگوید خیر! بلکه از نفاق این درجه حاصل می‌شود، چه اینکه بدون تظاهر وظاهر سازی

حسن قبول ممکن نیست پیدا بشود وتظاهر وظاهرداری درحقیقت نفاق است:

پسند خاطر یك تن نیم چه چاره کنم
که بی نفاق به یك دل نمی توان جا کرد

کسانیکه کار بیقاعده میکنند بیقاعدگی آنها بقدری پخته وملکه میشود که گاهی بطور فراموشی هم کار باقاعده نمیکنند. کلیم از آن این نتیجه پدیدمیآورد که آن بیقاعده نیست چه اینکه بیقاعدگی آنها باقاعده است. او اینمعنی را دریك پیرایهٔ شاعرانه ادامیکند:

گاهی بغلط هم سوی مقصود نرفتیم
گویا ره آوارگیم راهبری داشت

شعرا برتسبیح صددانهٔ زاهد دیده اید همیشه اعتراض میکنند، لیکن کلیم لزوم آنرا نشان میدهد:

دانهٔ بسیار درکاراست بهر صید خلق
حق بدست زاهداست ارسبحه را صددانه ساخت

در راه طلب یکسر رو بمنزل مقصود نهادن واطراف آنرا ندیدن مستحسن شمرده میشود، ولی کلیم میگوید:

طلب شاهد مقصود زهرسو شرطاست
هرقدم در ره او رو بقفا بـــاید کرد

شاهد مقصودرا ازهرسو باید جستجو کرد وروی این اصل لازم است هرقدمی درین راه عقب را هم برگشت دید:

مکالمات روزانه ومحاورات

گرچه در آنزمان استیلا وغلبهٔ معنی سازی وخیال بافی شعرارا اززبان یعنی الفاظ ومحاوره بندی غافل کرده بود. چنانکه ناصرعلی، غنی، بیدل، درین دائره افتاده ازلطف زبان بیگانه شده بودند. لیکن کلیم باوجود منتها درجهٔ نازك خیالی این سررشته راازدست نمیداده است. اوهمیشه درپی پیدا کردن مضامین ومعانی نوین بوده ومعذلك اینرا فراموش نمیکرد که او ایرانی است وهندی نیست ولذا علاوه برمکالمات والفاظ روزمره اکثر،

محاورات خالص استعمال میکنند که مردم عام بی کومك فرهنگ نمیتوانند آنهارا بفهمند:

با عارض تو چهره شدن حد شمع نیست
«چهره شدن» مقابل شدنست «حد نیست» یعنی مجال نیست

گریان ز بزم رفت وسرخویشتن گرفت
«سرخویشتن گرفت» راه خود گرفت

از داستان برودهر که سبق روشن کرد
«سبق روشن کرد» سبق یاد کردنست

ع ـ دشمن خودرا چرا کس اینقدر پهلودهد
«پهلو دادن» جانب نگاهداشتن است

رو نخواهم ساخت هرصورت که خواهد رودهد
«رو ساختن» صورت عبوس کردن «رودهد» پیش آید

امید بوسه ات چه نمك داشت ای کلیم
«چه نمك داشت» چه لطفی در آن بود

که کـــاه هم طرف کهربا نمیگردد
«طرف کسی گرفتن» جانبداری از او کردنست

ع ـ بچشم روشنی داغهـــای کهنه روم
«بچشم روشنی» مبارکباد .

شام خودشد روزهٔ امیدرا وا میکنـــم
«روزه وا کردن» روزه گشودن است

چون حباب ازوام هستی پس دهم خندان شوم
«وام پس دادن» قرضه ادا کردن است

عجب پیری کـه میمالد جــــوان را
«مالیدن» سراندن

یك زبانم من و نمیگویم، سخنی را که
پشت ورودارد «پشت وروداشتن سخن» مراد حرف دو پهلو است»

پیاله چشم تو روشن که باده پیدا شد «چشم توروشن» هنگام دعا استعمال میکنند»

اکنون، یکی دوسه غزل تمام کلیم را دراینجا ذکر میکنیم که ازآن معلوم میشود که اکثر کلام او تا چه اندازه یکدست ویکجور ونیز متجانس وهموار بوده بعلاوه راجع به لطف عام بندش، جدة وتازگی ادا ودلاویزی بیان وبالاخره خوبی زبان زمینهٔ کاملی بدست میآید:

پیری رسید ومستی طبع جوان گذشت
ضعف تن از تحمل رطل گران گذشت

وضع زمانه قابل دیدن دو باره نیست
رو پس نکرد هر که ازین خاکدان گذشت

از دست برد حسن تو بر لشکر بهار
یك نیزه خون گل زسر ارغوان گذشت

طبعی بهم رسان کـه بسازی بعالمی
یا همتی که از سر عالم توان گذشت

در کیش مـــا تجرد عنقا تمام نیست
در فکر نام ماند اگر از نشان گذشت

بی دیده راه اگر نتوان رفت پس چرا
چشم از جهان چو بستی از وی توان گذشت

بد نامی حیات دو روزی نبود بیش
آنهم کلیم با تو بگویم چسان گذشت

یکروز صرف بستن دل شد باین و آن
روزی دگر بکندن دل زین و آن گذشت

نه همین می رمد آن نو گل خندان ازمن
میکشد خار درین بادیه دامن از من

با من آمیزش او الفت موج است و کنار
دمبدم با من و هر لحظه گریزان از من

گرچه مورم ولی آن حوصله باخود دارم
که به بخشم بود ار ملك سلیمان با من

به تکلم به خموشی باشارت به نگاه
میتوان برد بهر شیوه دل آسان از من

قمری ریخته بالم به پناه که روم؟
تا بکی سرکشی ای سرو خرامان از من

نیست پرهیز من از زهد که خاکم برسر
ترسم آلوده شود دامن عصیان از من

اشك بیهوده مریز اینهمه از دیده کلیم
گرد غم را نتوان شست بطوفان از من

از ثبات عشق دایم پا بدامن داشتم
همچو داغ لاله در آتش نشیمن داشتم

شعله برمیخواست از بیطاقتی و می نشست
من نجنبیدم ز جا تا جان بگلخن داشتم

کی بهر نامحرمی چاك جگر خواهم نمود
من که زخمش را نهان از زخم سوزن داشتم

هیچ گه ذوق طلب از جستجو بازم نداشت
دانه می چیدم من آنروزی که خرمن داشتم

ابوطالب کلیم

روشنی از بزم من دریوزه میکرد آفتاب
در چراغ عیش تاز بـــــاده روغن داشتم
همچو ماهی غیر داغم پوشش دیگر نبود
تا کفن آمد همین یک جامه بر تن داشتم
داغرا جز بر کنار زخم ننهادم کلیم
دیده را بر رخنهٔ دیوار گلشن داشتم

پایان

فهرست مندرجات

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۱۰	مداحل	مراحل
۱۱	٤	چدست	چندست
»	۱٦	قندست	خندست؟
۱۷	۱٥	اسیری	اسیر
۲۲	سطر اول حاشیه	غرفات	عرفات
۲٦	۹	شهر	شعر
»	۱٤	آستان	آستانم
۳۷	۱	تهانیر	تهانیسر
۳۹	۲۲	آیا	ایا
٤۰	۱۲	فسان	فسانه
٤۲	۱۲	اول اول	اول
٥۸	۱۰	پژوها	شکوها
٦۰	۱	من کشد	میکشد
»	۱۳	باده	باره
٦٦	حاشیه سطر ۲ و ٦	غرفات	عرفات
٦۷	۲٤	پوشیدنی	پوشیدیی
۷۱	۳	زاعجاز	از اعجاز
۷٤	۱۹	دعای وی	دعائی و
۷٥	۱۱		که کرد جان
۷٥	۱٦		این ره است
۷۹	۱۸	محمود	محسود
»	۲۱	نادانی	تادانی
۸۱	۱۱		فلاطون رکشیده
۸۷	٤	دومعنی	درمعنی
۹۲	۲	رشمه	کرشمه
۹٥	٥		لوحش الله ز شبگیر
۹٦	۱۱	شد	بشد
»	۱۸	نمی کرد	نمی گردد
۱۰۰	۳	نمیکند	نمی کند
۱۰٤	۱۸	دبده	دیده
۱۱۳	۱۰	معلرم	معلوم

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۱٤	۱۹	بزاری	بزاریی
۱۱٥	۱۷	چه	چو
۱۱۸	۱٤	تیرهٔ،رخ چون	تیره رخ، رخ چون
»	۱۷	بشگست	بشکست
۱۳۱	۱۱	ضرفیست	ظرفیست
۱۳۲	۱۱	آرائیست	آرایست
»	۱۹	وجی	وحی
۱۳۹	۲۱	یدو بیضا	ید بیضا
۱٤۰	۱	چه	چو
۱٤۲	۱٤	نگهت	نکهت
۱٤٤	۲۱	دراطراف	ازاطراف
۱٤۹	۲۰	آئینه ام	آینه ام
۱٥۰	۱٤	چو	چه
۱٥۲	۱۸	راه	ره
»	۲٥	بگلدار	بگلزر
۱٥۳	سطر ۱ حاشیه	پرسم	برسم
۱٦۱	۷	قطره ریزه	قطره ریز
۱٦۲	۷	لاهورش	ولاهورش
۱٦۷	۱۰	گل از	گل واز
۱۷٤	۲	باشند	دزداننده باشند
»	۷	چه موا یستاده	چوموا استاده
۱۷۸	۲	تافتهٔ	آخته
»	۱۲	نج و گهر	گنج گهر
۱۸۲	۷	برمیخواست	برمی خاست
»	۲۱	علی قلی	محمد قلی
۱۸٤	۱	(۱)	
۱۸٤	٦	سحبه	سبحه
»	۱٤	تنگک	تنکک
۱۸٦	۱۳	برمیخواست	برمی خاست
۱۸۹	٥	داستان	دبستان
۱۹۰	٥	دامن	دامان
»	۲۰	برمیخواست	برمی خاست

فهرست

کتابهای مهمی که مترجم این کتاب

تاکنون از انگلیسی و اردو ترجمه نموده وطبع ونشرهم شده :

۱ ـ تمدن عرب واسلام تألیف گوستاو لوبون فرانسوی مشتمل برشش کتاب :

کتاب اول : سرزمین ـ نژاد	مشتمل برسه باب ودوازده فصل
کتاب دوم : بنیاد تمدن عرب واسلام	مشتمل برسه باب وده فصل
کتاب سوم : خلافت عرب واسلام	مشتمل برهشت باب و۲۴ فصل
کتاب چهارم : رسوم ونظامات عرب	مشتمل برپنج باب ونوزده فصل
کتاب پنجم : تمدن	مشتمل برده باب و۲۷ فصل
کتاب ششم : انحطاط تمدن عرب واسلام	مشتمل بردوباب وهشت فصل

مجموع در ۸۵۰ صفحه ودارای ۳۶۳ گراور وسه نقشه که تاکنون سه باربطبع رسیده واینك چاپ چهارم آن ازمدتی درجریان است وعنقریب انتشارمیبابد)

۲ ـ شعرالعجم یاتاریخ شعرا وادبیات ایران درپنج جلد تألیف شبلی نعمانی هندی بشرح زیر :

جلد اول ـ دورهٔ قدما که ازحنظله آغاز وبنظامی انجام میبابد .

جلد دوم ـ دورهٔ متوسطین وآن ازعطار شروع وبه ابن‌یمین ختم میشود .

جلدسوم ـ کتاب حاضر ـ مخصوص بدورهٔ متأخرین که ازفغانی شروع وبا بوطالب کلیم منتهی میگردد .

جلد چهارم
جلد پنجم } که در پیرامون ماهیت شعر و اصول شعر و شاعری فارسی از مثنوی وقصیده وغزل مبسوطاً بحث شده .

۳ ـ تاریخ عرب واسلام تألیف سید امیرعلی هندی (درانگلیسی) مشتمل بر وقایع تاریخی ونیز مسائل اجتماعی سه قارهٔ عرب : آسیا ، افریقا و اسپانیا . (درحدود ۷۰۰ صفحه ودارای چندین گراور ونقشه که درلندن هفت باربطبع رسیده ومترجم ازنسخهٔ آخرین چاپ ترجمه نموده) .

۴ ـ تاریخ مفصل ایران تألیف سرپرسی سایکس دردوجلد بدینقرار :

جلد اول ـ از ما قبل التاریخ تا دورهٔ عباسیان و خلیفه هادی در ۸۰۲ صفحه و دارای شصت و دوگراور ویك نقشه .

جلد دوم ـ از زمان هارون خلیفهٔ عباسی تادورهٔ پهلوی وهزاروسیصدوده شمسی در۷۹۲ صفحه ودارای تقریباً ۵۲ گراور (ازانگلیسی ترجمه شده است)

۵ ـ تاریخ هند : مشتمل بر وقایع تاریخی هند باستان ـ هند دورهٔ مسلمان ـ هند انگلیس (ترجمه ازانگلیسی) .

۶ ـ تفسیر قرآن سرسید احمد خان هندی دوجلد بشرح زیر: (اخیراً تجدید طبع شده است)
جلد اول ـ ازسورهٔ فاتحه تا آیهٔ ۸۰ سورهٔ بقره
جلد دوم ـ که تا آخر سورهٔ بقره است .

۷ ـ علم کلام تألیف شبلی نعمانی در دوجلد بشرح زیر:
جلد اول ـ درمسائل تاریخی وشرح احوال بزرگان علم کلام سخن میراند .
جلد دوم ـ متعلق است بعلم کلام جدید ودفاع اسلام ازتعرض مخالفین عصرحاضر.

۸ ـ سوانح مولوی رومی تألیف شبلی نعمانی.
تحقیق احوال وزندگانی مولانا جلال‌الدین مولوی
وتبصره وتقریظ مبسوط بر کتاب مثنوی.

۹ ـ حریق کتابخانهٔ اسکندریه } این هردو رساله است.
۱۰ ـ رابنسون کروزو }